کتابخانه ذکر قائم مقامی

تذکره دولتشاه

تذکره دولتشاه

شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قریب
پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند و چون تاریخ
سربداران در روضة الصفا مسطور است بیرون رفت که اکثر اطناب در این باب
رود و خالی از فایده نخواهد بود بباید دانست که سربداران چه مردم باشند
و تسمیه سربداران چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند
۱ عبدالرزاق است ۲ مسعود برادر عبدالرزاق ۳ خواجه علی شمس الدین چشمی ۴
پهلوان حیدر قصاب ۵ خواجه لطف الله مسعود ۶ امیر یحیی کرابی ۷ پهلوان حسن
دامغانی ۸ خواجه علی موید و عبدالرزاق اول سربداران بوده و او پسر
خواجه فضل الله باشتینی است و در اصل از جوانان جوین بوده و باشتین
قریه ایست از قرای بیهق و در خواجه فضل الله مردی محتشم و بزرگ و املاک
و اسباب دنیوی و زمانی جهت پنج تن نظیر نداشته و او را دو پسر بوده
یکی عبدالرزاق و دیگری وجیه الدین مسعود و عبدالرزاق جوانی مردانه و شجاع
و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سنه و از بملازمت سلطان ابوسعید
خان آید و ایلچیان رفت و خان چون در آثار مردانگی و شجاعت فهم کرده
او را تربیت کرده یساول ساخت و چند گاه بدین شغل اشتغال داشت
خان او را بجهت تحصیل اموال کرمان فرستاد چون در کرمان وجوه تحصیل
وصول یافت باندک فرصتی تمام وجوه را برانداخت و تلف ساخت و
ترسیده و مضطرب می بود در رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته از بهای
دیوان تسلیم نماید در راه خبر وفات سلطان ابوسعید شنود و در حال باز گشت

۲۵ متوطن است     اما وزیر خیر مکرم خواجه علاء الدین محمد از صنادید
خراسانست و در روزگار سلطان ابوسعید خان باستقلال وزیر
بوده و امور خراسان کما لها به و مفوض بوده و در قصبه فریومد
شهرستان را او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدس منوره
علیه السلام التحیة انواع عمارات ساخته و از وفات سلطان ابوسعید
خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربداران
بر وی خروج کردند و در شهور سنه سبع وثلثین وسبعمائه بود که از سربداران
هزیمت کرد و لشکر سربداران او را در نواحی کسار استراباد بقتل رسانیدند

## ذکر مفخر المتاخرین امیر محمود ابن یمین

و هو محمود ابن یمین الدین فخره و پدری علیه الرحمة و ثنا باید
چنین بود پسری کش چنین بود پدری     چنین بود عوضی کش چنین بود جوهر
الحق امیر محمود از فضلاء عهد بوده و اخلاق حمیده و ابیات پسندیده داشته
طبع ظریف و سخن دلپذیر دارد و از متقدمان حاصل ساختی و فضلا و فقرا
را زیارت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده از وصف مبذول داشته اند
والیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند متضمن مقطعات او که
در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری و قیمتی دارد و
ما درین کتاب یک قطعه و غزل او بعینه ثبت کردیم
ای دل اگر آگاهیستی کز نیکبختی ناچار     ما که انگیزد غباری چون ز میدان گرد گرد
زار برفت لان امدی رفتار چون نرزان شود     هر که دارو برد طاعت جان را دست برد

۲۸ ایشان واقف بار او گله کردند که خواهرزاده علاء الدین محمد از حد زیادت
درین دیه بیدادی و جوری میکند و از ما شراب و شاهد میطلبد و عبدالرزاق
گفت دنیا بهم برآمده و چنین سالی عار و ننگ روشنایی او را باید کشت
وهم در حال شب بر سر خواهرزاده علاء الدین محمد رفتند و او را دستگیر کرده
بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون ده باشتین داری زدند و دستارها
طاقیه بر دار کردند و بر سنگ بران میزدند خود را سربداران نام نهادند و
هفتصد کس با عبدالرزاق بیعت کردند این خبر چون بعلاء الدین رسید خواجه
جلال الدین فخره را با یکهزار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید قریه
معیشه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد شکسته و عبدالرزاق مسعود را
گفت میباید رفت تا کار علاء الدین محمد را بسازیم و در عقب لشکر شکسته
تا فرا رفتند خواجه علاء الدین محمد خبر یافت فرار کرد و با سیصد مرد نجیب آن ایام
و سربداران در عقب او روانه شدند و در ولایت دارخند و کبود
جامه خواجه را گرفته بشهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه
سبع وثلثین وسبعمائه و بعد ازان اموال خزانه خواجه را غارت کردند و بطرف
باشتین مراجعت نمودند و بر تورقت سبزوار کردند و شهر را فتح
کرده و از اتفاق حسنه و آثار دولت درانحین امیر عبدالله مولای دختر
خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری مینمود و از تشنیع جهل خود را رزد و محاسبا
برادر امیر مسعود در راه بیابان توبه و دینه مس حال سبق رسیده بود و خبر بعبدالرزاق
رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا او را بکلی بطرف کردند و توقی شوکتی یافتند

و معیشت با کم کس مشکل ماند بدان | بود راه بر وی مرگ و استسلم میکرد

عاقبت خواهد گشاد آن بره چنگال گرگ | گرچه یک چندی بکند اربش خواهد گرگ

هر که را بود اختیاری وقت فرصت کرد | چون بدو دادند سپاس بخز دنیا مرد

مرد آن باشد که بخشد سیم و زر در زندگی | سیم و زر سودی ندارد از زبان گور

ساقیا دوران خار و خسک سال روز کار | باده در ده تا ز دوران بزم بر روی در

خواهی که خدا کار نکو با تو کند | و ارواح ملایک همه رو با تو کنند

باید به رضای او دراشت بکنی | یا راضی شود هر آنچه او با تو کند

و این مجمع و مداح جلیل مدالان و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه و
دیعت حیات به موکلان قضا و قدر سپرد در وقت وفات این رباعی گفت

مسکر که دل این بس پر خون شد | بنگر که ازین سرای فانی چون شد

مصحف بکف و چشم بره روی بدست | با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

و نیز العین زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود | جمادی و نباتی شدم و کردم رحلت

بعد از آنم کشش نفس بحیوانی بود | چون رسیدم بوی از وی گذری کردم

با ملایک پس از آن صومعه قدسی را | گرد بر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت

بعد از آن وسوی او بردم چون این | همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

و مرقد منور او بمزید در صومعه والد اوست در پهلوی پدر رحمة الله
علیهم اما چون سوزخان در حالات ... مزید الان خوشی شوده اند
و فضلا تاریخی در باب احوال ایشان ننوشته واجب شود درین تذکره
انجامی از تاریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه نوه بوده اند و



اسب و گله سلطان ابوسعید و خواجه علاء الدین محمد و بیست هزار اسب در
الکه زادکان و سلطان سیدان بود و عبد الرزاق خود بنفسه تمام
اسبان را تصرف نمود و بسبزوار آمد و دو هزار پیاده راسوار ساخت و
خطبه بنام خود خواند و سکه باسم خود زد و هر یکسال و دو ماه حکومت کرد
و مردم آزار بود و در ماه ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه بردست
برادرش خواجه وجیه الدین مسعود کشته شد و سبب کشتن او آن بود
که چند عبد الرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبد الحق بن خواجه
علاء الدین فرستاد که او را بنکاح خود درآورد خاتون عار داشت که
کو زن او شود جواب فرستاد که عهد کرده ام که شوهر عبد الرزاق این سخن شنید
باز فرستاد که اگر بخوشی میسر نشود بحکم این کار خواهم کرد خاتون از نام و ننگ
اندیشه کرد و گفت مرا امروز مهلت ده تا کار ساختگی کنم و بعد از آن بر
فرمایید حاکم است و بعد از نصف شب از قلعه سبزوار بگریخت و عزیمت
نیشابور کرد خواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که در آن
روزگار پادشاه نیشابور بود و طوس برساند امیر عبد الرزاق خواجه مسعود
برادر خود را از عقب خاتون فرستاد تا او را باز گرداند مسعود در رباط
طیور رسید خاتون ... زاری نمود که ای خواجه تو میدانی
که برادرت مرد فاسق بی اعتبار است و من ضعیفه آدمی زاده ام خاص الله
بر آن میل که من زن او شوم خواجه مسعود مرد متدین بود از سر
خاتون را گفت راه رو بسلامت که مرا با تو کاری نیست بازگشت عبد الرزاق

گفت خاتون را آوردی گفت بدو رسیدم عبد الرزاق او را ناسزا گفت
که تو مرد سستی مسعود در جواب گفت ترا مسلمانان نشاید گفت و تو
پیاده خود در شراب و نماند و عبد الرزاق خواست تا ضربتی بدو زند مسعود و
پیش دستی کرده شمشیر کشید و عبد الرزاق خود را از دریچه حصار ریگ بر
افکند گردنش خورد و بشکست و مسعود بر جای خود بحکومت نشست و امرای
خراسان و بزرگان این کار را از مسعود پسندیده داشتند و کان ذلک فی شهور سنه
ثمان و ثلثین و سبعمایه **جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله**
**باشتینی** مردی نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت بود و مرتبه او ذروه
اعلا یافت و نیشابور و جام را مسخر ساخت و ارغونشاه جانی قربانی از و
منهزم شد و هفتصد غلام ترک داشت و دو هزار سپاهی را علوفه دادی
با دو هزار مرد دیگر و هفتاد هزار مرد را در نیشابور لشکر جانی قربانی
بشکست و بیست و چهار هزار مرد در مصاف در پوشنج که همراه امیر محمد
توکل بودند زده و بیست هزار مرد را تا زپیش در دیه نیلشان که همراه
قرابوغای جانی قربانی بودند بشکست و نماز دیگر همان روز
ارغونشاه با سی هزار مرد و بعد از او رسید در سواد ارد و غوش او را تیر برد
از عقب آدم نمان و این کار هیچ آمد نکرده و موغان نیاورده
اند و در آن تو مرید شیخ الشیوخ شیخ حسن جوری قدس سره شد و سر باتفاق
شیخ قصد طغاتیمور خان کردند و در لب آب اندک با او مصاف دادند
و خان با وجود که هشتاد هزار کس داشت و ایشان دو هزار مرد بودند



فارغ شدند و دیگر باتفاق شیخ متوجه ملک حسین کرت لشکر کشیدند و
ملک در ولایت زاوه مصاف داد و ملک را بشکستند اما خواجه مسعود شیخ را
و مسعود تا ضربتی بر شیخ حسن زدند شیخ کشته شد و شکست ملک حسین معکوس شد
و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود هزیمت کرده بسبزوار آمد و کان
ذلک فی شهور سنه ثلث و اربعین و سبعمایه و چون اکثر بلاد خراسان مسخر
خواجه مسعود در آمد قصد فیروزکوه و رستمدار کرد و آن ولایت را مسخر کرد
و بوقت مراجعت ملک رستمدار او را بجای تنگ برد و کوه و بیشه پای شد
شبیخون کرد و لشکر سپاه پوشش کرده در آمدند و اکثر لشکر در آن جا و و
کشته شدند و او آخر ربیع الاول سنه خمس و اربعین و سبعمایه حکومت خواجه
مسعود هفت سال و چهار ماه بود و وسعت ملک او از جام تا دامغان و خبوشان
تا ترشیز و جاجرم دیگر از سربداران بعد از او حکومت کرده اند نوکران و نواب
او بوده اند و صاحب قران سربدال خواجه وجیه الدین مسعود است بعد از و
غلام او آقا تیمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و بدست خواجه علی شمس الدین
شهید شد و سایر لشکر سربدال در سنه سبع و اربعین و سبعمایه کشته شدند
و بعد از آن آقا تیمور کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بمنصب
حکومت نشست و یکسال و یک ماه حکومت نمود و چون مردی رذال و
دون بود و کار او رونقی نداشت باز لشکر سربدال باستصواب خواجه
علی شمس الدین خروج کردند و در چهاردهم جمادی الاولی سنه ثمان و اربعین
و سبعمایه او را شهید کردند و مشهور است که خواجه لطف الله بن خواجه مسعود

راکه او را میرزا کفته شدی بر تخت سلطنت نشاندند خواجه علی شمس الدین
مصلحت ندید یا که او طفل است و اسم سلطنت نداند خواجه شمس الدین
فضل الله که عم او بود به نیابت او بکار حکومت نصب کردند تا وقتی که
لطف الله شایسته حکومت شود و او مدت ها سلطنت مجازیت
کرده و مردی خواجه وش و در هیبت مشکل بود و خود را خلع کرد که من پیر
شدم و چهار خود را از رسم الوالد بر گرفت و از غوغا سلطنت جان
بسلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین و کان ذلک فی
شهور ذی الحجه سنه تسع و اربعین و سبعمایه

## جلوس خواجه علی شمس الدین حبشی

مردوانا و مردانه بود و کار سربداران را
رواجی داده و با سلطان روزگار طغا تیمور خان صلح کرد و ازان جمله که ولایت
بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف او باشد مرده هزار مرد را مرسوم داد
و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت رتق کافی مشهور بود و با محرمات
سبزوار ترک شدی و گویند مرسوم مردم باریات کوشتی و در مجلس
موفقه شمردی دلم رسید عز الدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است
که سادات ساری و حکام آنجا نسل دیند بر روزگار خواجه علی شمس الدین پیشوای
درویشان شیخ حسن بوده و از خواجه علی اندیشناک و متوهم شد و امیر
قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه
بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریقه پدر بطاعت
و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران مرید او شدند و



سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست
اما خواجه علی اوباش و مفسدان سبزوار را مسعود و ساخت و پانصد
فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او مرتبه بود که هر کس
ارباب لشکر را طلب کردی وصیت نامه نوشتندی انگاه نزد او
رفتندی و در سبزوار انبار ساخت که شتران با بار در بام او
رفتندی و مسجد جامع سبزوار عمارت کرد و حوضی و بابی در مسجد ساخت
بعضی مردم سبزوار نسب او را بحاج یوسف میرسانند و چنانچه او هیچ
جبه اسکل پروری شدی و در اکثر بلاد و مرزبان هیچ سال کسری حکم
حکومت کردی و باستقلال و چون مردی محتشم گوی و بد زبان بود اکابر
از وی متنفر شدندی و حیدر قصاب در قلعه سبزوار او را بکشت و در
شهور سنه ست و خمسین و سبعمایه عمر او پنجاه و شش سال بود والله اعلم

## جلوس امیر یحیی بن حیدر کرابی

و کراب از قریه بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بوده و پیش خواجه
منسوب بدی و مردی بزرگزاده است بعد از علی خواجه شمس الدین
بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری بحیدر قصاب داد و در ولایات
سربداران هیچ شد و طوس از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون
آورد و خواجه ها لشکر جانی قربانی در طوس و مشهد را جاری ساخت و در
ویشان حسن را حرمت میداشت و در روزگار او لشکر غازان خان
پادشاه سمرقند بود تا حد بیهق آمدند و امیر یحیی بیرون شد و حوالی

تا جنگ کند آن لشکر منهزم شده با صلح مراجعت نمودند و در اول
سلطنت خواجه یحیی با طغا تیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال و سلطان ۳۴
و دین را با و قصد طغا تیمور خان کرد و در روز خان بزرگ
او را بقتل رسانید و این صورت بشرح قبل از این گذشته و در شهور
سنه تسع و خمسین و سبعمایه امیر یحیی کرابی بر دست شوهران خود وسیعی برا
دران او علاء الدوله شهید شده و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا
جام بجز دو هزار لشکری داشت مردی نامدار گذار اهل ثروت کلام
بود اما فعال دنی باک بود و گاه خشکی دماغ و جنون او عارض
شدی و بعد از آن پهلوان حیدر قصاب و اکابر سربداران برادر
خواجه یحیی ظهیر کرابی را بر مسند حکومت نشاندند و او مردی فقیر مشرب
و کم آزار بود و یکسال با امارت و حکومت موسوم بود و ملعبه نزد مستولی
نمودی و در زمان او سربداران تنزل یافتند و پهلوان حیدر گفت
که مردم از تو ناامید شدند خواجه ظهیر گفت که من در اول میدانستم که
این کار را نمیتوانم کرد بالحاح شما اختیار نمودم اکنون قریب
الله دست از من بدارید تا بفراغت بمصالحی خود مشغول شوم و چون
از حکومت عزل کرده و اشغال خود را از قلعه سعید از شهر سبزوار
بزیه کراب برد و عزل خواجه ظهیر در شهر دهم رجب سنه ستین و سبعمایه
بود ❀ خوش وقت آنانی که زبان بستند در رنج مردمان دل بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند و ز دست و زبان حرف گیران رستند

اوا

## جلوس پهلوان حیدر قصاب

۳۵ او از دیه چشم است و نوکر علی شمس الدین و در روزگار مشار الیه یکی از
تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از خواجه علی در میان سربداران حشمتی
یافت و مردی اهل مروت بوده و شیوه عام داشته مدت یکسال و
دیکاه حکومت کرد و نصر الله باشتینی در اسفراین بود یاغی شد و او بجنگ او
رد بدر قلعه اسفراین آورد و مدت یکماه حصار را در بند آن کرد و بنداز
روزی پهلوان حسن دامغانی از بزرگان سربدال بود و او اسفراین سپه
سالار پهلوان حیدر بوده با محمد حیطا بادی و تنها بودن اتفاق کردند که در
طهارت جای پهلوان حیدر را زخم زده هلاک کردند و در بیرون حصار
سر او را بریدند و پهلوان نصر الله باشتینی را آواز دادند و خواجه لطف
الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود پهلوان نصر الله و خواجه حسن
دامغانی بود و اتابک خواجه لطف الله بوده و سر پهلوان حیدر را بسبزوار
فرستادند و کان ذلک فی ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایه

## جلوس امیرزاده لطف الله بن مسعود

چون پهلوان حیدر بدر حصار قلعه
اسفراین رسید کشته شد پهلوان حسن دامغانی که از اکابر و امرای
سربدال بود و امیرزاده [illegible] نصر الله را بر تخت مملکت نشاندند و
ارباب و اهالی شهر دارند که در این کار شاد و مایل شدند باستقبال امیرزاده
بیرون آمده گفتند آب سلطنت در جوی آمد و تهنیتها کردند و نثارها
ریختند و چون حکومت او یکسال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن

والمغانی بر سرکشی کیران سبزوار منتصب و دست داد و امیرزاده لطف الله
پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ورزید و در شب
بسر او رفت و او را دستگیر کرده نقاره بنام خود زد و امیرزاده
لطف الله را بند کرده بقلعه دستجردان فرستاد و در آخر رجب سنه
اثنی و ستین و سبعمایه او را بقتل رسانید

## جلوس پهلوان حسن دامغانی

مردی دل و جوانمرد بود اما در رای و تدبیر خطا نمودی و میان او و درویش عزیز
نزاع افتاده لشکر کشید و مشهد مقدس را مسخر ساخت درویش عزیز در آنجا
بعبادت مشغول بود او را بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتی از خدای میترسم
که ترا بکشم برخیز و از ملک من بیرون رو درویش عزیز اجابت کرد و
او را دو خروار ابریشم داد و از ملکش اخراج کرد و او بطرف اصفهان
رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استقلال
یافته و میان او و ولی منازعت افتاد و پهلوان حسن شش هزار
سوار [illegible] دو اسبه باستراباد برد و امیر ولی با هشت هزار سوار لشکر
پهلوان حسن را بشکست و در این حال خواجه علی مؤید خفیه و
خود را که امیر [illegible] کسان [illegible] شیعه اند و امثال
او را بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن دامغانی
او را از خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد و مشارالیه را
ببلاد کبیر روانه ساخت و فرصت یافت و باتفاق درویش
عزیز دم سلطنت زدند و مردمی که از جنگ گاه امیر ولی



از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری با دارزه خواجه علی مؤید در
دامغان رفته و او را بسبزوار دعوت کردند و او هزار مرد
دو اسبه باتفاق درویش عزیز برداشت و عزیمت سبزوار کرد
و در منازل [illegible] روز می آمدند و شب میراندند و خواجه حسن دامغانی
از این حال بیخبر بعد از هزیمت استراباد بمحاصره قلعه شقان مشغول بود
خواجه علی مؤید صبحگاهی که دروازه گشودند بسبزوار دخول کرد و مردم
پنداشتند که پهلوان حسن رسید و دعا میکردند که آفتاب دولت
خواجه حسن [illegible] پیوسته باد و باتش میکس میگفت که حسن به علی مبدل
شد مردم تحقیق شد که این خواجه علی مؤید است و خواجه نقاره بنام
خود زد و خواجه اویس سمنانی که وزیر پهلوان حسن بود بردار کرد و
وتقریب خواجه لطف الله برداشت و کتابت بسرداران سبزوار
نوشت که شما بدین دامغانی و ام نمک چه میکشید از ملازمت او عار
ندارید اینک ترتیب را لخش میکنم اگر دیر رسید مفلس خواهید شد باید
که سر حسن دامغانی بیارید و اگر نه بدین جانب میایید وزن و بچه شما
در معرض تلف خواهد بود و پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه
مؤید بسرداران رسید که با حسن خلاف کردند و او را دستگیر
کردند و او دانست که کار از دست رفت و زاری میکرد که مرا
پیش درویش عزیز برید که بد و نیکویی کرده ام او را بحل نگذاشتند
وقوام الدین علایی را فرمودند تا او را گردن زد و سر او را بسبزوار

و نشاندند و کان ذلک فی شهور سنه ستین وسبعمایه و ایام حکومت
پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بوده و در ایام او طوس از
تصرف سربداران بیرون رفت **جلوس خواجه نجم الدین**
**موید** مردی سعادتمند و اهل دل بوده و اصیل زاده
و از اکابر سبزوار خواجه شد و در میان سربداران صاحب اختیار بود و
بی مشورت او کاری فیصل نرسید و بعد از پهلوان حسن دامغانی
بر سر حکومت باستقلال متمکن شد و کارها ضبط نمود و رعیت را
استمالت داد و در سنه ست وستین وسبعمایه بر مسند کامرانی قرار
یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلایق آسوده
گشتند و از رعایا ده سه بخش گرفتی و یکدینار دیگر تعرض نرسانیدی
و یکدخدایی در زمان سلطنت رجوع نمود و پیوسته جامه بی تکلف
پوشیدی و در سفره او خاص و عوام مخلوط گشتندی و هر سال
نو خانه خود را تاراج دادی و شبها در محلت بیوه زنان را
طعام دادی و اول کاری که کرد منکر درویشان شیخ حسن شد و مزار
شیخ حسن و شیخ خلیفه را مزبله ساخت و در ممالک سربداران بیست و
در نیشابور و قهستان و طبس گیلکی را منتزع ساخت و از دامغان تا
سرخس که از تصرف او در آمد و در روزگار دولت خود با حضرت امیر
کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان یکجهتی و مصادقت کردی و دوستی
و محبت نمودی و بکرات او را با امیر ولی مصاف دست داد و هزیمت



ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شکست خورد و او را محاصره کرده و او استمداد
با میر کبیر تیمور گورکان برد و تاقونام شخصی را بمدد فرستاد و پیش
امیر صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان لشکر خراسان کشید و
خواجه علی موید تا آخر سن انفعال امیر تیمور گورکان بود و بدولت
سلطانی مشرف شد و امیر کبیر او را مصاحب وقت مقرر شد و
مملکت خراسان امیر تیمور بسپرد و خود بملازمت صاحبقرانی مشغول
گشت و حالات خواجه علی موید طول است و در این تذکره ایراد
مجموع نمود **حکایت** گفته اند که صاحبقران او را باب و التفات بودی
و یکزمان از صحبت او شکیبایی نداشتی و بسیار با زبان مبارک خود
راندی که من بهر خود بهتر و بیش از قاعده تر از خواجه علی مروتی ندیده ام
و امیر تیمور چندانکه سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت میخواهم
که آخر عمر در خدمت شما بسر برم مدت سی سال خواجه علی موید با صاحب
قران مصاحب بود و ملازمت می نمود با خواجه زاده کان
و آخر با سلطنت خواجه علی موید از ولایت لرستان تا کون و قاین
و اسفراین پانزده سال بوده و شانزده سال عمر یافت و در مصاحبت
صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه در ولایت جول
من اعمال خورستان در سنه ثمان وثمانین وسبعمایه بسعادت
شهادت مشرف شد و نعش او را بسبزوار آوردند و از ترتیب درون
شیخ حسن جوری دفن کردند و بعضی گویند در قدمگاه امیرالمومنین حسین

١۴٠ وفن کرده‌اند و بعضی گویند در گنبد امام زاده احمد و جز دشت و بعضی
گویند در قبه مکا و امام حسن ماه رویی که در سوق شهر
سبزوار واقع است مدفون است و خرزی در وفات خواجه علی مؤید
این بیت گفته است ه بزوال محمد چو نهی یک نقطه ه
تاریخ وفات نجم الدین خواجه علیست ه و بعد از خواجه علی مؤید از
سربداران سلطنت منتقل شد با ممالک سلطان صاحب قران امیر تیمور گورکان

## ذکر ابلغ الظرفا و زبدة الفضلا عبید زاکانی

مردی خوش طبع و اهل فضل بوده و فضلا او را از جمله هزالان میدانند
اما در فنون علم صاحب وقوفست و در روزگارش و ابو اسحق
در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم معانی تصنیف
نموده بنام شاه ابو اسحق و میخواست که آن نسخه را بعرض رساند
گفتند مسخره آمده است و شاه بدو مشغول است عبید تعجب نمود و گفت هرگاه
تقرب سلطان بمسخره میسر گردد و مسخرگان مقبول و علما و فضلا محجوب
و مکروب باشند چرا باید که کسی برنج تکرار برد و آزرده و بیهوده دماغ تلطیف
بدود و دوام مدرسه کثیف سازد و بمجلس شاه ابو اسحق نادیده ترنم
این ابیات گفت ه در علم و هنر چو من مشو صاحب فن
تا نزد عزیزان نشوی خار چو من ه خواهی که شوی مقبل درگاه زمن
گنگ آور و گنگری کس و گنگره زن ه و خرزی او را ملامت کرده که از رسم
و فضایل اجتناب نموده و با وجود فضیلت هزل گزاری است بخساست مشغول

بودن از طریق عقل بعید می نماید عبید این قطعه بخواند شعر ١۴١
ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم ه کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز ه تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی
و هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عبید در رسایل که درین باب
تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب
پسندیده نباید **حکایت** گفته‌اند که جهان خاتون ظریفه و مستعده
روزگار و جمیله زمان و شهره وقت بوده و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع
در توحید او راست ه مصوریست که صورت ز آب میسازد
ز نور ذره خاک آفتاب میسازد ه و عبید در حق جهان خاتون گوید
گر قولهای جهان روزی بنه نشان ندهد ه روح حمزه با جس گوید این کس گفته است
گویند که خواجه امین الدین جهرمی در عهد شاه ابو اسحق وزیری یافت و منزلت
بوده و جهان خاتون را بنکاح خود درآورده و خواجه عبید درین باب گوید ه
وزیرا جهان قحبه بیوفاست ه ترا از چنین قحبه ننگ نیست
برو کس فراخی دیگر را بخواه ه خدای جهان را جهان تنگ نیست
و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید ه جهنمی هجاگو عبید زاکانی
مقررست به بد ولی نه بی دینی ه اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است
ولیک میشود اندر حدیث قزوینی ه کاکان از احوال قزوینیت **حکایت**
گفته‌اند که خواجه سلمان نوبتی در شهر محتشم وار کنار آبی فرود آمده بود
عبید زاکانی بیاده در آن مجلس رسید سلمان پرسید که ای برادر از

۱۴۲ از کجا میرسی گفت از قزوین گفت از اشعار سلمان یاد داری
گفت یکدو بیت یاد دارم گفت بخوان عبید این دو بیت بر خواند

من خراباتیم و باده پرست | در خرابات مغان عاشق و مست
می کشندم چو صبو دوش بدوش | می برندم چو قدح دست بدست

اما خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل است این شعر را گمان نتوان برد
که بدو نسبت توان کرد و غالب ظن من آنست که این شعر را زن خواجه
سلمان گفته باشد چه این نوع سخن بدو نسبت کردن اولی است
خواجه سلمان بهم برآمد و از روی فراست دریافت که این مرد مگر
الا عبید زاکانی و ستوکندش واداقه اگر توکه من عبیدم و با خواجه
سلمان عتاب کرد که تا دیده به هجو مردم کردن عیب عقلاست
و خصوصیت بغداد و خاصه صحبت تو کرده بودم تا ترانه ادیم بحث
مساعد تو شد که از زبان من اینکشتی خواجه سلمان عبید را خدمتکاری
نموده سوار ساخت و قبا و لباس به بخشید و بعد الیوم با یکدیگر
مصاحبت نمودند و همواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان
بودی و او را مراعات کردی و در گرفتاری قرض خواهان عبید این
قول پیش خواجه ذکریا فرستاد مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض

هرکس بعیش شغلی و من در بلای قرض | فرض خدا و قرض خلایق بگردنم
ایا ادا او فرض کنم یا ادای قرض | هرگوهه قرض دارم اندر بحو بر
در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض | وقتی کنم تفکر از حال خویش

وضم چو آب روی گدایان بیاورد | زین پس که خواستم زهر کدامی قرض ۱۴۳
گر خواجه تربیت نکند مر عبید را | مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض
ملک سنایی بر زند و بعرار زواج بیست | میگیریم ارزد کاست بهایم چه جای قرض

بجلال القدر ذو الجلال کی مانده شنیدا که از روز عبید گذشته این
ورد منادی چون این منظوم که مولف این تذکره است هیچکس را در دنیا
بلاکت و عیشی مبتلاست و از هجوم قرض خواهان در بلاست عبید این
عبید یکبار زر بود چه اگر قرض داشت تحصیل نداشت اگرچه از دنی
نوید نه بذل مشغول می بود و از شعر و بزرگان نان می ربود و این عاکوی
از آغاز تا با سیر هیچ سعادت این خانزاده و دولت جان سپاری و نیکو
بندگی کرده باشد الیوم بذلت خاک شوری لب نانی حاصل میسازد و
تحصیلاتش بید و علما ران پلید این لقمه را زنو و در بایست و این ملک
بدری و موروثی روز بروز نو بوشته و آرزو در جانها و علما ران داد
خواهی نباید بکس اگر و وقف یا بنده ارباب حکم و فرمان این بذلت و حق
این خاک را نه پسندند و عبید راست غزل

رسید بر شبی وقت جمال به کمال | روز نکهت بوییت صبا چه شمال
زند به تیر تنظر عزوات فشانه مهر | کند نکوشه چشم ابرویت کمان هلال
تویی که آب حیات از لبت بود سایل | خوشا کسی که کند بالبت جواب سوال
کسی گزید بدندان کام آن لب لعل | که شد زبان زده و زهر در دهن بسان خلال
صبا بر شبی زلفت نهاد در دم صبح | هزار سلسله بر دست و پای آب زلال

دیگر در پس این پرده مردم چشم | بانتظار تو بنشسته جانب خیال
مرام گشت میسر ز سبب عشقت | بشاه وان تکحیل ثنای سو جلال

اما شاه ابواسحق پسر از آل مظفر خروج حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی
مستعد و شاعر بود و هنرمندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را مکرم
و موقر داشتی و او از نژاد محمود شاه است که در عهد غازان خان
او را بحکومت فارس فرستاده اند پسر او ابواسحق پادشاه نیکو
اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است و اما همواره بعیش و لهو و طرب
مشغول بودی و مهمات امور پادشاهی مهمل داشتی محمد مظفر بر وی خروج
کرد و او را و خاندان او را مستاصل ساخت گویند که محمد مظفر
از یزد لشکر کشید و قلعه از فضلا ابواسحق آمد و او بعیش و لهو مشغول
بود و خبر نکردند او را و گفته بودی اگر خبر خصم رسید اشاعت کردی تا حدی که
گفت هر کس از این نوع در مجلس سخن گوید او را سیاست کنم هیچ آفریده
خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بدروازه شیراز نزول کرد و این مهم را بدو
منکشف شد امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود در روزی شاه را گفت
برخیز بیا تا بر بام تماشای بهار و فرح شکوفه و ازهار نمائیم که عالم رنگ
بهشت برین و زمین جای کارگاه چین شده است شاه را بدین بهانه
ببام کوشک برد شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر امواج است
پرسید که این چه میشود وزیر گفت که این محمد مظفر است شاه تبسمی کرد
که عجب ابله مردکی است محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش



پنجها آورده بلبل چشم گل چون شوخ دید | تا کشد آن نرگس بیمار را تیمار گل
در جنون کاش بودی دست شاخ آفتاب | تا بدیدی داغهای سرخ بر رخسار گل
در چمن هر برگ گل روی عزیزی دیگر است | ای عزیز من تو آخر بنگر که داری خار
نسبتی از بوزه و آن وحشتی از یاقوت سرخ | همچو قدر جوهر خوش خلق نیکو کار گل
و مثل این غزل نخواند کسی بلند شد شبنم شد بگلشن آب این گلزار گل
کی دهانت غنچه و خط تو رخسار گل | سنبلت را دوست دارد نرگس لاله آبیار
از بهر سو فارغ بیست ترکی هشیار | کو زده پر بر سر از شوخی و در دستار گل
زر بسر کوی تو می بال و پر زنم مانند تو | باغ بلبل اقفس باشد چو بند و بار گل
تو زخسارم همه چشم است و دهنت | یکلی می شگفد در گلشن چنار گل
پای جوان گل مستی در باغ بر روی چمن | زان همی ترسم که باید از پس آزار گل
ای محب تشنق جهان یک ذرین و ب | خار راه ما مشو از بهر ما بگذار گل
گر نکلس هیچو باغ نوبهار عدل شاه | تا ور رو چون غنچه از هم پرده پندار گل

کیفر بس شاه ابراهیم کاندر باغ
از نسیم خلق او آورده مینالان خار گل

ای حوالی از نبات ملک در چون نار گل | نی غبار از گلستان جلالت جبار گل
وصف طلعت گر کند هنونکری اشعار | باز شاخ گل شود از اهتزاز نقش ها گل
در زمان نوبهار عدل و ابر رحمت | باغ را از خار رسته پس در و دیوار
جاست گر باید در روی گل و گلستان | در پس از ریبای شیشه های اخگار گل

۴۹ نه ابریشم و نه از نخ تار و زر و سهیل　　بازواران ترا به بلبله بلبغار گل
قصه خوان شد بلبل و افکند در منکاره اش　　سکه شرح عشق صید زرکار گل
تر مدالت راست بر زعم کمان جرخ پیر　　خاربگان منجم بر بلبل زن و سوفار
ورنش دست سبا دانی و سی کردان آب　　وصف صنعت سه حسن میکند تکرار گل
کاسه در باغ وصف گلشن صنعت بنوشت　　شد و دانش لاله و خط سنبل و طومار
سبز و از بید شاخ کلک کر مارس　　کرده ام منظوم بجون گوهر شهوار
خاک این گلزار م و آورده ام رنگین گلی　　صنعت آوردن عجب باشد بهار از گار
کلک من آورده بجون شاخ گل گلهار　　بلکه شاخ گل نیارد تاب ابتدار گل
جون شده گلها یک را الفاظ رنگین معینم　　ست کو یا بلبلی کو راست در منقار
معنی رنگین و نازک بین در ابیات بلند　　اهمچنین بوبه گم گیرد بر ابتدار گل
نوبهار نظم من قایم مقام گل بس است　　مجو دیر از باغ دیگر کو بس بر خار
مجو عطار از گلستان نشابورم ولیک　　خار صحرای نشابورم من و عطار
بیش از این سو آست خواندن قصه گل عطار　　زانکه تصنیع ادر و جون باغ تا مار گل
نو نگاری باد عمرت را جنان باباد قرار　　هر ربیعی ز فصولش آورد صد بار گل
۹ دیدم بخرابات سحر که من مخمور　　خورشید قدح بیش مهی بر طبق نور
سلطان خرابات مه و دان شده برد یک　　شد یک تشنیان خم مست بر ده از دو
عیسی نفسی بود در آن مجلس مجرد　　بگرفت مرا دست که ای عاشق مهجور
از گوش بکش پنبه غفلت جو صراحی　　تسبیح شنو از دل سرد آنه انگور
در جرعه که بی نور شو و مشعل خورشید　　روشن شو و الشکده ما زدیم صور

مشو رمیدای کاتبی از عشق رسشته　　اینک قلم و لوح لواء حفظ و منشور ۹ کاتبم
روز وصل اید لی جستم نشانش سالها　　غم کجا خواهد شد ای من ضمانش سالها
شد بدل هجران تو بلبل و داغ غم و از دو تهو　　زخم خو کرد و دلی ماند نشانش سالها
گفته در هر قدم صد کشته داروان سوار　　این زمین کشته کردم و در غبارش سالها
هر روزی کو براه کعبه نو طبل رحیل　　شد نظرگاه ما بر آن آشیانش سالها
کی شود نداریم سیه بر مستان عشق　　گر شراب ابتیت نوشیدن توانش
اب بوداریم از بوای کاتبی باد بیاد　　بر سر ما سایه سر و روانش سالها ۹
نزار آتش جا مینور در دلم سا است　　و گر بنشک عشق آید این به آشنات
بو دور کون و مکان عشق را مبی نخست　　کجاست کو نشنو نیان و آن سخن کی
رسته عقل بجا اعشق مرکب　　کر نخست سنگ اسوان آن صواب است
بر دن و نیرا بر ده فلک ای ا　　مراد خواه که سلطان درون پرده سرا
شنیده میکند و جون شمع سالها نزدیک　　فکنده دیده بر شمع دلمنور بر سر ما ست
پرست کو نشن جهان رضا اد تو عشق　　هر کس کاتبی از کلک خویش کیش چه صدا است
لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده از آنست که این مختصر تحمل تواند کرد و
در مدایح ملوک قصاید غرا و مشهور است و بعض الفضلا گفته که رو بار و دیلم از اعراق
عجم بدیار طبرستان و والمرز کشید و او در شهر استراباد و اقامت نمود و
بزرگان و حکام آن دیار را مدح و خوش نمود در هنگام فراغت و
انزوا بجواب خمسه شیخ نظامی مشغول شده چنانچه مشهور است اکثر از کتاب
خمسه را جواب گفته بر وجهی که پسندیده اکابر است اما روزگار مهلت و

الکتاب

از آنجا واکتساب کرد و از ستمکار قضا و وحیث او عنود و در وبای عالمگیر
اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه واقع بود از عالم
غیب دعوت حق الیک اجابت کند از این مرحله پر اندیشه بر عوار رفع
بخش جنان رسید رحمه الله و در وبا و حدت ظاهر او این قطعه انشا کرده
زانش قهر وبا کرد بناگهان و آب استرابادی که خاکش بود چو شبو زر رنگ
و غباران ز بهر در برنا تاریخ بابی آتش اندر زمینه چون افتد زمانه جنگ
و مرقد مولانا کاتبی در خطه استراباد است رهبر دین زار امام زاده معصوم
نه کوهان بعد از غزلیات و مقطعات و قصاید او را چند مثنوی است
مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بهرام
گل اندام و غیره ذلک اما نسب اسکندر او قرا یوسف و قرا یوسف پسر
قرا محمد و اصل ایشان از جبال ... من اقصای ترکستان و جد ایشان
با دریجان ... ده اند مردم صحرانشین بوده اند سلطان اویس
جلایر ایشان را ... قرا یوسف ... و در
ساحت ... جای آن لشکری ... سلطان
احمد بدست قرا یوسف کشته شد و او استیلا یافت و صاحب ...
... قرا یوسف ... آذربایجان و مضافات ...
بروم ... و تاریخ ... صاحب قرانی در میان ...
مخاذیل ... همواره منکوب و گریزان ... روم و شام می
بودند اما بعد از وفات صاحب قرانی باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرد

همت عالیش گشت و دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام والمسلمین ۱۴۹
سعد الملة والدین الکاشغری قدس سره العزیز داد که از مریدان و خلفا
خاندان مبارک حضرت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الحق والدین بود بندگی مولانا مدتی
در قدم مولانا سعد الدین بسر برده خدمات پسندیده نمود و در ریاضات
و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و برکت خدمت بندگی مولانا را مقام
عالی در تصوف و فقر پیدا آمد و آئینه قلب کیمیا خاصیت مردان که ...
تا چه شد بر تو مروی را انکار از وجود خویش کی یابی خبر وبعد از ...
مولانا سعد الدین مولانا خلف الصدق و جای نشین مسند طریقت آن مرد
خداست و برکت انفاس شریف مرو آن طریقت جناب مولانا امروز مقصد طلاب
معانی و منبع سعادات جاه و ... سلطان اطراف عالم از علو همت بندگی
مولانا استفاده میکنند و فضلاء اقالیم مجلس شریف او توسل می جویند و دیوان
شریفش ... بدایع و زیور مجالس فضلاء روم است و مناقب ... بدایع
اهل شام ... اشعار لطیف آن حضرت ... این کتاب کرد

وصل او را آرزو دارم اسیر کافر ... | از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها
مردم ... رها کن ... | از پس ... حکمت تخم گشته تخم
اشک آمد تا دامنم از هر قطره خون ... | ره جانب ... گل ...
... | تا سوی باغ آری که ...
... | ...
... | ...

و به آرام ...

مرد آزاده بار منشی شد از غربت بسی   یکبار دیگر مرکبی چاره حاجی بر ما
و در آن حال که جهان از دیده جانش سلطان عشق پر شور گردانیده و مشامش از
بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از عالم ملکوت منور گردیده
هوش و فن گفت و گوی فرو نهاد و قلمش از تحریر حروف مجاز منشی آیات حقایق
جاریست و درین باب گوید   جای آن گفت و گوی نیست که ... خیال سپید
و در شعر هده مکرر اما ... انکار سیر شده ... مولانا اشعار
قصاید ابکار در حقایق و معارف اجوبه شافیه بسیار فرموده و ایراد
آن مجموع درین تذکره مشکلست   بر اهل علم چون نگنجد در قدر   چاره‌ها
مستغرق بحر معانیست و هر چند کاوش میکنی چون عقد گوهر شاهوار از منظوم و منثور
از آن برلالی اقتناص شاهی ساحل وجود میرسد و باجوابی که قصیده بر الابرار خواجه خسرو
نموده تمامی بر ابراهیم آورده و ابیات آن قصیده   قصیده

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست   رخنها دان کش همه بر بارهٔ حصار دین درست
چون سلامت شد و از نار آنچ شد ابن حبشا   پاسبان بر خواب و بر بهم زنده دین
هست نا یاب کیمیا گشته نیکی ز آفتاب   هر که گرد آمد زر ناب کش بر سیر است
کرده آرد سیم و زر و ما بر هامش کیا   در پی شمال بر وآن وا و شه کو زر
کیمیا ... بهر رحمت یوم الحساب   شو چون حالیست از کام عدو در باد
زان که مردی کس دوست و کرم بگشا که زر   مرد را بر کرم زن بر ای زیور است
عاشق همچنان شد یک لیمیاش کش زر لعل   حسن معشوق ان عنابی در میان دوست
هست سنگ ار کوه دیگر زر گوهر   بر مراد گل کمیتا کش دکر ... دم



یا رب بلطف خویش ببخشای ای کریم   بر من بگانه عصیان عاصی و بر جمله
جمله نیاز مند بفضل تو سائل و ما   هستیم یگانه عاصی و عاصی چو من بسیست
کافی تویی و قاضی حاجات ما تویی   ما را مران بنقص قضا و در کف
ایمان ما و قوت اسلام ما تویی   از ما جدا مکن ید اکشش حیاه
بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن   تا چون کف کلیم بر آریم از و حیاه
ای راوی این قصیده بخوان و مرا بدین   السمع للمعید ی خیر لمن یراه

ولامعی بخاری جیبی سبقی و شمس خاله شطرنجی تتبع کرد ان سوزنی
اند و این مطلع از سوزنی است   تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ
بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ   و رکن صاین این قصیده در جواب
گفته لطف حکیم سوزنی و شاه ابواسحق او را صلت بدره زر
صله داد و مطلع آن قصیده اینکه خود برسد و وفات حکیم سوزنی در
سمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه و قبر او در مقبره چاکردیزه
نزدیک تربت مزار امام العالمین ابو منصور

## ذکر ملک الشعرا فلکی شروانی

بغایت خوش گوی بوده از اقران افضل الدین
خاقانیست و این درست نیست بلکه شیخ العارف آذری علیه الرحمه
در جواهر الاسرار آورده که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلا
گنجه‌اند و حمه الله ... فلکی را استاد خاقانی میداند فی کل حال
طبع قادر داشته و این قصیده او راست در مدح شروانشاه

سپهر مجد معالی محیط نقطه عالم   جهان جود و معانی چراغ دوده آدم

خدیو کشور ستم نگاه هشتم ٭ جم دوم معظم خدایگان معظم ٭ زحل محل و قضا ملک قدر
مراد ده فلک تمکین ٭ شمال طبع و صبا فرح سپهر دین و ملک دم ٭ ستوده رای جوادش
سخاقرای جو بهمن ٭ هنرنمای جو بیژن جهان گشای چو رستم ٭ و آین قصیده
مطولست و خالی از تکلفی نبوده و اگر فضلا همه این قصیده را بخوانند بر جلکی
آفرین کنند و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را جواب گفته
در مدح سلطان سعید خلیل الله و دیوان فلکی اثر پادشاه الغ بیک
کورکان بردند مطالعه کرد پسند فرمود اما گفت تخلص عیب دارد
بفال خوب نیست

## ذکر سید حسن اشرف الحسینی

بزرگوار دانشمند داخل اهل ده و قصیده فخریه ای او میگوید و شعرا بعضی
جواب آن قصیده گفته اند مثل مجیر بیلقانی و کمال الدین اسمعیل و
وشیخ آذری بر گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته ٭
داند جهان که قرة عین پیمبرم   شایسته میوه دل زهرا و حیدرم
و اسمعیل گوید ٭ روزی عطای کلی شب در سرآورم ٭ بگریزم
از جهان که جهان نیست درخورم ٭ و مجد الدین گوید ٭ هر شب که
سر بجیب تفکر در آورم ٭ سر فلک اندر آرم و از قدر بگذرم ٭ اما
خاک زان عالم اثک ر و کی مبطلید و از مقام فقر عار ندارند گویند
روزی سید حسن در غزنین وعظ میگفت مشاهده ای مردم در پای منبر او
جمع شده بودند سلطان بهرام شاه را خوش نیامد و شمشیر زر
سید فرستاد تا او ریک غلاف کند سید رکینه از غزنین بیرون آمد



[illegible]

و غیبت کرد که بحج رود و چون بزیارت مرقد مطهر حضرت سید المرسلین سید
این ترجیع گفت و التماس خلعت کرد ٭ یا رب این مایم واین درگاه صدر انتساب
یا رب این مایم واین خاک جناب مصطفات ٭ ورجیع عربی گفته اینست ٭
سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین ٭ مصطفی ما جا الا رحمة للعالمین
لاف فرزندی بیارم زدولی از حرمت ٭ مدحت آورده ایک جلعی برون فرست ٭
خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که خلعت از روضه مطهر حضرت
رسالت صاحبت سید بیرون آمد و بر صحت آن اطنابی میکند و چون از حج باز
گردید مردم آن کرامت بدیدند بسیار معتقد او شدند و درین حین
سلطان مسعود محمد بن ملکشاه در دار السلام بغداد بوده بروزگار خلیفه
عباسی سلطان مسعود او را اکرام وا نواز سید مبالغا کرده محفه زر داند و ترتیب
کرده سید را بطرف غزنین روانه ساخت چون سید بولایت جوین رسید
در قصبه آزادوار مغاه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود فی شهور سنه خمس و ستین و
خمسمایه و اکنون تربت شریف او در قصبه آزادوار مذکورست و آزادوار
مسقط الراس و موطن مالوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی
و برادر خواجه عطا ملک که تاریخ جهان گشای او نوشته بوده و این
دو خواجه اکرمان جهان بوده اند و فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و
خوش طبع و صاحب ناموس فضیلت ا خواجه علاء الدین را کتاب
جهان گشای گواه عدلست و بزرگواری خواجه ظهیر من الشمس است
کتاب شمسیه را بنام او تصنیف نموده اند و او شرحی برین کتاب نوشته

قضا و قدر قصد جاه او نمودند و آن کار ناتمام ماند و گویند روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه و قبول عوام و خواص متمکن بود بدر رباعی این رباعی گذرانید ❁ دنیا چو محیط است و کف خواجه بقطعتا پیوسته بکرد نقطه میگردد خطه برده و تو گرد نه دوران وسط ❁ دولت نه بخدای کس را انبساط ❁ خواجه دوات و قلم خواست و پشت رقعه شاعر بدیهه نوشت ❁ سیصد بره سفید چون سیر نمط ❁ در دی رسیاهی بنو دستخط از گله خاص ما نه از جای غلط ❁ چوپان به بره روان بدارنده خط ❁ اما در روز کار ارغون خان خواجه متکفل مهام دار السلام بغداد بود و مجد الملک یزدی بر دفتر برکرد و بدان تقریب خواجه را چهار صد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد و خان برو متغیر شده او را بیاسا رسانید و اعضاء او را با قالیم جهت عبرت عمله فرستادند و خواجه درین باب میگوید ❁ روزی دو سه سر دفتر تزویر بدی جوینده ملک و مال تو فیر شدی ❁ اعضاء تو هر یکی گرفت اقلیمی ❁ الفصه یک هفته جهانگیر شدی ❁ و قاضی بیضاوی در تاریخ آورده که خواجه محمد شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین از صفاهان بدید خراسان اند و قتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بوده و خواجه مجد الدین همگر فارسی این مرثیه را جهت صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار این بشنود و گریبان ش و بر روح خواجه دعا گفت ❁ در ماتم شمس از شفق خون بچکید

---



و مجیر این قصیده در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در هر بیت و شعرا پسند کرده اند ❁ مهر عزم نمود شعبده آسمان گشت ارغ دلم شمع سپهر الامان

برسر بالیم کداخت سنره خالی چو شمع ❁ با سر و تیغم فکند تیر فلک چون کمان

سرد بود همچو صبح بزم حریفان عمر ❁ تا نه گشت ست چو شمع شب همه شب در میان

شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع ❁ مرده بتیغ نیم بر لب این خاکدان

دم مرا همچو شمع بی گنه آویخت ست ❁ گر بزد و شد روا ست در بگذارد نمان

از در این آتش حیات و ربگریزم چو گرد ❁ پای بسر شدم چو شمع گردش این آسمان

زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که هست ❁ شمع این سخن خسرو صاحب قران

صفدر سلطان جناب گز در او همچو شمع ❁ صدره برخود گریست عالم نامهربان

فتنه بی جیب چه خواست بنشست از صدر ملک ❁ زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان

ظلم که بنشسته بود توی تو همچو شمع ❁ از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان

برد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب ❁ قدرت قدرش که هست در ره دین مهربان

ای تو ناحق چو شمع دیده و بطفلی عذاب ❁ وی تو دولت چو سر دکشه به پیری جوان

هست چو شمع برو زردی عطار در رو ❁ تا که بتوقیع دیده کلک ترا در میان

ساخت بگداز شمع در ره منفعت مجیر ❁ هم ز دل آتش نمود چشمه آب روان

خاطر او آتش است گرچه بر وطعنه زد ❁ انکه بشورش چو شمع میرود آب از دهان

تا که بود شمع مه بر فلک نیلگون ❁ بر دل پاک تو باد سر الهی عیان

شمع جلال تو باد یار بیک اختران ❁ پیکرش از باختر تا فته تا قیروان

اما اتابک ایلدگز در زمان دولت سلطان مسعود بن محمد ملکشاه

کافی و مدبر ملوک آل سلجوق بوده و بعد از مسعود شاه پادشاه شد و
والده ارسلان طغرل ابنکاح خود درآورده مردی متدین و عادل بوده علما را
دوست داشتی و او را استیلا و احتشام بسیار دست داد چنانکه در روزگار
ملوک سلجوق جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدگز در همدان مدرسه عالی ساخته و اوقاف
بسیار دارد و در آن درگاه روایت وفات اتابک ایلدگز در شهور سنه ثلث و
ستین و خمسمائه بوده و مرقد منکوحهٔ او در جوار مدرسه ایست که در همدان بنا کرده
و شعراء بزرگ که در روزگار او بوده اند و فرزندان او اثیرالدین اخسیکتی
و مجیرالدین بیلقانی و ظهیرالدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف
فضلوی بوده اند رحمهم الله علیهم اجمعین بیلقان از اعمال آذربایجانست و قرا باغ که
قشلاق سلطانیست صاحب صور اقالیم میگوید که چنگیز هلاکو خان قلعهٔ بیلقان را
محاصره کرد مدتی مدید فتح قلعه میسر نشد عاجز شدند چه در نواحی بیلقان جائی است
درشت و سنگ بجهت منجنیق نمی یافتند خواجه نصرالدین تسلیم داد تا
درختهای بزرگ بیفکندند و از چوب بشکل سنگ منجنیق تراشیدند مدور
در میان آن ارزیز ریختند و بجای سنگ منجنیق انداختند باره و حصار
قلعه ویران شد بدین حیله شهر گرفتند و قتل و غارت کردند و از آن روزگار
شهر بیلقان خرابست و از و جز اسمی نمانده اما خاقان سعید شاهرخ
سلطان میخواست که آن شهر عمارت کند مدبرین مملکت صواب
ندیدند که چون آن شهر معمور شود چنلایق و حصار یا جمع شوند و نقصان
در علوفهٔ قشلاق پدید آید و نیز زلزله در آن شهر مداوم بوده و چند نوبت



مه روی بکند و زهره گیسو برید ۞ شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح
برزد نفسی سرد و گریبان بدرید

## ذکر فرید کاتب رحمه الله

فرید شاگرد انوریست خوشگوی و لطیف طبع
بوده همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بودی و این سؤال و جواب او
راست ۞ گفتم بدان نگار که خورشید انوری ۞ گفتا ز روی نکوترم
از ریگ بگذری ۞ گفتم مه چهارده بر سپهر چرخ ۞ گفتا نه راست
نزار از تو تری ۞ گفتم به بندگی تو اقرار میکنم ۞ گفتا تو بیستی
کنون تا کجا گری ۞ صاحب تاریخ سلاجقه گوید سلطان سنجر کرت دوم بتسخیر
ماوراءالنهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیتی کردند و
در حدود بالاغ که از اعمال غزنین است که در قدیم آن ولایت را
[illegible] میخواندند مصافی عظیم دست داد و بسلطان شکست
افتاد و سلطان میخواست که ثبات قدم پیش برد دشمنان پس و پیش
او گرفته ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی عنان اسب سلطان
را بگرفت که ای خداوند چه محل قرارست و سلطان را از جنگگاه
بیرون آورد با معدودی چند از آب جیحون عبره کرده عبور کردند
و آن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم
بود درین باب گوید ۞ شاها زسنان تو جهانی شده راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم زقضاست
آنکس که بیک حال بماند مست خداست ۞ اما ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی

از ملوک سیستانست و نبیرهٔ نصیر الدین بن خلف است اگر در زمان سلطان محمد غزنوی بوده و با سلطان بکرات مصاف داده مردی محتشم و مشهور بوده و در روزگار سلطان سنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک درآورد ملوک سیستان خاندان قدیم اند و درین روزگار امارت ایشان برقرار نمانده و ایشان از نسل یعقوب عمرو بن لیث صفارند که اول کسی از عجم که خلفاء بنی عباس خروج کرد و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبهٔ عالی یافت سیصد هزار سوار لشکر داشت بدست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد و در حبس المعتضد خلیفه بغداد از گرسنگی بمرد در سنه ۲۸۷ گویند دویست شتر مطبخ او را میکشیدند والله قدره و تبارک

## ذکر سیفی نیشابوری رحمه الله

شاعری محکم گوی است و شاگرد فرید کاتب است و علم شعر را نیکو میدانسته و این قصیده که سنگ و سیم را درو صنع لازم داشته

ای نگار سنگدل وی لعبت سیمین عذار ... مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار
سنگدل یاری و سیمین عذاری زانست ... همچو نقش سنگی در دل من پایدار
من نه چون سنگم صلب در عهد تو چون سیم نیک ... همچو سیم از سنگ ناکامی بر آیی از کنار
من ترا جویم چو سیم و تو مرا رانی بسنگ ... زخم سنگ و عیب سیم از تست گویی یادگار

اما جماعت سیفی دیگر بوده اند و امیر سیف الدین که از امراء بزرگ تیمور گورکان بوده شعر فارسی و ترکی را خوب گفته و سیفی تخلص کرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مردی فاضل و ظریف است و ذکر



او در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان سلطان خوارزمی بوده که لقب او علاء الدین بوده و درجهٔ عالی یافته و تمامی خراسان را مسخر کرده و خیر بوده مسجد جامع سبزوار را بنا کرده و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرده و در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زادهٔ او بود مصاف داده و طغرل نام و نسب میگفت و جنگ میکرد تا اسیر شد او را به تکش بردند تکش ازو سؤال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و صلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طغرل از شاهنامه این بیت برخواند

ز بیژن فزون بود هومان بزور ... هنر عیب گردد چو برگشت هور

حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت زاده را در ری بردار کرد و الحال برو مبارک نیامد و بعد از اندک مایه روزگار بعلت خناق درگذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از طغرل از خاندان آل سلجوق انتقال کرد دولت بخوارزمشاهیان افتاد فی شهور سنه ۵۸۱ یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب

## ذکر حکیم روحانی رحمه الله

خوشگوی بوده و شاگرد رشید است و رشید استاد سیف الدین اسفرنگی است و گویند رشید از امیران مولانا سیف الدین است و این قطعه روحانی راست در مذمت کدخدایی و عرض داری

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار

۵۸ تا وجودش همه روزی بسلامت باشد — زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند
قرض نستاند اگر وعده قیامت باشد

## ذکر ملک الکلام

**ظهیر فاریابی** وهو ظهیر الدین بن طاهر بن محمد فاریابی بغایت فاضل و دانا بوده و در مراتب شاعری و فضل بی نظیر بوده اکابر و افاضل متفق اند مجد الدین فارسی فتوی خواست او که سخن انوری افضل است فی کل حال و در شیوه شاعری مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از فاریابست اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک بن ایلدکز بعراق و اذربایجان افتاده مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندیست که قصهٔ مهر و وفا نظم آورده و داد سخنوری دران داستان داده و در باب ظهیر گفته اند معلوم نیست که چند هزار بیت است ❀ دیوان ظهیر فاریابی در مکه بدزد اگر یابی ❀ و خواجه ظهیر خوشگویست واجب بود که از و قصیده و قطعه و غزلی درین تذکره بقلم آید و این قصیده بمدح قزل ارسلان میگوید ❀

گیتی بمن دولت فرمان ده جهان — مانند روضهٔ ارم و روضهٔ جنان
از هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر — وز هر طرف که گوش کنی مژده امان
مالید ازین نشاط من تخت بر زمین — بگذشت ازین شکوه سر تاج از آسمان
افسانه گشت قصه دارا و کیقباد — منسوخ شد سیاست جمشید او دان
ملکی چنین معمور و شاهی چنین مطاع — دیریست تا زمانه ندارد کس نشان

و در اواخر حال ظهیر از فاریاب بنیشابور آمده و دران حین سلطان طغانشاه

بعد از سلطان سنجر بر تخت نشست و پنج نوبت زد اما خوارزمشاهان ۵۹
او بند او طغانشاه ثانی تماشا قدیم ممدوح حکیم ازرقی است
روزی سلطان طغانشاه ثانی بتماشای کاه فیروزه رفته بود و ظهیر
ملازم این قصیده که گوهر ردیف که مناسب الحال بود میگوید ❀

ترا است لعل شکربار و در میان گوهر — میان لعل اگر دیده نهان گوهر
بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشایی — ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
ز رحم جو زر دشد از رخ و دیده هر ساعت — فشانم از غم آن لعل در فشان گوهر
مرا بباد ده گرچه خاک ره زانکه — بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر بیش — که زد عقل بها از صد هزار کان گوهر
سزد که تنگ نیاید ترا ز صحبت من — و اگر تنگ نیاید ز ریسمان گوهر
جنان بچشم تو می فیتیم ز بی دُرری — که روز و شب ز چشم خدایگان گوهر
همین بس است که الماس طبع من دارد — چو حجت ملک شرق در میان گوهر
خدایگان ملوک جهان طغانشه آنکه — که بذل میکند از جود بیکران گوهر
ز بس که خون معاند بر تخت و مصاف — گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر
همی بخت چو گیرد قلم بدست کند — بصورت شبه از نوک او روان گوهر
سپهر قدر ترا دست جود نمی یابد — بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر
اگر تو دست سخاوت کشیده ور نکنی — بهیچ کان ننهد بحکس ان گوهر
نوشی عقل تو تا زر دست در عالم — بجای بیضه نهادست ماکیان گوهر
زهی زمانه که بعد از هزار عصر و ربع — مرا ز مدح تو در دهان گوهر

جو اگرچه موج برآرد سالها دریا — بهیچ وجه نیفکند برکران گوهر
قصیده‌ای که بمدح تو گفت بنده چو زر — ردیف ساختمش از بهر امتحان گوهر
درین زمانه بسی شاعران با هنرند — که نوک فکرت ایشان بود بکان گوهر
سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام — ازان که خوب نماید بتوامان گوهر
همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب — کند نثار بر اطراف بوستان گوهر
نثار مجلست از چرخ گوهری بادا — که در جناب نیارد بیاختان گوهر

گویند ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و در آن حین صدر
الدین عبداللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بود
روزی بسلام خواجه رفت دید صدر خواجه مسکن فضلا و علماست
سلام کرد و غریب وار بجای نشست التفاتی چندانکه میخواست بحالت
نیافته شد و بدیهه این قطعه را گفت و بدست خواجه داد

۱ بزرگوارا همی نبایدا روا این عظمت — ۳ زغیبتی که اهل هنر را همیکنند تمیز
۲ که هیچ بار تر پیدا بدان سزاواری — ۴ تو تیر هم بهنر در زمانه ممتازی
شرف بنفس و هنر باشد و ترا همه هست — بدین نعیم مزور براهمی نازی
اگرچه هست خوش تیک سخن ز من بشنو — چنانکه اگر تو دستور جاه و سازی
توان بسی که ز دنیا کشیده در پی — بروز عرض مظالم چنان بخندازی
که از جواب سلامی که خلق را بر تست — بهیچ مظلمه دیگری بپردازی

و چندانکه خواجه مراعات و مردمی کرد دلش در اصفهان اقامت نکرد
و باذربایجان رفت اتابک ایلدگز مقدم او را تربیت کلی کرد و مدتی دل

در رکاب اتابک بود و قصیده‌ای که بشکایت نامه باتابک فرستاده هست اعج
شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق — نانم هنوز خسرو مازندران دهد
و بعد از وفات اتابک محمد بن اتابک متصدی حکومت عراق و آذربایجان
او بود اتابک محمد ولقب نصرة الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز را بتر میل بود که ظهیر ملازم
او باشد و ظهیر بتربیت ابوبکر مایل بود و در آن اثر قزل ارسلان گریخت
و با ابوبکر پیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیرالدین بیلقانی را تربیتها کلی کرد
چنانکه در ضیافت او را جامه کیمخا و اطلس بخشیدی و مجیر تنها خود پوشیدی
و فضلا آن عونت پسندیده نداشتند ظهیر در باب مجیر گفت
گربه دیبا خانه آدمی گردد کسی — بس چرا اطلس جبت گرگ و درابای پیاسا
و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت سلطان و حکام نمود آخر استغنا
خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسه تبریز ساکن شد
وفات او در تبریز بوده شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بروزگار دولت
اتابک بن قزل ارسلان بسرخاب مدفونست در جنب خاقانی و مجیر و کمال خجوانی
و شرف الدین شفروه اصفهانی و محمد بن علی کرباج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر
خواجه ظهیر بوده‌اند رحمهم الله علیهم    اما اتابک سعد بن قزل ارسلان بن
اتابک ایلدگز از جمله موالی سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه است
جاهی و سلطنتی بکمال یافت و پادشاهزادگان بود و طغرل بن ارسلان
کودک بود و مامور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات اتابک
طغرل ارسلان متعلق گشت مردی با هیبت و سیاست و صاحب تجمل بود اما

میخواست همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهمات آل سلجوق بودند و تربیت
طغرل بزرگ شد و از اتابک برتافت مکاتیب بپای بخوارزمشاه تکش
نوشت که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان کفایت کند در اثنا این
حال بر در شهر همدان شبی قزل ارسلان را بر تخت کشته یافتند و کسی ندانست
که آن کار که کرده همچنانکه ذکر شد تکش در صحرای طغرل بر دار کرد حدیث
نبوی علیه افضل الصلوات کار آمد که

## ذکر ملک الکلام مجیر بیلقانی رحمة الله

بغایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل بوده از اقران ظهیر است و در
پیش اتابک ایلدگز راه نیابت و تقرب داشت و همواره استعداد
و تجمل معاش کردی و شعرا چنانکه رسم است بر وی حسد بردندی و او بجهت
تحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند و افاضل اصفهان
چنانکه شرط است بر وی او نکردند و او در هجو ایشان این ابیات گفت

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد ... لعلیست مروت که در دکان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند ... با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

و اکابر اصفهان از وی در خشم بودند شرف الدین شفروه گفتند اورا
هجوها رکیک گفته ایراد آن هجویات درین کتاب مناسب نبود اما
شرف الدین شفروه در جواب رباعی مجیر میگوید

شهری که بر او جمله آن باشد ... کی لایق هجو چون تو کشخان باشد
سرمه چه کنی که از صفاهان باشد ... سبل تو میل است فراوان باشد



از زلزله خراب شده ملاحظه تیر کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند اما بجهت
جوی بیلقان شاهرخ سلطان امر نموده و تا آب جاری ساخته اند الیوم
بر قرار است و طواحین دایر کرده اند

## ذکر جوهری زرگر

سخنان بلند پر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و شاگرد استاد ادیب
صابر است و از اقران اثیر الدین بوده و اصلش از بخاراست اما بطریق
سیاحت بعراق افتاده بوده و در اصفهان می بوده مردی متمول
بوده و همواره شعرا را خلعت دادی و خدمت کردی از اشعار او
قصیده ای نوشته میشود که بجهت شراب گفته

نظم

چون صبح برکشد علم ساده از نیام ... باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کافتاب سر از کوه بر زند ... باید می چو بوی گل و رنگ ارغوان
آن باده بلورمه و عکس آفتاب ... کز آفتاب و ماه دهد زو نشان
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی ... درمان درد و قوت جسم و غذای جان
اصل منی و عنصر مردی و ذات حسن ... عین تواضع و تن لطف و سر بیان
هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط ... قوت دل و توان تن زار و ناتوان
دارد بگاه آنکه کنی رنگش آزمون ... باشد محل آنکه کنی بویش امتحان
رنگ عقیق و گونه یاقوت و لون لعل ... بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان
در فعل او نهاده که تربیت فلک ... در طبع او سرشته که تقویت زمان
نور سهیل و تابش مریخ و تاب ماه ... آرام پیر و دمت گل و تف جوان
آن می که گر زدود بداری ز عکس او ... شنگرف سوده گردد قندز را

گرد ز فصل او تن بی زور زورمند | باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
چون آب ناردان بود اندر قدح دگر | آمیخته بمشک بود آب ناردان
او را که سودها بزیان آورد فلک | چون نو بخورد سود شمار او هم زیان
روی چو زعفران شود از وی معصفری | و ز جرعه اش ملا بر آرد چو زعفران
در باغ و بوستان نتماشا نیست بهر | می می مرا که تافت سوی باغ و بوستان
بر گلشن مراد بود باده تازه گل | بر کشتی مراد بود باده بادبان
آن دستگیر شده پیر در هبا | آن آفت جوان جوان بود در زمان
روحیست بی کثافت شمعیست بی کسوف | نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان
میخوار و میگسار شاد باش ای ملک | مار خدای وعده بی کرد در جنان
می بر حرام زاده حلالست کو بعمد | آزار میهمان طلبد زیر میزبان
در ده شراب ناب که باشد حرام خواب | چون تیغ آفتاب بتدریج بر نقان
تا جوهری ز ر کرو جام شراب پر | نوشد بیاد مجلس بزم خدایگان

وممدوح جوهری سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه است و در مدح او قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را نظم کرده اما سلطان غیاث الدین سلیمانشاه پادشاهزاده نیکو بوده و بعد از طغرل بن محمد بر تخت نشست و استمالت اتابک ایلدگز را ولیعهدی داد و همواره بعشرت و شراب مشغول شده بود از رسوم بیرون نیامدی دوران او چون دور گل هفته بیش نبود دوران جفا محنت در راه او انداخت و حریف کج باز فلک با او دغا باخت

[illegible]

ارشدت و اقدام نوبت او باختتام رسید و او در شعر شرایطی در ستیش ثنا گاه ساجد
کوکب حیات از صعود در قفا بهبوط فنا مایل شده و مالی که اند حسب
بود بر حشم اوصل طی که از آن معالم و دو مرتبه نوبت رسید گانی چون گل به باد داد
و چون لاله را بر خاک بنا و خزر بی حسرت از پا در شد و دنیا چو کنج جمع که متفق و زینا
ولی کس ز ثانی و باقی بر فاضل | تا کامی و رنجیت بر حاصل دنیا
در کام شو و حاصل از آن نیز جا حاصل
اما سلطان اعظم ابو سعید گورکان از اخفاد کرام امیرانشاه بن امیر تیمور است پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت و رعیت پرور و در عدل و رافت ثابت و سیاستی از الکلام و اثبات و در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بر سلطان عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج کرده بر وی ظفر یافت و سلطان عبد الله را بقتل آورد و سلطنت سمرقند باستقلال بدست تصرف او در آمد و هشت سال بر تخت سلطنت سمرقند و ماوراء النهر و ترکستان بود و در شهور سنه ثمانمایه شاهزاده عالی قدر سلطان اویس که از احفاد بایقرا بود و عم زاده پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین بهادر است که امروز در ممالک ایران و توران بوجود شریف و عدل منیف او آراسته است خروج کرده لشکر ترکستان و امراء از خان و سرکشان در آن حدود دست مهل قدرت الیس سلطنت نمودند و آن شاهزاده جز وی بود ز پا شکسته و مجروح آنه و شجاعت و کرم کوی بای تا بسر آن مشغول لطیف همای سایه لطف خدا بود افراسیاب ثانی وقت ترکستان را بحیطه حکم در آورد و سلطان سعید ابو سعید از غایت بیدلی و پروائی بکلیات ولیا امرا و سرداران که آن شاهزاده بودند بدست آورد و تا بجون کردون

سابع شمکار با او بدغا بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابو سعید افتاد و
آن حضرت با اهتمام آن شاهزاده مظلوم را نابینا ساخت و بعد ازان بر تخت ملک
سمرقند نشست و مهابت و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت و بعد از
واقعه بابر سلطان طمع ملک خراسان نموده و از جیحون عبور کرده و بلخ فرا گرفت
و بعضی امرا او میرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسلطان
ابو سعید نمودند و در سنه احدی و ستین و ثمانمایه با آهنگ تسخیر دار السلطنه هراة
از بلخ متوجه خراسان شد و هراة را گرفت و گوهرشاد آغا را بقتل آورد و [illegible]
٦ از جهت تسلط اولاد و امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر
هراة را گذاشته بجانب بلخ معاودت کرد و آن زمستان در قشلاق نمود و
هنگام بهار آن سال جهانشاه ترکمان هراة را مسخر ساخت و سلطان ابو سعید
لشکری بیشمار و باکامداران و دوابها از ممالک ماوراء النهر و ختلان و بلخ
و مضافات آن لشکر جمع کرده متوجه هراة شد و جهانشاه از جهت تسلط
سلطان العادل ابو الغازی سلطان حسین در دار السلطنه استراباد و مشکل کرد
اوجین بک را شکست زایل شده بود و با سلطان ابو سعید صلح نموده خراسان
بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابو سعید باستقلال در خراسان
بسلطنت نشست و مهابت او در دلها قرار گرفت و رعایا خراسان با او
خوش بودند و در اوایل سنه ثلث و ستین و ثمانمایه علاء الدوله میرزا ولد
امیر ابراهیم سلطان و امیرزاده سنجر که ابنا ملوک تیموری بودند برسر
پادشاه اتفاق کردند بدفع سلطان ابو سعید و لشکر کشیده در کولان

۵۹

و با اهالی و فضلا اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را بر اشعار اهل روزگار او فضل
می نهند و انصاف آنست که بسیار خوش گوییست و این مطلع او راست

آمدی ای شمع و مجلس را چو گلشن ساختی • پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی

و این غزل نیز او راست

آن پری وش که دیوانه خویشم خواند • کاش باز آید
وقت آن شد که زلیخای چمن از سر نو • دولت یوسف نوروز جوان گرداند
از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل • عیش با باد صبا سلسله مینا بند
میوه چین خوش خوان آن سرو دانی چیست • سروقامتان سوی چمن رو که ز آشوب اند
بلبل ان مست درین دور که مستی • خوب رویان غم کرده و خود را و آکند

## ذکر محمود برسه

مردی لطیف طبع و خوشگوی
بوده و دولت وی مرتبه و قدری یافت که وصف در بیان نیاید و روزگار امیرزاده
علاء الدوله در نیشابور بودی و بعد ازان رجوع بمشهد مقدسه کرده مردی خوش صحبت بود
فضلا و شعرا بدین جهت با او احیانا از جا و روضه های پر دل می نهادند و از باب
بهوا آوری گشت و از خراسان نوبت اختیار کرد و به بدخشان افتاد و شاه سعید
سلطان محمد بدخشان چون مرد اهل بود و از شعر و شاعری با خبر محمود را تربیت کلی کرد
و آن اموال که شاه وجه بخشید دست مایه او شد و او بدین جهت مالدار و تاجر
و خواجه بزرگ گردید تا مدتی که بزرگان سلطان ابو سعید بال داری شهره بود و
نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته و در صنعت تجنیس و رعایت قافیه تکرار نموده و تا یک
بیت از آن رساله بیاوریم تا وزن و صنعت آن معلوم شود و این بیت آنست
در نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله • عرش پروردگار رسید آن • بجو کوثر آرمید آن •

در حدود سنه احدی وستین وثمانمایه در دار السلطنه هراة در باغ زاغان سها بها
الدین الی ثمان سلطان ابوسعید جشنی فرمود که در عظمت و شوکت مشابه بهشت
و شعرای اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود برای معتمد
را در آن حال میگوید

ای سده رفیع ترا سده آسمان

از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان / صحن طرب سرای ترا نزهت ارم
گر باس کبریای ترا رونق جنان / گیتی شبیه و مشکو کرده سرای تو
تا چشم هزار دیده ندیدست در جهان / از فوق فرش فرق بود تا به تحت فرش
از فرشخانه تو تا فرق فرقدان / بهجت نگارخانه چینی یا خورنق است
گر فطنت و زیب بهجت باغت بوستان / وانش بهار کاو درآن بهار کشد
بالای سقف و که افلاک سایبان / از ساحتت که روضه رضوانش بابت است
رضوان حور و مردم و غلمان و ولیدگان / بر نثار بزم تو آورده است در
هر گوهری که خازن کان داشت در دکان / بخشد به مطربان نوا ساز انبساط
اقصی القضات محکمه چرخ طیلسان / چنانکه آن بزم ترا شاید ار بود
در دور روز جشن جلاجل زهره آن / از ابتدا خلق جهان تا به تیغ و صور
سوری بدین صفت ندیدست هیچکس نشان / امروز دست بزم و خورشید را شرف
وامروز دست مشتری و ماه را زوال / این بزم جنت است در و صد هزار حور
هر یک بحسن مایه ده عمر جاودان / شمشاد قامتان سمن چهره در چمن
در سایه سرو صنوبر شده روان / واین قصیده در تهنیت جشن سلطان

ابوسعید طوطی وار دخواجه محمود از سلطان عنایت نوازش و تحسین یافت و صلات

پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب ارباب
و وظیفه صلحا را ربست و این نیز سبب زوال دولت شد و
غزان بر وی خروج کردند مدتی محبوس و مقید بوده اکثر ولایات
خراسان و ماوراءالنهر و عراقین و اکثر معموره عالم در آن
غوغا خراب شد خاقانی در آن وقایع میگوید

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد / وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد / محنت نقیب خیل ملک مالک رقاب شد

و امام محمد یحیی نیشابوری تلمیذ امام غزالی است و سرآمد روزگار
خود بوده غزان او را بشکنجه هلاک کردند و سلطان بعد از آنکه
از قید غزان خلاص یافت پیر و فرتوت شده بود و او از
سلخ ربیع الثانی سنه اثنی و خمسین و خمسمایه در مرو بجوار حق پیوست
و در وقت وفات این قطعه نظم کرده

به زخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای / جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی قلاع گشودم به یک نمودن دست / بسی مصاف شکستم به یک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت / بقا بقای خدایست ملک ملک خدای

## ذکر حکیم قطران بن منصور ترمدی رحمه الله

از جمله استادان شعراست و انوری شاگرد او بوده و در مدتی اما در بلخ
می‌بوده و دیوان او مشهور است و در قوس‌نامه نسخه نظم کرده است
بنام ابو احمد قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و در شید

۲ بها ولواجی و روحی و شمس سمکشی و عدنانی و پسر خجانه و اکثر شعرای بلخ و ماوراء النهر شاگرد
قطران بوده اند و در آخر بعراق افتاده و در آنجا اقامت کرده و در علم شعر ماهر و صاحب
تصانیف است و رشید وطواط میگوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری
مسلم دارم والباقی را شاعر نمیدانم قطران در اشعار مربع و مخمس و ذوقافیتین و غیره الک
بسیار کوشیده این ترجیع ذوقافیتین اوراست

یافت ذی دریا کرار گوهر بار • باغ و بستان یافت دیگر باره زیور بار
چون زباران در نم شود صحن زمین • بر زمین در دم زچشم خویش گوهر بار بار
هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد • ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار بار
باد بفشاند همی بر سنبل عنبر عبیر • مرغ شبگیران سرایان بر سر گلنار زار
تا گذشت از صبا بر چمن چو بر بازار بار • باغ بفروزد اندر چون لعبت عطار بار

چون بهار چوبی نماید گل خود روی • جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مرجان بگونه لاله نعمان سبق • برده از مطرب به بستان بلبل خوش گوی گوی
بسته از یاقوت دهن لاله گلنار رنگ • یافت از کافور و عنبر شب بوی بوی
از نسیم سنبل و گل گشت چون قیر باغ • وز سر الف سبت من گشت چون مشکوی کوی
چشم من چون چشمه آهوی گشت از هجر او • تن بجوی در چون میان چشمه آهو جوی

گرچه کرد و بر سپهر از هجر او مه ماه ماه
خون دل سرشت کند زین چشم من براه آه

ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر • ماندم از بس کاوری در وعده با تاخیر خیر
هست در دم از شب شبگیر روی موی تو • کی همی دامن کن قبای چو بلهی از شبگیر گیر

لاله سرخی یافته هم از تو هنگام بهار • آبی از من یافته زردی طاهر تیر ۳ بها
تمره تو بید لاله زار دل بدوزد در جگر • همچو خنجر در جگر دوزد زخم تیر تیر
بو الجلیل الکو بکتی زوست موجود چو دود • چون از آنکس خوب گشت از طلال مسعود بود

از جمله ملازمان عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن
قابوس است و قصه وامق و عذرا بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و
من ورقی چند از آن داشتم اکثر در هوس باقی بودم نیافتم و این بیت
زان داستان یاد داشتم نوشتم و او در آن داستان حال خود در
ایام دولت خانه آن ملک قابوس را یاد میکند و از غایت
تاسف این بیت میگوید • چه فرخ وجودی که از همتش همی مرد پای
ولی نعمتش • اما امیر کیکاوس نبیره پادشاه قابوس است
مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هشت
سال ندیم سلطان بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانید
و در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را هوس غزا در
دل افتاده همراه امیر ابو السوار که والی گنجه و بردع بود بتبار
گرجستان رفت و آنجا بسعادت شهادت رسید در حالتی که
زخم دار شده بود و نزدیک مرگ رسیده این قطعه گفت

کی کاوس ای عاجز گرداب اجل • آهنگ شدن کن اجل از بام در آمد
شب روز در آید چو نماز دگر آید • روزت بنماز دگر آید همه حال

## ذکر فرخاری رحمه الله

فرخار موضعیست

۴۷ با در بدخشان فوق طالقان و فرخار در ولایت ختلان موضعی است
در میان ختلا و کاشغر و لایقست فرخار غالبا فرخاری که شعرا
اوصاف هوا و خوبان آنجا کرده اند و فرخار ترکستانست چنانکه
سلمان ساوجی گوید بیت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال
بت ما چین نشنیدیم بدین شیوه و شنگ معلوم نیست که فرخاری از کدام
فرخار بوده است و او راست اسپی دارم که هرگز از دو
قانع نرا زو نیاورد تا روز ز عشق چون همه شب از زمین بالا و چون شه چیند
گفتند که جو نماند این غم میخواهد تو نیت گزیند پوشید پلاس پارگاه
میخواهد تا در وی نشیند

## ذکر ابو العلا گنجوی رحمة الله

او استاد الشعرای نویسند و در روزگار شروانشاه کبیر
جلال الدنیا و الدین اخستان منوچهر ملک الشعراء ملک شروانی
و مضافات آن بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است
و خاقانی و فلکی شروانی مرد و شاگرد او بوده اند و حمد الله
مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خود را
بخاقانی داد و فلکی بر هوس دامادی او شد چون دست
نداد و برنجید میخواست که سفر کند استاد جهت رضای او
بیست هزار درم بوی بخشید و گفت ای فرزند این بها و بها
کنیزک ترک است که بهتر از دختر ابو العلا [illegible] فلکی بدین راضی
شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و با استاد



التفات نمیکرد ابو العلا این ابیات در حق او گوید بیت ۷۵
تو ای افضل الدین اگر راست پرسی بجان عزیزت که از تو نه شادم
بجا قابلیت من لقب بر نهادم ترا و خسرو مال و شهرت بدادم
برادرت من خواندی تو گر من ترا هم پدر خوانده هم اوستادم
بمن چند گویی که گفتی سخنها گر ایشان سخنها نباشد بیادم
بگفتم بگفتم بگفتم بگفتم اما ملک [illegible] و دودمان سلاطین
شروان بوده است شعرا را دوست داشتی و فضلا و علما در
مجلس او بودندی کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعرا از اطراف
بخدمتش مایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شروان
اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگ شیخ نظامی گنجوی و ابو العلا
فلکی خاقانی و ذو الفقار [illegible] و قاضی ابو سعید
عبد الله بیضاوی رحمهم الله علیهم اجمعین قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد
که ملوک شروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت بارد
شیر بابکان میرسد

## ذکر ملک عماد زوزنی رحمة الله

بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر شکر و حسن [illegible]
مدیحت [illegible] کرده روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد
و او را ذوق صحبت حجة الاسلام محمد غزالی پیدا شد و بی وسیله
شعر استدعت بصحبت ایشان رفتن این قطعه را نظم کرده و بزیارت رفت قطعه
نوردادوش میگفتم که این کهنه جهان از تو شد ز غوغای شیطان و ز سودای جهان

نو گفتا عجب دانم که مینداری پری   معبد علم غزالی معبد علم ترا بی
امام را چون چشم بروی ملک افتاد از روی فراست دریافت
که صاحب کمال و بزرگ است گفتش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و
منظر و سیرت تو زیباست چرا بتصفیهٔ باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی
عار نداری که فردا در قیامت از زمرهٔ الشعراء یتبعهم الغاوون شمارند ملک را
این سخن موثر افتاد و دردی در دلش پیدا شد و بدست امام توبه کرد و بعبادت
و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات
خود که میراث یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع فرمود که گرد
این آرزو مگرد که فتوتی ازین جهات در دل تو پیدا شود که مانع جد و کوشش
تو شود پس ملک امام را گفت حکم این جهات را ملک گفت بسر آن مرد
هر که خواهد صاحبی کند ملک همچنان کرد **طبقه دویم** در ذکر
هشت فاضل است

## ذکر حکیم ازرقی رحمه الله

بسیار فاضل بوده او را حکیمی نویسند از مرو است طبع او در روزگار
سلطان طغانشاه سلجوقی بوده که در خاندان آل سلجوق از مستعدتر
پادشاهی نشان نداده اند چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته
است و میگویند کتاب سندباد در سندبادیات و حکمت عملی از مصنفات
اوست قرساکتی در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را رجولیت
کمتر بوده اطبا و حکما در روزگار بسیار جهد نمودند مفید نیامد حکیم
ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد تا محرکات سلطان در ان کتاب
و تصنیف و تصویر آن نظر کردی قوت شهوانی و حرکتی پیدا آمدی و بدین سببها
وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله
گوید روزی سلطان طغانشاه نرد می باخت و چنانکه بشش میخواست
سه یک بیامد سلطان ازین صورت متغیر شد حکیم ازرقی این رباعی بدیهه
انشا کرد ؏ تا ظن نبری که کعبتین داد نداد ؞ شش خواست چون بنگرفت خدمت
حضرت شاه ؞ آن هست شاه روی در خاک نهاد ؞ اما سلطان طغانشاه
پادشاهی نکو صورت پاک سیرت بود و مقر سلطنت او نیشابور است
چهار باغی و قصری در نیشابور ساخته بنام نگارستان و امروز
آن موضع از محلات شهر نیشابور است و طلال آن قصر را طلل طغانشاه
میگویند و سلطان طغانشاه در محل جوانی با ابراهیم ینال مصاف
کرد و بدست او گرفتار شد و آن روسیاه جهان بین او را آسیب
رسانید او حسرت چشم خود این بیت بگفت ؏ تا دست قضا
چشم مرا میل کشید ؞ در یاد غم عالم جوانی بر خواست ؞ مقرالنک از خیال تو بدین
انعام ابراهیم ینال انگشت و چون این بیت بشنید زار زار بگریست و گفت
ای کاش میسر شدی تا من یک چشم خود بدین جهان بین ندیده دادمی
و به یک چشم قناعت کردمی پس طغانشاه از حال خود درخواست
تا او را معزول نگذارد و ندیمان خوشگوی و طبیبان خوشبوی با او مصاحب
سازد و ملتمس او را بجای آورد

## ذکر استاد عبدالواسع جبلی رحمه الله

اصل و منشا او

او از ولایت غرجستانست و در روزگار سلطان سنجر بوده است
طبعی عالی داشته و اشعار مشکل بسیار گوید و در اول حال بهرامشاه
مسعود که سلطان غزنین بوده مدتی در خدمت او مشغول بوده مدت
چهار سال مداح او گشت چون سلطان سنجر به غزنین آمد و تقویت بهرامشاه
که خواهرزادهٔ پدرش بود داد لشکر غزنین کشید عبدالواسع این قصیده

ز عدل کامل خسرو فرامین شامل سلطان ... تذرو و کبک و گور و موش شد با باز و گرگانان
یکی نجابت ستایش دیگر نجابت طول ... سه دیگر موش ضیغم چهارم محرم ستان
خداوند جهان سنجر که همواره چهار آلت ... بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان
یکی فیروزی دولت دوم بهروزی ملت ... سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنان او ست در بخشش بنان او ست در کوشش ... لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط یکی ارواح را قابض ... سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان دویم
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر ... سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان
شد اندر قرن او باطل شد اندر عصر او ناقص ... نز اندر فرق و جهان شد اندر درع و پنهان

و آنچه مشهور است که عبدالواسع در اول حال عامی بوده و انها که بر وی میخندند که در اول
چگونه شعری گفته بتمام سخن عوام است و در تواریخ ندیده ایم از این جهت تقلم در نیاید
چیزی اصلی ندارد چه شخصی که در سخنوری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد عقل
قبول نکند و در پایان شباب چنین عامی بوده تربیت اهل شده باشد اما سلطان
بهرامشاه پادشاه فاضل بوده و دانشمند و شاعرپرور بوده دارالملک
غزنین در روزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه از او بهتر کسی



نکرده است کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او حمیدالدین نصرالله که تلمیذ استاد ابو حامد
غزنوی است از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته و داد فصاحت و بلاغت
در آن کتاب داده است و شیخ سنایی حدیقه را بنام او میگوید ای فلک همچو بارگاه تو سر
شاه بهرامشاه شاه آستی ١٠ خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود می آورد که علاءالدین
از سلطان غور قصد بهرامشاه کرد و بهرامشاه با او در کنار آب باران مصاف نمود و با وجود
آنکه دویست فیل جنگی داشت شب از شدت سرما پناه بخرابهٔ دهقانی برد و گفت طعام
چه داری ما حضری که بود پیش آورد چون تناول کرد باستراحت مشغول شد پوشش
خواست دهقان گفت ای جوان خدا میداند که بغیر از جل گاو هیچ چیز ندارم سلطان گفت
ای نجیب نامش چه داری بیا بیک باشی و بپوش چون آنشب دهقان از صورت و سیرت
سلطان فهم کرد که او سلطانست بامداد از سلطان سوال کرد که بحق خدای که تو سلطانی
گفت هستم گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهور و شجاعت و لشکر و فیلان
جنگی چه افتاد که از غوری بدگیری روی بهزیمت نهادی سلطان دهقان را گفت جل
بردار جل برداشت چه بیند تیر از جل گذرانده و تا سوفار در خاک نشسته و تبسمی کرد و گفت
زخم این است اما بخت برگردانست و در آن هزیمت بهندوستان رفت و علاءالدین
غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت بسیار داد و بهرات آمد و سلطان بهرامشاه
از هند بازگردید و برادر ملک علاءالدین را بر کار دیگر نشانده گرد غزنین بکرد اند
شعرا که معاصر او بودند شیخ سنایی غزنوی و سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و علی فتحی
بکرات گفتی که لقمه از فطیر دهقان در عمر خود لذیذتر نخورده ام و با سایش تر

از جمله کار و مرکز نوشتن بیافتیم وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه ثلاث واربعین واربعمایه بوده

## ذکر استاد الشعرا ابو المفاخر رازی رحمه الله

در روزگار سلطان غیاث الدین محمد ملکشاه بوده دانشمند کامل و شاعری فاضل و در فنون علوم بهرهٔ تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند و کذشت شعر و شاعری او را انواع فضایلست و اشعار او بیشتر بر طریق لغز و تعبست و این صنعت او را مسلم است و در مناقب سلطان الاولیا و برهان الاتقیا علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثنا چند قصیده دارد جمله مصنوع اما آنچه شهرت دارد و اکثر شعرا در جواب آن اقدام نموده اند

بال مرصع برون خت مرغ ملمع بدن ❊ اشک زلیخا برنجت یوسف گل پیرهن ❊

و اکابر مطلعها درین باب کفته اند غالبا در صنعت طلوع آفتاب درین سیاقت کفته باشند و بعضی صنعت غروب آفتاب کفته اند و جواب اکابر این قصیده را در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابو المفاخر تر دو سلاطین و حکام قبولی تمام یافته اما صاحب تاریخ آل سلجوق میکوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در مزارع اهالی ری جانورها کذاشته و بی رسمی و بی حسابی میکردند ابو المفاخر این قطعه بسلطان فرستاد و لشکریان را از خرابی منع و زجر کلی نمود

ای خسروی که سایس حکم تو بر فلک ❊ بر زر طاق طارم کیوان نشسته است
لطفت باتشین کرم پاک میکند ❊ کردی که بر صحیفه دوران نشسته است
بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت ❊ در ملک ری بمرتبه خاقان نشسته است
شاها سپاه تو که چه مور ند و چون ملخ ❊ برکرد دخل دانه باران نشسته است

دهقان

باران عدل ما برکه این خاک سالهاست ❊ تا بر امید وعده باران نشسته است

اما سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملکشاه پادشاهی دین دار مؤید موفق سعادتمند بوده میان او و برادرش برکیارق منازعت افتاد و برکیارق در آن حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت و دوازده سال بعدل و داد و بتعظیم علما کذرانید و در دین و مذهب و ملت صلب بوده هر جا بدمذهبی نشان داوندی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آنست که در قلع و قمع ملاحده کوشید و قلعه شاه دز را فتح کرد و عبد الملک عطاش را فرود آورد و بر کاوی نشاند و در بازار و محلات اصفهان بکردانید و آخر زاری زارش هلاک کردانید و مسلمانان او را درین کار دعای خیر کفتند چنین کویند که عبد الملک ملحد علم رمل اینک دانستی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره کرد بسلطان نوشت که درین صفت عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبه شود که بوصف در نکنجد و خواص و عوام برین کردانند و مأمور من باشند و بعد از آنکه کرفتار شد و احوال آن که دکر رفت بر کاوی تشهیر کردند و سلطان بد و کفت ای بدبخت حکم تو کارکر نشد عبد الملک کفت آنچه من حکم کردم ظاهر شد اما بر طریق فضیحت نه بر طریق حشمت سلطان تبسم کرد و کفت انصاف آنکه حکم تو درست آمد و هر که بدین نوع کار کر آید سلطان شکر کند و یاد کند که خدا خواسته باشد

وعمرايشان و بعد با خداوندان تومان گفتم که با تو کردم آنوا الامر اجل ایشان
نداد و سلطان درگذشت والاسلطان بالکل ملحد مستاصل میباشد
و بعد از وفات او ملاحده قوت گرفتند و فساد آن ملاعین تا روزگار
هلاکوخان بمسلمانان میرسید اما از شعرا بزرگ که در زمان سلطان
محمد بوده اند ابوالمعالی نحاس و ابوالمفاخر محکی و شبل الدوله بوده
رحمهم الله علیهم اجمعین عمره ۲۵ سلطنت ۱۲ سال وفات سنه ۴۹۸

## ذکر ملک الشعرا خاقانی حقایقی رحمة الله

نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شیروانیست فضل وجاه و قبول سلاطین
او را میسر شده در علم بی نظیر و در شعر استاد بوده و درجه مشار الیه
چنانچه استادان ماهر مدح او گفته اند که از اصغر الضمیر نام کرده میگوید
ز دیوان ازل منشور کامل در میان آمد امیری جمله را داند و سلطانی بخاقانی
برای حجت معنی براهیمی پدید آمد ز بت آزر صنعت با شد علی بار سروانی
در آخر او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن ظاهر شد و خاقان
کبیر منوچهر انار الله برهانه از ملازمت و خدمت استعفا میخواست که
بخدمت اهل سلوک مشغول گردد خاقان چون دل بسته صحبت او بود
و اجازت نمیداد تا آنکه بی اجازت خاقان از شروان گریخت و به
بیلقان رفت کسان شروانشاه فرستاده گرفته بدرگاه
فرستادند خاقان او را در قلعه شابران مدت هفت سال
مقید نمود و از غایت ملال و دلتنگی در قلعه این قصیده میگوید



وحالات ترسایان ولغات واصطلاحات ایشان بیان میکند
و این قصیده مشکلست و شیخ عارف آذری شرح این ابیات مشکله در
جواهر الاسرار بیان میکند و چند بیت از آن قصیده اینست فلک کج رو
تر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا پس از تعلیم دین از هفت مردان
پس از تنزیل وحی از هفت قرا پس از میقات حج و سعی و عمره پس از قرآن و تعظیم مصلا
مرا از بعد پنجه سال اسلام زبید چون صلیبم بند برپا دگر قیصر سگالد راز زردشت
کنم زنده رسوم زند و استا ببر گیرم خم عیسی به پیشانم رعاف جاثلیق ما شکیبا
و چون این قصیده موقوف شرحست زیاده ازین بقلم نیاید و خاقانی بعد از حبس
دیگر بملازمت مشغول نشد و در طلب دامن گیر او شده مشرب فقر دریافت
و بعزیمت حج از شروان بیرون آمد و بهمراهی موفق التوفیق که کریم جهان بود
جمال الدین موصلی سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را براه مکه میگوید و صفت
بادیه میکند و چهار مطلع درین قصیده بکار داشته این مطلع از آن قصیده است
سر حد بادیه است روان باش برترش زیباق روح کن نسیم معنبرش و در آخر
این قصیده را تخلص باسم جمال موصلی میکند و جاه او را میستاید بدین طریق سلطان دل و خلیفه همم خوانمش از آن سلطان بعز توست و خلیفه برادرش
صاحب خلاصه بالکنی میگوید که خاقانی نزد خاقان
بسیار مقرب بود و در اول حال حقایقی تخلص داشت و خاقان کبیر او را
منصب خاقانی ارزانی داشت و از لطایف خاقانی آنست که
نوبتی این بیت بخاقان فرستاد وشتی ده که در برم کیرم تا وشاقی که در
برش کیرم

وشیخ موید النسفی را گویند دوشاق جهره مردست چون خاقان این بیت
مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی کرد چون این حکم بخاقانی رسید از روی
فراست دریافت بکسی اهال و پر برکند و نزد خاقان فرستاد که گناه
از من نیست از آن کس است که بلوشاقی را یا وشاقی ساخته
خاقان دریافت باو دل خوش کرد نازکی آنست که خاقانی از
از خاقان بخنده که چرا هردو طلب نکرده مگر در همت من قصوری دیده
و خاقانی با وشاقی طلبیده که سر دو باشد همت بزرگان آن زمان چنین
بوده و لطافت طبع شعرا بدین مثابه و اگر شاعر از ممدوح خود دو
خروار شلغم طلب کند حقیر ندارند و منت دارند که حقیقت تصدیع
کشند و فاضل زمان خود اثیر الدین اخسیکتی معاصر خاقانی بوده و از
دیار فرغانه و ترکستان آمده و مشاعره آهنگ خاقانی و ملک شعر و آن
کرده و در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل رسید او را تربیت
کلی داده و اثیر همواره معارف و معارض خاقانی می بود و سخن
خود از سخن خاقانی مقدم میدانست و این قطعه را خاقانی نیز و اثیر
فرستاد ۞ خود در بسیط کش خامه بنان منست ۞ سخن چنینه در حفظ
بیان منست ۞ بگرد کار که دور زمان پدید آورد ۞ که دور دور منست
زمان زمان منست ۞ منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن ۞ که منبر بیان کسی
ولان زبان منست ۞ بشرق و غرب رود نامه ضمیرم از آنکه ۞ کبوتر فلکی پیک
رایگان منست ۞ زتار زخامی برابلی تیر سهم از آنک ۞ هنوز در عدمست
آنکه سهم قران منست ۞



منم بوجه معانی سمیر شعرا ۞ که منبع سخن امروز در بیان منست ۞ تو بی که صاحب مدح
منی اگر روزی ۞ یقین گشته شوی آن شرف هم آن منست ۞ و اثیر الدین
این قطعه در جواب فرستاد ۞ گره گشای سخن خامه روان منست
ترنیه دار روان خاطر روان منست ۞ کشید زین من آن دیده هلال رکاب
از آنکه شهپر روح القدس عنان منست ۞ کنار و دامن جان همچو بحر پر در شد
که در ولایت معنی گدای کان منست ۞ من ارسلان شه ملک شاعرم زین روی
کمان من نکشد دست بازوی شعرا ۞ که تیر چرخ یک اندازی از کمان منست
نه من قرین جو دم سفله بود کفن ۞ هنوز در عدمست آنکه هم قران منست
زمان زمان خرد کته ز دخش است ۞ محال باشد گفتن زمان زمان منست
وگر زبان هنری سراید این معنی ۞ بحکم عقل سجل میکنم که آن منست
و میان اثیر و خاقانی معارضات بسیارست و هر دو فاضل و دانشمند
و خوش گوی بوده اند و وفات خاقانی در شهر تبریز بوده فی شهور سنه نیف و خمسمائه
در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور و معروفست و
ظهیر افضل الدین طاهر فاریابی و ملک الشعرا ارسلان بن طغرل پادشاه
ظریف طبع و معاشر بوده شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس او از
حضور شعرا و ندما خالی نبود و صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است
که یک روز عید سلطان در عیدگاه آن عید حاضر بودم بر
راهی که مرکب سلطان میگذشت حساب کردم هفت هزار سوار
کمرها و اطلس مرصع و دیبا پوش همراه بودند سلطان بعیدگاه

رفتند و در عهد او جامهٔ ابریشمی بها تمام یافت و سلطان با یوز
و سگ شکاری ذوقی عظیم داشت و گویند او چهارصد یوز داشته
مجموع با قلاده زر و جل سقرلات و او ممدوح اثیرالدین اخسیکتی است
و این قصیده اثیر در حق او گوید
بتاخت رایت حق بر تافت دست باطل
الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل
و کمال الدین اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو در جواب او گفته‌اند
ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل
وی از فروغ رویت سرگشته مرکز گل
سلمان راست
زنجیر بند زلفت تو حلقه بر در دل
خیل خیال خالت در دیده ساخت منزل
و از شعراء بزرگ که در روزگار الب ارسلان بوده‌اند خاقانی و
اثیرالدین و مجیرالدین بیلقانی و کمال الدین نجوانی است هنوز شابوری
و ذوالفقار و سید عزالدین علویست رحمهم الله علیهم اجمعین

## ذکر حکیم اوحدالدین انوری رحمة الله علیه

اوصاف سخنوری و فضیلت او اظهر من الشمس است از شعراء روزگار کسی
در دانش و انواع فضایل همتای او نبوده اصل او از ولایت
ابیورد است از دهی که او را بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحرا را
دشت خاوران میگویند و او در اول حال خاوری تخلص میکرد
استاد او عماره التماس نموده که انوری تخلص کند و انوری
در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول می‌بود فلاکت و
افلاس موالی بود فایده شد هیچ الیوم فرومانده که دران حال



را دید و گفت بلی تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری او را در ابیات
مشکله امتحان کرد در شیوه سخن او را نادر یافت گفت ای برادر
معذور دار که ما ترا نشناختیم او را مصاحب خود ساخت و سلطان
عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را نظم کند و عنصری از کثرت
اشتغال بهانها می آورد می تواند بود که نظم شاهنامه قادر بوده
باشد و کسی از اوان روزگار نیافته باشد که اهل این کار باشد
فردوسی گفت می توانی که نظم شاهنامه بگویی گفت بلی عنصری
خرم شد و بعرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده
بسیار خوش طبع و سخنوری فردوسی گمان شده آنست او از
عهده نظم شاهنامه بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگو تا در
مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت
کرد فردوسی در مدح سلطان بدیهه گفت و این بیت از الجمله
است
چو کودک لب از شیر مادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست
سلطان از این بیت بغایت خوش آمد و فرمود که در نظم قیام
نماید او را در سرابستان خاص فرمود تا حجره و مسکنی دادند و مشاهره
و وجه معاش او مقرر کردند مدت چهار سال در غزنین بنظم
شاهنامه مشغول بود و بعد از آن رخصت حاصل کرده که بوطن
رود و در نظم شاهنامه مشغول باشد چهار سال بطوس ساکن بود و
باز بغزنین آمد و چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود و من

بسلطان رسانید مقبول طبع افتاد و باز بکار خود مشغول شد
و سلطان گاه گاه او را نوازش و تفقدی میکرد و مربی او
شمس الکفاة خواجه حسن میمندی بود و مدح او گفتی و التفات
یافتی اما هیچ التفات با ایاز که از جمله خاصان سلطان بود نداشت
ایاز ازین معنی رنجیده شد و از روی عداوت در مجلس خاص بعرض رسانید
که فردوسی رافضی است و سلطان در مذهب بغایت صلب بود و در
نظر او هیچ طایفه از رفضه دشمن تر نبود خاطر سلطان ازین سبب
بر فردوسی متغیر شد او را طلب کرد و از روی عتاب گفت تو
تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر پای پیلان هلاک کنند تا عبرت
جمع قرامطه باشد فردوسی در پای سلطان افتاد که من قرمطی
نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند سلطان
گفت این بدعت همه از طوس باشد اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه
ازین مذهب رجوع نمایی بعد از آن از سلطان ترسان شد و سلطان
نیز در حق او بدگمان گشت بهر کیفیت که بود نظم شاهنامه باتمام
رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسانی
بزرگ بجای آورد مثل ندیمی مجلس چون سلطان بدو سرگران شده
بود صله هر بیت او هزار درم داد که شصت هزار دینار باشد
فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر دانست اما بسته به
بازار شد و بحمام در آمد و ابوکه حمامی بیست هزار دینار را داد و بیست



هزار درم فقاعی خرید و بیست هزار درم بمستحقان داد و خود را از شهر
غزنین پنهان ساخت و بعد از آن کتاب شهنامه از کتابدار سلطان
بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بر آن الحاق کرد و آن ابیات
از آنجمله است نظم بسی سال بردم بشهنامه رنج ٭ که تا
شاه بخشد مرا تاج و گنج ٭ اگر شاه را شاه بودی پدر ٭ بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود ٭ نیارست نام بزرگان شنود ٭ و باقی ابیات شهرتی
عظیم دارد و بنوشتن احتیاج نبود فردوسی چهار ماه در غزنین متواری بود
بعد از آن مخفی بهراة آمد و در خانه ابوالمعالی صحاف چند گاه بسر برد و
رسولان سلطان بتفحص فردوسی میرسیدند و در شهرها منادی
میکردند که فردوسی بمشقت تمام بطوس آمد و در آنجا بر شوا است بود
اقربا و اهل خانه وداع کرده عازم رستمدار شد و در آن حین اسپهبد
جبالی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود و بدو پناه آورد و اسپهبد
او را مراعات میکرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را بصد و شصت مثقال
طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرده و دیگر باره بطوس
رسید و پیری بر وی مستولی شده بود وقتی در سفر هند نامه بملک
دهلی نوشت روی بخواجه کرد که اگر جواب ملک هند بر وجه مراد باشد
تدبیر چیست خواجه حسن این بیت از شاهنامه بخواند نظم
اگر جز بکام من آید جواب ٭ من و گرز و میدان افراسیاب ٭ سلطان را
رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم اما احوال

9

تو چیست خواهد عمل توبیب یافت گفت فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده
در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود
تا یازده شتر نیل بار کردند و جهت انعام فردوسی بطوس فرستادند
رسیدن شتر نیل بدروازه رودبار طوس همان بود و بیرون رفتن
جنازه فردوسی بدروازه رزان همان بعد از آن جهات تسلیم خواهرش
کردند قبول نکرد از غایت زهد و گفت مرا بمال کس احتیاجی نیست
وفات فردوسی در سنه احدی عشر و اربعمایه بوده و قبر او در شهر طوس
است بجنب مزار عباسیه والیوم مرقد شریف او متعین است
و زوار را بدین مرقد التجاست گویند شیخ ابو القاسم کرکانی
رحمه الله فردوسی را نماز نکرد که او مدح مجوس گفته در آن شب فردوسی
بخواب دید در فردوس اعلی و بدو ندا رسید که این درجه بجهت
یافتی که گفته این یک بیت که در توحید گفتم و آن این بیت

جهان را بلندی و پستی توئی ⁂ ندانم چه ای هرچه هستی توئی

اما سپهبد حال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق
که در جنب دربند شهانست بر سر راهی که از خراسان بجرجان
و استراباد میروند از بناهای اوست و بنای دیوار آن چون
عهد خوبان ستمکار در هم شکسته و سقف آن چون محبت
عاشقان بر هم نشسته اما از آن برج رسوم طللی باقی بود تا
معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین

[illegible]

91

بنا و اشارت فرمود و باندک روزگاری دیوار آن چون سد اسکندر
محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شده امروز درین اقلیم
مثل آن عمارتی نیست پناه مسافران و شکوه مجاوران این
دیارست حق تعالی ذات ملک صفات این امیر خیر را مستدام داراد

الهی تا جهان را آب و رنگست ⁂ فلک را دور و گیتی را درنگست
ممتع داریش از عمر و جوانی ⁂ ز هر حرفش فزون ده رنگ کامرانی

## ذکر ملک الشعرا فرخی

استاد فرخی ترمذیست و شاعر و مفتی است
و ذهنی مستقیم و طبعی مستقیم داشته استاد رشید وطواط میگوید
که فرخی عجم را همچنانست که متنبی عرب را و این هر دو فاضل را
سهل ممتنع میگویند مادح امیر ابو المظفر بن ابی نصر بن ناصر الدین است
که در روزگار سلطان محمود غزنوی والی بلخ بوده و در صفت داغگاه
امیر ابو المظفر میفرماید

تا برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ⁂ پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس ⁂ بید را چون پر طوطی برگ زاید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد ⁂ حبذا باد شمال و فرخا بوی بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین ⁂ باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤ بیضا دارد اندر مرسله ⁂ ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا بر آید جامهای سرخ مل بر شاخ گل ⁂ پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای ⁂ آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار

بی قیاس

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند ۞ باغها در نگار از داغگاه شهریار

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود ۞ کاندرو از خرمی خرم بماند روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر ۞ خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست ۞ هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

سبزه‌ها با بانگ چنگ و مطربان نغزگوی ۞ خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان میگسار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب ۞ مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار

بر در پرده سرای خسرو فیروزبخت ۞ از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد ۞ گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار

کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ۞ مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار ۞ با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

همچو زلف نیکوان مه‌رو کمند تاب خورد ۞ همچو عهد دوستان سال خورده استوار

میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان ۞ شهریار شهرگیر و پادشاه شهریار

هر کرا اندر کمند تاب خورده افکند ۞ گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار

هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد ۞ شاعران را با لگام و زایران را با فسار

واستاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر جهان شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول و متروک است

## ذکر امیر معزی رحمه الله

از اکابر فضلاست مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی



حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده، اصلش از ولایت نساست ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان بعراق افتاده و او را مرتبه وزارت دست داده، نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتیم در مروت و فضل و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت معزی و تعین ملک الشعرایی او در درگاه سلطان ملکشاه آن بود که شب عید در درگاه سلطان بود که سلطان و ارکان دولت جهت رویت هلال بر بام قصر آمدند و باشکال تمام شکل هلال مرئی میشد تا اکابر اعیان از دیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم شاه بر ماه افتاد و باشارت انگشت تمام اکابر نمود از غایت بهجت و سروری که پیدا کرده بود به امیر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند شامل حسن صورت استاد بدیهه انشا کرد و ماه نو را بچهار تشبیه بیان کرد ۞

ای ماه کمان شهریاری گویی ۞ یا ابروی طرفه نگاری گویی ۞ نعلی زده از زر عیاری ۞ در گوش سپهر گوشواری گویی ۞

سلطان این رباعی را پسندید و مرتبه امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بانجا که سلطان [illegible] به ولایت [illegible] گویند چهل قطار شتر تمامش باصفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و متداول است و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط و امیر معزی قصیده ذوقافیتین را نیک گفته که اکثر شعرا این قصیده

را تتبع کرده اند و مطلع آن قصیده اینست ای تازه تر از برگ گل تازه بر
پرورده تر از خازن فردوس ببر و این طاهر خاتونی میگوید
در مناقب الشعرا که این قصیده با بعضی از فضلا در جواب گفته اند
مثل امیر معزی مجلس نمیگوید و ابو طاهر میگوید که ظن من آنست که این
قصیده را امیر معزی از عنصری تمام تر گفته است و این قرائنات امیر
امیر معزی است که مطلع آن اینست تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار
از آه و سحید قصب بر سر گلزار اما سلطان ملکشاه ولی عهد سلطان
الب ارسلان است و خلاصه دودمان سلجوقی بوده روزگار
ایام او چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیده اند
از زمان آدم الی یومنا هذا هیچ عهد نشان نداده اند گویند در وقت
شرف خطبه بنام او خوانده اند و از عنایت الهی در حق او یکی آن بود
که وزیری همچون خواجه نظام الملک بود ارزانی داشته که بعلم
و عدل و خیرات مثل او وزیری نشان نداده اند و سلطان در آخر
عمر دولت خود بر سالار وزیر متغیر شد و ترکان خاتون که حرم
بزرگ سلطان بود بتربیت ابو الغنایم تاج الملک فارسی مشغول
شده از سلطان برای او وزارت بستد و یکسال و چهار ماه تاج
الملک با استحقاق وزارت کرد و خواجه مصادرها میداده و تحمل میکرد
تا او را بسایدند و این قطعه را بسلطان فرستاد قطعه
چهل سال بالطاف تو ای شاه جهانگیر گرد ستم از چهره ایام ستردم

[illegible]



طغرای نکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
چون شد ز قضا نوبت عمرم چهل و چار در حد نهاوند بیک کارد بمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم
و قطعه خواجه بسلطان رسید ناگاه در اثنا این حال در حوالی
بغداد بحق پیوست بعد از شهادت خواجه بچهل روز امیر معزی این
رباعی حسب الحال انشا کرد نشناخت ملک سعادت اعظم خویش
و منقبت وزیر خدمت گر خویش بگذاشت بپای تاج بر لشکر خویش
تا در سر تاج کرد تاج سر خویش و هم او گوید در حال این قطعه را
رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر
و کان ذلک فی شهور سنه ۴۸۲ ع عمره ۸۳ سلطنته ۳۰ ذکر نظامی
عروضی سمرقندی مردی اهل فضل بوده طبعی لطیف داشته
از جمله شاگردان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده و داستان
ویس و رامین بنظم کرده گویند این استادان شیخ بزرگوار
نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله
از تصنیف نظامی عروضیست و آن نسخه ایست بغایت مفید در
آداب معاشرت و حکمت عملی و آیین خدمت ملوک
و غیر ذلک و این ابیات از آن نسخه معلوم میشود
ازان گویند آرش را کمان گیر که از آمل برو انداخت آن تیر

[illegible]

وحقیقت این حالت آنست که ارش برادرزاده منوچهر است
اقالیم را قسمت کرده و آن دیوار بست که حالا آثار و اطلال
آن باقیست از حد آمل و ابیورد و مرو و طرف رودخانه تا حد
فرغانه و خجند کشید و ارش از علم النحاس کرد که یک تیر
پرتاب در قسمت ملک عم یا و مضایقه نکند و عم تر یک تیر
پرتاب بوده و حکما تیری مجوف کرده از سیماب دارویه پر کرده
تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته و حرارت
آفتاب از جذب کرده از آمل بمرو رسیده و در بعضی تواریخ
این صورت نوشته اند و این از عقل دور مینماید که تیری مستعمل چهل
مرحله او دامانا شیخ آذری در جواهر الاسرار می آورد که شیخ
ابو علی سینا این صورت را منکر نیست و میگوید که از
که از حکمت دور نیست تاویل آنست که نود یه دهی است
در سمرقند شهر و از نام ده رجو از زم دهی است بعد از نام

## ذکر امیر ناصر خسرو

اصل او از اصفهانست و در باب او
بسیار گفته اند بعضی گفته اند موحد و عارفست طعن میکنند
که طبیعی و دهری بوده مذهب مشایخ داشته والعلم عند الله
بهمه حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخلص
حجه میکند و او را داب بحث با علما و حکما بسیار بوده و
حجه و برهان محکم داشته و در اول حال از صفاهان بگیلان و مازندران

[illegible]

افتاده مدتی با علمای آنجا بحث کرده قصد او کردند بطرف خراسان 
گریخت و بصحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی قدس سره العزیز
مشرف شد و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود و
با اصحاب گفته که فردا مردی حجتی بدین صفت بدینجا خواهد رسید
او را از غزا و احترام نمایید و اگر امتحانی از علوم ظاهر درمیان
آورد گویید شیخ ما مردی دهقان و امی است و آن شخص
را پیش من آرید چون حکیم ناصر در خانقاه رسید مریدان بقول
شیخ او را بخدمت شیخ بردند شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود حکیم
ناصر گفت ای شیخ بزرگوار میخواهم ازین قیل و قال درگذرم و
پناه باهل حال آورم شیخ تبسمی کرد و گفت ای ساده دل بیچاره
تو چگونه با من صحبتی توانی کرد سالهاست عقل ناقص مانده
و من اول روز که قدم بدرجه مردان نهادم سه طلاق بر گوشه
جادر این مکار بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد
که عقل ناقص است بلکه اول ما خلق الله العقل گفته اند شیخ
فرمود که آن عقل انبیاست دلیری در آن میدان نکن
که عقل ناقص عقل تو و پور سیناست که هر دو بدان مغرور شده اید
و دلیل بر این آن قصیده است که دوش گفته و بنیاد آنست
که گو سر کن فکان عقلست غلو کرده که این گونه گفته
فی الحال زبان مبارک شیخ مطلع آن قصیده بگذرانیده

٩٨ شده و مطلع آن قصیده اینست

نظم

بالای سقف طاق مقرنس دو گنبد کز کاینات سر به در همت برزند

حکیم چون آن کرامت از شیخ بدید شد مبهوط این قصیده را هم در آن
شب نظم کرده بود و پیش شیخ آورده زاید ان اطلاعی بنود و اعتقاد
و اخلاص او با ستانه شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در
خدمت شیخ او را اجازت سفر داده او را بجانب خراسان آمده
و از علوم غریبه و تسخیر سخن گفت علماء خراسان بقصد او برخاستند
و دران دوران اقضی القضاة ابو سهل صعلوکی امام و بزرگ ایشان
بود و در نیشابور می بود و حکیم را گفت تو مرد فاضل و زیرکی
و چون امتحان بسیار میکنی سخن تو بلند واقع شده و چنین که ملاحظه
میکنم علماء طرف خراسان قصد تو دارند صلاح در آنست که
که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشابور فرار نموده به بلخ افتاد
الجایه متواری می بود در آن حال بکوهستان بدخشان افتاد و این را
قصیده در شکایت اهل خراسان گوید

بار الها بتوای قدیم بی‌بدیل ز اهل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من رمیده شدند ز خویش و بیگانه برنا و پیر
مقدم بفرمان پیغمبرت نه انبار گفتم را نه قطمیر
ز امت رسانند محمد رسول بشیر و نذیر
چو آن امت پیغمبرت نا رسید بگیر جبل المتین مبارک صغیر
مقدم نخستم و هرگز حساب گذشت از بردارم اند ضمیر

و این قصیده است مطول که اعتقاد خود بیان میکند و چون از قافیه قصیده در زمان مبارک

شیخ قدس سره گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد ٩٩
و آن اینست

پروردگان دایه قدس اند در قدم کوثر نمیدهد با اوصاف کوثرند
بی بال در مشیت عقلی گشاده بال بی پر ز آشیان قدسی همی پرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض از باختر تا خاور از بحر تا برند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار هم بی توانند هم با تو پیک حاضرند
بی دانشان اگر چه بکوش کشند شان آخر بر آن سپهر بر پرند

و از نتایج نفس و عقل کل چند بیت در شکوه روزگار میگوید

گوهی مرا که جوهر دیوان آتش است دیوان این زمان همه از گل مخمرند
به آدمی مرا ز آدم درین جهان اینها آدمند و از آن مرغ بهترند
دعوی کنند اگر ابراهیم زاده ام چون بنگری همه کر لاد آذرند
و ز مکاید مالک و طوق ... این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
خود بشی کجا بود که در اینجا برادران از بهر لقمه هم خصم برادرند
آن سنیان که سیرتشان بغض حیدر است حقا که دوستدار ابوبکر و عمرند
و آنان که دشمنان ابوبکر دوستی چون دوستدار چون همگی خصم حیدرند
گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی بگذر ز شان هم که بسلمان قرینترند
ما ن ها از ان گروه نباشی که در جهان چون گاو میخورند و چو گرگان همی درند
نه کافری بقاعده نه مؤمنی بشرط همسایگان من نه مسلمان نه کافرند

و دیوان امیر ناصر خسرو سی هزار بیت است مجموع حکمت و موعظه
و بستان محکم و متین و کتاب روشنایی نامه در تعلیم و کنز الحقایق

در نثر او راست و ظهور حکیم ناصر خسرو که سی ترا بیت میتوان
را گفت در دور سلطان محمود غزنوی گفته و معاصر شیخ الرئیس
ابو علی سینا بوده میگویند که هر دو باهم صحبت داشته اند
و قبر حکیم ناصر خسرو در دره یمکانست از اعمال بدخشان
و مردم کوهستان را با امیر خسرو اعتقاد بلیغ است بعضی او را سلطان
می نویسند و بعضی شاه و امیر و بعضی سید گویند که بوده و میگویند
چند گاه در طاق کوه نشسته و ببوی طعام زنده مانده سخن
عوام است اعتباری ندارد و این ضعیف این حالت را از
از شاه شهید شاه سلطان محمد بدخشی سوال کردم و منع و اصلی ندارد
و وفات حکیم در شهور سنه احدی و ثلثین اربعمایه بوده **ذکر
عمعق بخاری رحمة الله علیه** از شعرای بزرگست
و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه یوسف علیه السلام نظم کرده
است که در دو بحر توان خواندن استاد رشید وطواط سخنان
او را در حدایق السحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست
و حمید بن عمعق پسر اوست و سوزنی را هجو کرده و این قطعه
حمید راست ✿ دوش در خواب دیدم آدم را ✿ دست حوا گرفته
اندر دست ✿ گفتمش سوزنی پسر تست ✿ گفت حوا طلاق
است ✿ و عمعق در مرثیه گفتن شیوه ای داشت و
ابوطاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید ماه ملک خاتون

دختر سلطان سنجر در گذشت سلطان تنگدل شده و عمعق را از بخارا
طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید عمعق آمد پیر و نابینا شده (چون)
بود از قصیده مطول استعفا کرد و این ابیات بگفت و این
واقعه در هنگام بهار بود ✿ هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان ✿ رفت آن
گل شکفته و در خاک شد نهان ✿ هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر ✿ بی آب
ماند آن گل و آن تازه بوستان ✿ این مرثیه را عمعق بیک گفته و ایراد (نرگس)
مجموع آن مشکلست اما مناقب سنجر یافت پادشاهی بود صاحب
دولت و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت مدت
شصت سال باستقلال امارت و سلطنت ایران و توران کرد بیست سال
بنیابت پدر و برادران و چهل سال باستقلال و استبداد و صاحب تاریخ
آل سلجوق گوید من در رادکان در ملازمت سلطان بودم معاینه
مشاهده کردم که گنجشکی بر شامیانه سلطان آشیانه کرده بود
و بیضه نهاده که سلطان از آن منزل بجای دیگر رحلت میکرد
فراشی را بمحافظت شامیانه گذاشت تا وقتی که آن گنجشک بچه
کند و بپراند که پریشانی گنجشک روا نداشت لاجرم ذکر خیر او
باقی مانده و خواهد ماند ✿ عدل کن زانکه در ولایت دل ✿ در پیغمبری زند
عادل ✿ اما از شعرای بزرگ که در دور سلطان سنجر بوده اند و مدح
و سلطان گفته اند و صله و تربیت یافته ادیب صابر
و رشید وطواط و عبدالواسع جبلی و فرید کاتب و انوری

[illegible]

[illegible]

۱۱۳ کدام دوحهٔ سعادت که از شد باد شقاوت از بیخ کنده نشد و
کدام گلبرگ تری که از صرصر شد باد او مار پراکنده نشد عاقبت
این شغله چاپان کشی است و دو روزه بقای زمان ملامت کشی خوش آ
وقت آنکس که از دروازهٔ هستی به بیابان عدم بیرون رفت بلکه
ازین دروازه سر گز در نیامد سلیمان نشاه از سلیمان حشمت تر نبود
بادی که تخت او را برمیداشت تخت این را بر باد داد و از جفای
روزگار داد کس نداد و زیاد روزگاری که منزل بنزباید ❦
میکند بلبل شیدای خوش الحان فریاد / که کجا رفت آن حسن دگون شاد
پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی / میدهد هر کنون خاک سلیمان بر باد

## ذکر ملک الافاضل اثیر الدین اخسیکتی

دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری مرتبهٔ اعلی من اعمال فرغانه
اما در عراق عجم و بلاد دست کن شده حاکم خلخال او را در خواند
و در آذربیجان ارج بار بر درد و اتابک ایلدگز طالب اثیر بود و ملاقات
کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و تجردی تمام داشت و این قصیده
را در جواب خاقانی گفته مطلع اینست ❦ فوطاو فاصیت درینهٔ او از زمان
بان ای حکیم پرده فرو ت لب از زمان ❦ وانیز در جواب خاقانی فرماید
ای عقل پنجهٔ تو و نا و ردگاه جان / بیرون جهان سمند مراد از نل زبان
چون کمیت اسرده تاب بر کمند / بیوه زمیت چرخ منیر تر در کان
و در تحریض بر قناعت و ترک دنیا این چند بیت در آخر قصیده میگوید ❦

۱۱۴ خاورانی و ملک عمادی زوزنی و سید حسن غزنوی و مهستی
دبیری که محبوبهٔ سلطان و ظریفهٔ روزگار بود و نقلست که
شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استفسار
هوا کرد و برف می بارید مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرد و بعرض
سلطان رسانید ❦ شاها فلکت اسب سعادت زین کرد ❦
وز جمله خسروان ترا تحسین کرد ❦ تا در حرکت سمند زرین نعلت
بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد ❦ و سلطان را این رباعی بسیار
خوش آمد و مهستی مقرب الحضرت سلطان شد اما مولانا
فاضل ابی سلیمان بن ذکریا در کتاب صور الاقالیم آورده
که چون سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد
سامره کرد و در جامع سامره غاریست که بزعم شیعه آنست
که امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خواهد خروج کرد
هر جمعه بعد از نماز ادا وصلوات اسبی ابلق با زین طلا بر در
غار نگاه دارند و گویند یا امام بسم الله سلطان چون این
حالت مشاهده کرد و کیفیت آن پرسید اسبی دید بغایت
رعنا و بی نظیر پای در آن مرکب در آورده سوار شد
و گفت این اسب بدست من امانتست هر گاه که امام
خروج کند تسلیم کنم این صورت بر سلطان مبارک
نیامد هر چند از لطافت طبع کنم سلطان خوش نمود اما

ای وقت نازنین چو تو بی مقتدای نیست | تا کی سرای طول و تا کی در طغان

جلباب حرص و آز بکش از سر اثیر | و ز ننگ مدح کمتر خاقانش واثر

و چون آن اثیر از متین است واجب بود این قصیده را تمام نوشتن و
این قصیده در مدح اتابک ایلدگز گفته و مراتب خود را باز نموده
و تعرضی چند هم را کرده که مداح ایلدگز است و اثیر مداح ارسلان است
و هر دو برادرند ای آنکه چار گوشهٔ دولت معسکرست گنج چهار زمین
کمترین کشورست بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای امن

برتر ز طاق و طارم این سبز منظرست | بر بوی کام ست نه زین بیت اثر

در عهد انس ست نه زین چار گوهرست | چون کاهلان بسر ه گردون فرو نما

بی سایه وار اگرچه شکر قند بی برست | دانی که این بکوه رمز و رکه چوشن بود

هر سرکه بی دماغ ز زار بوی مجمرست | کاوی شان و هند بدین قلزم کبود

لیکن نه بر جبیت مروانه عنبرست | از آسمان مشام تو فرو فراز کیر

بکس سبز برکه انگور تیره آن نیست | بر خط حادثات بدون آی از لباس

اول بهنگیست که خط شناورست | از اشک خواه گیم شد مر دو حسبت

در چهره جوی ار که طلای مصورست | عاشقان برنگ زر ز طبیعت هدر از ایک

مردست ایک و ز بحس سیم برست | بر چین کان جسم و درد از ملک اوج

به این عمل نکست که بر تو مقررست | نیرل منزبان سیحت بر فلک

در خورد سم طویلکی از سیم و نیست | رونق ز آب دیده و دامن از آتش اکد

دریای آتشین تو در شوار معبرست



مضاد روزگار به زمین آب داده یش | تو شاد و مان که گویش مجرست

رخ بر زر سک کن جو فلک وقت شام اگ | بر کرد روز اسک شفق تیراحرست

در قرص مهر کرده به یکری کرست | بی این همه صداع دو نان بی میسرست

در عهد ما که تا در دولت مقیم ماند | شادی ز خلق حره بهشته که دو مر است

کفت آیت سرست و نمونش خلاص جان | در اعتبار از این دو یکی تن محرست

از نیز و تا بیوسن آزاد کس نماند | الا ولی که بنده شاه مظفرست

دریای بزم و رزم که از بو خرم او | دایم صدف گهر ده ماهی زره درست

چون بیت برسر کند روی دولت | چون روی در مصاف فکند نیست لشکرست

معمار عدل او بخدایت مهندس است | عطار خلق او و بعبارت جو شکرست

آن ابر از عنبت حماش که در مصاف | هر قطره که رشح کند بر اخضر نیست

در شان آن درخت چگوید کسی که زو | فرخنده میوه چو قزل ارسلان برست

تنزل صادقست براد ثنای شاه | لیکن برای مصلحتی نامنسرست

بابک خروس حریه دنوبت بس نگا | تیغ آن برحمت اسد اکبرست

نرگس بطبع باره و دری و لیک | در وانهای خاطر من بحر دیگرست

نهاده اند در برجعد و غراب و زاغ | آن جایکی که در پر بار سبک پرست

بر سنگ ریاحین کلاست سلطنت | کوری کو کنار که حمال افسرست

شار شنگ قبل از شان زمین نند | لیکن نه مرد سیچه دباروی صرصرست

سوکند میخورم بحسام سر افکنت | کامیت از صفا که در وعکس اذرست

کرشته خلاف رضای تو بنده را | از جمله مخیله بس نا مصورست

ورکم رضای تو بشناخته خلق — بس همچو خلق دیو نیم منع سرست
در عهد دولت تو که عهد مضاش را — تیر که شفای ازان روز محشرست
که چوب آستان توام نازبالش است — که خاک بارگاه توام تار بسرست
بادم زبان خنجر روشن دل تو قطع — گرنه درین زبانم با دل برابرست
تو سخنان مکن که به بیند مرا حسود — گوید ببطن حال فلان را که کمترست
کرمن زبیده کرم این برادرم — ادهم گزیده نطق آن برادرست
صد قطعه و قصیده و بیتم باو — در بطن این دو بیت که گفتم مسرست
تا پاسبان معتمد ملک خاتمست — تا از ادا ز موی من مگر و قرینست
آن روز نامه باد ضمیر تو کاندرو — اسرار هفت خاتم گردنده مضمرست
عمرت دراز باد که روح عطیه بخش — از هر عطیه که دهد عمر خوشترست

و ارباب فضل در شادی اثیر را مسلم میدارند و بعضی بر آنند که سخن او را از سخن انوری و خاقانیست و بعضی این دعوی را مسلم ندارند انصاف آنست که هر یک ازین سه کس را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقه سخن نیکو رعایت میکند و خاقانی را طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد هر خوشی سر را و کیفی دیگرست غواصان بحر بحار معانی بوده اند هر یک بقدر کوشش ازین بحر دری بیرون آورده اند قطر خویشتن نیک داشته اند بلکه بیشتند خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

**ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی**

اسفرنگ در ماوراءالنهر موضعیست و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بود و در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان و معارف را و در مجلس الغ بیک دیوان او را اکابر علما و فضلا مطالعه کردندی او را در سخن شیوه ترجیح داده اند اما این حال بکار برد عظیم است و مولانا سیف الدین در اوایل روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه و از بخارا بقصبه خوارزم کرد و ایل ارسلان و را انعامات کلی نمود و فرمود که جواب قصیده خاقانی بگوید مطلعش اینست

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من — چون شفق در خون نشیند چشم خون پیمای من

مولانا سیف الدین از معذرت گفت که این قافیه را بطبع خوش نیافته ترک نمودم بعد ازان قصیده خاقانی را بهمان قافیه و ردیف جواب میگوید مطلعش اینست

تا از آنکه قناعت شد طلی سیمای من — گنج بادآور دگر گشت خاک پای من
از کلاه فقر تاج کی مرا آمد نصیب — حیف را کلیل ساید فرق گردون سای من

و درین قصیده لطایف و نازکیها بسیار دارد و فضلا جواب و شرح بسیار گفته و معارض قصیده ظهیر شده و مطلع آن قصیده اینست

شرح غم تو لذت شادی بکام دل دهد — ذوق لب تو طعم شکر دهان دهد

مطلع قصیده مولانا سیف الدین

از آنکه غمزه تو کشتن امان دهد — اینست خون بها که بیاد تو جان دهد

دیوان او دوازده هزار بیت است مجموع ملایم و ممتاز و در تو کوسی متابع مولانا بدر الدین شاشی است و میر عطاری بخاری که فضلا و عطار مشهورست و غزنانی و ملک و شیانه تراش گردان

مولانا سیف الدین بوده اند ایل ارسلان بعد از اتسز رحلت خوارزم جلوس
کرده بر خراسان مستولی شد و سید الحکما و الفضلا کتاب بدارس اسمعیل
جرجانی کتاب اغراض و تحفه علائی بنام او نوشته و در علم طب کتاب
فارسی چند معتبر از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب ذخیره خوارزمشاهیست
و ایل ارسلان در شهور سنه ۵۵۸ و بعضی گویند در سنه ۵۶۱ وصیت
حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد از و میان فرزندان سلطانشاه و
تکش خان جهت سلطنت خراسان نزاع بود و آن غوغا رسانیدن تمام رعایا
خراسان رسید و سلطانشاه این رباعی به تکش فرستاد ٥

تحمانه ترا مصاف میدان ما را | کاشانه ترا بنزد و جولان ما را
خواهی که نزاع از میان برخیزد | خوارزم ترا ملک خراسان ما را

و تکش در جواب این رباعی فرستاد ٥ زین غم اجیاجنبان نه سودا گیرد
وین قصه نه درشمانه در ما گیرد | هم قبضه شمشیر که خون بالا ید
تا دولت و اقبال که بالا گیرد | و تا در سر تکش میان هر دو برادر

مصاف شد تکش ظفر یافت و سلطانشاه بخوارزم گریخت انجا
نیز ز تکش اشنشد و در صحرا ها میکردید تا فوت شد و فوتش در سنه
شش و ثمانین و خمسمایه بوده و سلطنت استقلال به تکش خان مقرر شد
و درین طبقه ذکر میت فاضل ثبت شده

## طبقهٔ ثالث ذکر شیخ نظامی گنجوی

مولد شریف
او گنجه است و در صور اقالیم آن ولایت را ضره نوشته است


و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر عاجزست
سخن او را وای شاعری طاعتی و آنی هست که صاحب کمال طالب
آمده اند و لقب شیخ نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن موید است و
بمطرزی مشهور شده و شیخ برادر قوامی مطرزیست که یکی از استادان
بوده و قصیده میگوید که تمام صنایع در آن مندرجست و ذکر او و
بعضی از آن قصیده ثبت خواهد شد و گویند شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب
خلوت نشین شده و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید ٥
کل رعنا درون غنچه نزین ٥ همچو گل گشته اعتکاف نشین ٥ و اتابک قزل
را آرزوی صحبت شیخ بودی و بطلب شیخ فرستادی نمودند که شیخ
منزویست و بسلاطین و حکام صحبت ندارد اتابک از روی امتحان
بدیدن شیخ رفت شیخ از روی کرامت دانست که از روی امتحان
می آید و بچشم حقارت بشیخ می نگرد شیخ از عالم غیب شمهٔ
بچشم اتابک نمود اتابک دید تخت پادشاهانه نهاده اند
از جواهر و کرسیها دید که صد هزار چاکر و سپاهی مکمل و پادشاهانه
و جهره با کمر مرصع و حاجبان و ندیمان ایستاده و شیخ پادشاه
وار بران تخت نشسته چون چشم اتابک بدان عظمت و شوکت افتاد
مبهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد
از عالم غیب بشهادت آمد دید پیر مردی حقیر بر در غاری نشسته و
مصحف و دوات قلمی و مصلایی و عصایی و کاغذی چند پیش شیخ


نهاده است بتواضع دست شیخ را بوسید و اعتقاد او نسبت بشیخ درجه عالی
یافت و شیخ نیز گوشه خاطر بدو حواله کرد و گاه گاهی بدیدن اتابک
آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این احوال ازین بیت میگوید ٥
نگفتم بوس شیخ بر زمین بایی ٥ بدیدم آسمان برخواست از جای
و شیخ از مریدان اخی فرخ زنجانیست قدس سره و دیوان شیخ نظامی و رای
خمسه بیست هزار بیت است غلیات مطبوع و موشحات مصنوع چون قصهٔ
خسرو و شیرین را بالتماس قزل ارسلان نظم کرده چهار دیه معمور مزروع
صلهٔ آن کتاب بشیخ بخشید و شیخ شکر آن انعام درین بیت میگوید ٥
نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد ٥ دیه حمدونیان را خاص من کرد
و این فارسی از اشعار شیخ است ٥ جهان تیره است و
ره مشکل جنیبت را عنان در کش ٥ زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان در

کلاه عالم طبیعت را ز باغ انس بیرون کن | تمام ها و سعادت را بدام معنی اندر کش
چو خاص الخاص جان گشتی خلوتهای بیرون شو | تران شربت معنی بیکدم بیکران در کش
نگران جای تکمن سر گر تو در بزم سبک روحان | چو ساقی گرم رو باش سبک رطل گران در کش
چو مست حکمتش گشتی ملک را خیمه بر هم زن | ستون عرش را جنبان طناب آسمان در کش
طبیعت را قدم میرو حمامی بهر حمی من | حمد بیس زبان شنو شرابش بی دهان
نظامی این چه اسرارست کز خاطر برون دادی | کسی رمزت نمیداند زبان در کش زبان

و شیخ قبل از خمسه داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود
بن محمد بن ملکشاه نظم آورده و بعضی گویند از نظامی عروضی سمرقندی نظم کرده


و در عهد سلطان ملکشاه شک نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و
این بعهد شیخ نظامی اقربست اما سلطان محمود پادشاهی سعادتمند
و صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان سنجر بیست سال به نیابت او
لشکر کشید و پادشاهی عراق و آذربایجان کرد یکبار روم عصیان ورزید
سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید و سلطان محمود در هواداری با سلطان
سلطان مصاف کرده شکسته شد روز دیگر بر مکاری با دو سوار بسرا
پرده سنجری در آمد و عم را اسلام کرد و سلطان را شفقت عمومیه
در کار آمده فرمود که بپهلوی خیمه خود خیمه جهت او مهیا کردند و ح و نوا
که پیش او میفرستاد و روز دیگر محمود را بسلطنت عراق نامزد کرده
و تباح مرصع و حبا مهاء طلا دوز مشرف ساخت و اکابر و سروران
عراق را تیر دلجویی و رعایت نمود و تشریف داد و در روز سیوم
سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان
ذلک فی عشرین جمادی الاول سنه ۵۱۳ و سلطان ستی خاتون را که خواهر
خودش بود بنکاح سلطان محمود در آورده و دران وقت
ملکه بجوار حق پیوست عوض او دختر دیگر با ملک خاتون نام با جهاز
مرصع و تجمل دیگر ارسال جهت سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ بزرگوار
نظامی در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک
داستان جدا جدا بود و بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع
کردند و مقلا خمسه نام نهادند والله اعلم

## ذکر سید ذوالفقار شروانی

سید ذوالفقار
شروانیست و از افاضل عهد خود بست و ظهور او در روزگار دولت
سلطان محمد تکش خوارزمشاه بوده است در علم شعر بغایت ماهر است
و قبل از خواجه سلمان ساوجی کس در صنعت شعر و قصیده مثل ذوالفقار
نگفته که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و این قصیده
مشتمل است بر توشیحات و دوایر و مخارفات و از هر یک بیت چندین
ابیات و مصاریع متلون و بحور مختلفه انواع میشود و خواجه سلمان
صنعت چند در قصیده خود زیاده ساخته و گویند خواجه غیاث الدین
بن رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان
خود را بنام او گفته و چنانکه خواجه سلمان را مدعا بوده صله نداد و
سلمان پیش خواجه غیاث الدین محمد گله کرد که صدر سعید محمد الکشتری
که ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشته او را منت عروار ابریشم
کرم کرده با وجود آنکه قصیده من با قصیده او تفاوت بسیار ظاهر است
و بر اضعاف طبع و بدایع در آن منظر حیث راضیم که خواجه بعشر
عشران در حق من کرامت فرماید خواجه از سخن سلمان تیره شده و
گفت از علی ابوطالب تا سلمان تفاوت بسیار است او را پایه
و شرف سیادت هست و ترا نه و سید ذوالفقار در ملک
عراق قصد ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه نموده سلطان
او را مراعات کردی و مقامات و تواریخ سلطان نظم میکردی



و از قصیده مصنوع سید بعضی نوشته خواهد شد تا نموداری باشد ۶

چمن شد از گل صد برگ تازه دلبروار — بهار یافت بهاری ز باده گلزار
نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص — بسان فاخته چون سبزه‌لان بنالد زار
ارم زروی تماشا بپوستان آید — خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار

و از هر چند بیت این قصیده بحتی انواع میشود و بدین نسق در بحور مختلفه

## ذکر سلطان محمد خوارزمشاه

اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت
بوده کوکب اقبال او ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد
او را لازم متابعت دانستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند خراسان
و ماوراءالنهر و کاشغر و اکثر عراق را مسخر ساخت و مملکت غور و هرات
را از تصرف ملوک غور بیرون آورده و شوکت او بمرتبه رسید
که هفتاد خرواد کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبه زدندی و بر دیمعانی
را در دور دولت او سطوت معاش و تجمل مثل پادشاهی بود که بوصف
در نیاید و دختر خان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و
جهت این دو موهبت عظمی در گنبدستان سراه طوی فرمود که
چشم روزگار ندیده بود در اثناء حال تفحص فرمود که هیچ پیری باشد
که ملازمت سلطان با و تا غیبه نموده باشد تا از و استفسار رود که
مثل این عظمت و تجمل از سلطانی وجود یافته باشد گفتند بدین صفت و
شهاب الدین ملک الدین که از بزرگ زادگان دولت سنجری

بوده است او را بحضور خود طلب داشت و استفسار کرد او گفت خوش عظیمی و
رنجی بدین مقصود رسیت چون زیادت الحاح نمود گفت ای سلطان تو نیز
سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت که هرچه تو نمودی بکار برده او
در کمی‌ای در آن جشن بکار برده بود سلطان تیره شد گفت آیا در آن روز
زور مرتبه تو چه بوده باشد گفت ای خداوند در جهان روز منشور شاد کس
نوشتند که سلطان اتسز را اقطاع ارزانی داشته بود پدر مرا
بعد از سی کس نوبت زانو زدن رسید و پدر بزرگ ترکه مقطع خوارزم بود
بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این مرد را بخانه خود روانه کنید
که بیش از این مصلحت بودن او اینجا نیست صاحب تاریخ جهانگشای گوید
که سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با ناصر خلیفه
عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت در میانه بدانجا رسید که سلطان از علما
و ائمهٔ روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاق قیام نمودند و خلافت
حق اولاد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است و خانه زاده علاء
الملک [illegible] از سادات ترمذ بخلافت نامزد و نمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه
را معزول کند و سید را منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف
شهاب الدین عمر سهروردی را برسالت پیش سلطان فرستاد که صلح کند و شیخ
در حدود [illegible] بعسکر سلطان رسید و عظمت تمام مشاهده کرد او را
بدرگاه سلطان بردند در آمد و سلام کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن
نداد و شیخ در خطبه و منقبت آل عباس بخواند و گفت این خاندانیست
مبارک آزار این مردم میمون نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هرچند



این خاندان را شما مبارک ساخته اید اما مبارک تر از خاندان رسول نیست و بحکم [illegible]
تمام این خاندان مبارک شده‌اند اما این افعال که از این مردم می‌شنوم مناسبت
نزدیک نیست اگر عوام امان دهد خاندان رسول را بشما مبارک تر سازم ای شیخ اگر ترا
ذوق محبت حق می‌بود بمصالحهٔ ناصر و من مشغول نمی‌شدی بدعا بازگرد و خلیفه
بگو تا فکر زوال من کند که رسید من شیخ رنجید و از بارگاه بیرون آمد و گفت
الحکم لله و دلایل است [illegible] گرفتاری و زوال دولت سلطان محمد گویند این [illegible] بود
ابوهم چنین است تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
سلطان چون عزیمت بغداد کرده بعد نیور رسید برف بحد در عقبهاد و نیور [illegible]
در بار سخت واقع شد که اکثر چهارپایان عسکر تلف شدند سلطان بازگردید
و آفتاب اقبال او آهنگ زوال کرد و چون اندک روزی گذشت چنگیز خان
خروج کرده در شهور سنه ست عشر و ستمایه لشکر بحد ترکستان و آترار رسید
سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داده و هزیمت یافت و بعد از آن سلطان
هرچند روبرو شدی با وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ از آن قوم رو گردان
شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر بزرگ سلطان بود از پدر سوال کرد که
جهانبانا از مردی و سیاست شما معلوم است بیست سال باستقلال
کامرانی و حکومت ایران زمین کردی اکنون این سستی بی دین مکرر زی و
مسلمانان را بدست کافر ذلیل گرفتار میسازی سلطان در جواب گفت
ای پسر آنچه من میشنوم تو نمی‌شنوی جلال الدین گفت چه سخن است و
سلطان گفت هرگاه که صف قتال راست میکنم می‌شنوم که جمعی از رجال



امام عالم عادل محمد الرازی | که کس ندید و نه بیند دران فطر و حال
بسال ششصد و شش و رکه شد بدرا | غار دیگر اثنین و عشره شوال

## ذکر ملک الکلام شاهفور بن محمد نیشابوری

خوش طبع و فاضل بوده و شاگرد ظهیر است و در روزگار سلطان محمد
تکش منصب انشا بدو متعلق بوده رسالهٔ شاهفوری بدو منسوب است
در علم استیفا و چند رساله در القاب انشا تصنیف کرده است
و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده بسیار اهل بوده
اما علی الدوام بشرب خمر مشغول بوده شاهفور در روزی جهت تهنیت
بسلام او رفت گفتند خواجه بشرب خمر مشغول است شاهفور این رباعی
گفت و بمجلس خواجه فرستاد

فصل تو این باده پرستی با هم | مانند بلندیست و پستی با هم
خال تو و چشم باده رویان مانند | کانجاست مدام نور و مستی با هم

و این غزل هم او راست

روزگار آشفته‌تر یا زلف او یا کار من | ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
شب سیه‌تر یا دلت یا حال من یا خال تو | شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من
نظم پروین خوب‌تر یا درّ یا دندان تو | قامت تو راست‌تر یا سرو یا گفتار من
وصل تو دلجوی‌تر یا شعرهای تر من | بوی تو دلسوزتر یا ناله‌های زار من
مه درخشنده‌تر یا رای من یا روی تو | آسمان گردنده‌تر یا خوی تو یا کار من
وعدهٔ تو کوته‌تر یا پشت من یا ابروت | قول تو بی اصل‌تر یا باد یا پندار من
صبر من کم یا وفای دلبران یا شرم تو | خوبی تو بیشتر یا اندوه بسیار من



دو کاسب گوشتت مسکن کمت را درشت | بدر نا سمواری [illegible] و حل سوهو کرست
وامغان از بهر طمع پیش هر خس نشسته | فاطفا را حمده بر شاه و وزیر کشورست
ناکیان از بهر طمع سر و سر زیر کاه | فتنه بر کوه و بر دریا سر [illegible]
هر که او نساخت شهوت هم خود را کو شمل | خود بنیم وزده و دامان بنم خود را [illegible]
وست ده با ایشان و رفع مشتبهات | بی مصالح کمند که در راه [illegible]
جون کند اهل حسد طوفان حادثه | کاه موج آرام کشتی را تمل لنگرست
با سه و آل اللطف خوش باشد ولی | کشتی آن آتش که اندر جسم خارا مضمرست
هست و بعد او و سعادت اهل صفا | جون زن هند و که از عیش سفید [illegible]
طفلی اکنون خوش نهاده کرده سری کو [illegible] | تم فی بر دیده بهشت از سر [illegible]
پیشتر از روی بچه و همراه [illegible] | زن که قابل کشت بر شوهر بعینی شوهرست
همتا بیست کامل هست طالب ان است | فتنها در پای جهد رنج [illegible]
چاره در دفع خواطر صحبت دیر است و بس | [illegible] اسکندرست
و هر مرا نی سی کسی کر بی عمل با [illegible] | جهود بی [illegible] دکر از [illegible]
عالم عالمیان از بهر جو آمد [illegible] | جو علی کس بستی استبداد کار [illegible]
جام [illegible] این نشه از ربع [illegible] | کاهد از [illegible]
گر او اسرار اگر سازم لقب و را [illegible] | زانکه از اسرار روحانی [illegible]
ساقیا بخش اگر قوح زیب جسم و ... | زانکه سال از دولت تاریخ [illegible]

انوار از مصنفات بندگی مولانا جامی است از جواهر منقول آمده و محبوب مطلوب
اکابر و افاضل است نفحات در بیان حالات اولیا و سلام و در نثر دیده [illegible]

ازغیب میگویند ایها الکفره اقتلوا الفجره لاجرم وحشت بر من مستولی میگردد
ای قوم اگر امید در داری میشاید وازاصحاب دین منقولست که
در پیش سپاه چنگیزخان رجال الله و خضر پیغمبر علیه السلام را دیده اند که راه
ناسپاسی آن لشکر کرده اند عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکم
فروتست فیفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة والدین
الکبری قدس سره دران فرصت این رباعی گفت

ای آنکه ز مور و مار و زاغ و بلبل ؛ کشتند هلاک بندگان تو بکل
مشتی سگ را بهانه ساخته ؛ ازست و تو میکنی تا تار مغل

سلطان را با
لشکر مغول هیچ وجه پای استقامت نبود و در شعبان سنه سبع
عشر وستمایه بکلی روی بهزیمت نهادند و مسلمانان حیرت با دمیکردند که
مارا ببلا گرفتار میسازد در جواب میگفت که حصارها بسازید مسلمانان
ازدر ماندگی در شهر و قصبه و مواضع حصار میکردند و اگر حصار مختصر تا بدین
روزگار باقی مانده واکنون خرابست و سلطان از نیشابور قصد میکرد
وآنجا سر استقامت نکرد و جمعی گفتند ما زندران جایی محکم است
از یکطرف دریا و طرف دیگر بیشه و جبال و دیگر نزدیک خوارزم است
که تختگاه اصلی است سلطان ازری بر سمنار آمد و در جزیره آبسکون
وا گرفت و از غایت التهاب و آتش درون و اندوه بر سلطان
علت ذات الجنب عارض شد خواجه علاء الدین عطا ملک که صاحب
تاریخ جهانگشای است میگوید که پدرم نزد سلطان منصوب بود



حس تقریر نمود که روزی سلطان در اثناء شعر بر سر کشتی بآسایش بامعدودی
چند فرود آمده ومن همراه میکند شتم مرا طلب کرد در چشم سلطان و ست محاسن
فرود آورد تمام سفید شده بود آهی کشید و گفت ای جوانی چی میشود که روزگار
غدار بر ز مشغول شد و بخت ستمکار ستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد
صحت معدوم و مرض ملازم گشت این درد را چه دوا و این غم را چه تدبیر
واین محنت را چه چاره واین ابیات بدیهه انشا کرد

روز نکبت اگر برج قلعه فلکست ؛ چو شاه مهره که رخ مسکن با و است
یقین بدان که بکاهد ز روال سر قضا ؛ حصار محکم تو بجو دامن صحراست
ز زور دولت اگر مسکن تو یا موزنست ؛ تو را کشاده کی حلق دامن مغز است
نوکار زنکه بدخویش کس بحق نیوش ؛ بروز نکبت و دولت که کار کار خداست

وبعد از آنکه پایه فرصتی سلطان را بیماری صعب روی نمود و از سوی
غصه ها زندران انده و نامرادی در جزیره آبسکون رخت بقا از دروازه
فنا بیرون برد و جان بجان بخش داد و کان ذلک فی شهور سنه سبع
عشر وستمایه و در روزگار سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت
سلطان المحققین نجم الملة والدین احمد الجنوقی بوده است اتباع و اصحاب
او و از علما و ائمه امام فخر الملة والدین محمد بن عمر رازی از شعرا و بزرگان
محمد بن عبدالرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذوالفقار
شروانی رحمتهم الله و وفات امام فخر الدین در هرات بود مدفن مبارک
او در خیابانست و ...ری در تاریخ امام میگوید

١٠٢ چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن الاسرار و خمسه و نسخه سما و چند کتاب در تصوف
و بعنایت ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم هواثره و از امواج این بحر حکمت
و معرفت زواهر بساحل وجود خواهد رسید ان شاء الله وحده العزیز

ای بر حقایق دین فرقها بیاب          وی منکر کمال تو بس سالها بیاب

## ذکر ملک الکلام و مربی الفضلا امیر کبیر نظام الدین علیشیر

القاب شریفش نسیب و زینت فاتحه این کتاب بلکه دیوان سعادت
فصل الخطابست          تا ذات خیرش کند از امکان ظهور
این روزگار دور بسی فرکار کرد          و آسمان بعطایا بروزگار دراز
چنین مظهری سرافراز گردانید و گردون تو تنها چنین سروری بر سر ربوب
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب          لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
تعریف نمودن آفتاب ترک عقل در فضیلت آفتاب علامت جهالت
ذکر میمون بدایع مآثر این امیر کبیر در اقطار ربع مسکون بسیارست
طیار ره بید بفضیلت و کمال علوهمتش در اطراف آفاق منتشر در جریده
درین گنبد شود تحقیق حاصل نباشد اما بطریق معهود این کتاب شمه از
فضایل این امیر کبیر مسطری از بیان حالات و مقامات شریفش درین
تذکره ثبت نمودن واجب بود والد بزرگوار این امیر نامدار
از مشاهیر روزگار بوده از جمله منشیان و پدر الوس چغتای و در روزگار دولت
سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بها در عهد برکات دولت آن دولت محمد
علیه مشار الیه گشت و با وجود ترکیب ترک فضایل بی نموده غایت همت

فمی فی الخلد ضاق بک القسیح          وکنت بها و روحک فی قرار          وعلیک من اوفی لذیذها نحج ۱۲۱
قلم منعک من کید یحکی          الا ان قاتک الشمس الرسح          فلو لا رحمة الجبار اضحی
بلغک من جنان الخلد ریح          و بیشتر از روزگار اسلام حکما و علما شعر گفته اند
اما حالا آنچه مشهورست سخنهای شعرای اسلام است این کتاب را بذکر شعرای
عرب درین محل گذرانید فاضل است بر فحواه ملک عشرت کاملة لبید فرزدق
دعبل ابن الرومی متنبی ابو العلاء معری جریری ابو الفتح بستی
معین الدین طغرائی کثیر عاصی قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زینوا مجالسکم
بذکر علی بن ابی طالب هر چند شعر حضرت شاه ولایت پناه کردن محض
بی ادبی است معارف مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف
و حقایق حتی لغز و معما و مطایبات حقیقت و تیمن و تبرک را از اشعار آنحضرت که جواهر است
با خود از معدن ولایت دو قطعه دلنوی درین مختصر ایراد میشود زیاده ازین
حد ادب نیست و چه بیان توان کرد از بزرگی که منشا و منبع جمع حقایق و علوم است
و امت ثانی که اسم شریف حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ارائی
اخراج میشود در نسق معما          الاخ و عدو موسی مرتعش          وضع اصل الطباع بحث دین
دسکته خان شطر محمد          واخوجها خلال الدبیتین          هذا الاسم من یهوی و علی
وقلب جمیع من فی الخلق فیه          رضیت بما قسم الله لی          و وضعت
امری الی خالقی          لقد احسن الله فیما مضی          کذلک یحسن فیما بقی
و قال علیه السلام          رضینا قسمة الجبار فینا          لنا علم وللاعداء مال
فان المال یفنی عن قریب          وان العلم باق لا یزال          ذکر امام الشعرا ابو الاسود الدئلی

اوایل تذکره دولتشاهی

احوال جمیع شعرای عرب و اسلام

قال زینوا مجالسکم

از اکابر شعرا و فصحای عرب بود همگنان بر تقدیم او درین فن مقر و معترف
اند و پیشتر از مبعث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شعرا از رسم
خیال بود که جهت دعوی در بیت الحرام اشعار او بخسمدی لبید این قصیده
را که مطلعش این بیت شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل ٭ و کل نعیم لا محالة زایل
از در خانه کعبه بیاویخت و مدتی آویخته بود که کسی از فضلا را جواب
مجال آن قصیده نبود چون آیات سوره بقره نزول کرد حضرت علیه السلام فرمود
تا آیات بقره را در مقابل قصیده لبید بیاویختند لبید حیران شده آیات را
زیارت نمود و مقر و معترف شد که این سخن را مخلوق نتوان گفت بلکه سخن مخلوق
نیست سخن خالق است و فی الحال از جاهلیت تبرا نموده بدین اسلام مشرف
شده در حلقه اصحاب رسول منتظم گشت و حضرت او را تحسین کرد و گاهی او را
بر جواب هجو شعرا کفار رخصت داد و امرء القیس را هجو میکند که پیشوا شعرا
مشرکانست و عماد دین مینماید شعر ولولا الشعر بالعلماء یزری ٭
لکنت الیوم اشعر من لبید ٭ از کبار تابعین بود و از فضلا عرب است دیوان
او در حجاز و دیار عرب گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد و مداح طیبین و طاهرین
است نقلست که سالی عبد الملک مروان علیه اللعنه بحج آمد و امام انام
و هادی الخلایق علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام نیز در آن سال بحج آمده
بود عبد الملک در طواف دید که مردم بشخصی سلام میکنند پرسید که این
چه کس است که مردم او را بدین گونه تعظیم میکنند فرزدق حاضر بود در بدیهه در منقبت
امام و خاندان مبارکش قصیده انشا کرد و این ابیات از آن قصیده است


یدری فاطمة کنت جاهله ٭ بجده انبیاء الله قد ختموا ٭ ولیس قولک من هذا بضائره ٭
العرب تعرف من انکرت والعجم ٭ مومنان از فرزدق آفرین کردند عبد الملک بر او
متغیر شده و او را محبوس ساخت و تا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان
بود و بعد از وفات عبد الملک ولید پسرش باطلاق او اشارت کرد
ذکر دعبل بن علی الخزاعی فضلی و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم
و شاعر و عالم بوده در روزگار هرون الرشید از دیار عرب به بغداد
آمد و هرون او را محترم داشت و همراه امام الجن والانس علی بن موسی الرضا
علیه التحیة والثنا بخراسان آمد و حضرت امام با شیخ محمد اسلم طوسی
در کجاوه ابنش بودند و اسحق بن راهویه حنظلی مهار شتر میکشیدند در آن
سفر و دعبل امام را بنوادر و امثال و اشعار تسلی میکرد و ابیات و دعبل را مرثیه
اهل بیت و در حق امام موسی کاظم علیه السلام شبی آن مرثیه را پیش
امام همام علی الرضا علیه السلام میخواند بدین بیت رسید شعر
وقبر ببغداد لنفس زکیة ٭ تضمنها الرحمن فی الغرفات ٭ امام گفت یک
بیت دیگر من بگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود این
را امام علیه السلام فرمود شعر وقبر بطوس یا لها من مصیبة
توقد فی الاحشاء بالحرقات ٭ دعبل گفت یا امام این بیت در حق
کیست این قبر که خواهد بود امام فرمود که آن قبر منست و دیر
نباشد که قبر من مقصد شیعه و احباء و غلامان من شود و دعبل بگریست و امام
نیز بگریست و دعبل صاحب دیوانست مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان


او مشهورست و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است
اشعار او را در تاریخ خود می آورد ذکر ملک الشعرا و الفضلا ابن الوردی
او را ادیب ترک میگویند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن
او شام است و در حمص بودی و دیوان اشعار او بسیارست و در
عرب نظم او مشهورست و شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی الله درجته
او معتقد او بوده و بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته قال ادیب الترک
اذا ما الکلنا بعده و کثیرت ٭ و تمنیناه فوق حصین مرشش ٭ و تتاما المومنین
تبلک العدیا و الفرس المنفش ذکر استاد الشعرا متنبی کنیت او ابو الحسن
است در روزگار عماد الدوله بن حمدان بوده است استاد طایفه
شعراست و فضلی و بلاغتی زیاده از تصور داشته رشید وطواط علیه
الرحمه میفرماید که در اقتباس معارف متانت جمیع شعراء الاسلام
متنبی آمده و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر فضلا دیوان او را از
مبادی گرفته اند و در مدایح آل حمدان که سلاطین دیار بکر بوده اند بسیارست
از ایشان صلات گرانمایه بسیار یافته و حظی تمام بوده است
میگویند ابو المظفر بن یاقوت پسر دیالمه که حاکم اصفهان و فارس بود
و او مردی بخیل و دون بود و اصلی کریم نداشت متنبی در مدح او قصیده
گفت و از و صله چنانکه میخواست نیافت روزی ابو المظفر با جامها
فاخر مطلا و کلاه زر اندوده از جامع اصفهان بیرون آمد متنبی در هجو او این
قصیده انشا کرد قال لا یفترق الرذل بان یکتسی ٭ من الغنی تاجا و دیباج


دل یحیی یحمد من نتنه ٭ یلبسه الدیباج و التاج ذکر ابو العلا سلیمان المغربی
معری از جمله شعرای بلاد شام است در حوالی حمص ابو العلا از آنجاست
فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی و بیان تصانیف است
و دیوان او در عرب مشهورست و او را امیر القاسم امر الله عباسی اعزاز نمودی
و مربی او بودی و در مدایح خاندان عباس ابو العلا را قصاید است حکایت
کنند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلا بود و او را ابو العلا ضریر بدان سبب گویند
هرگاه ابو العلا مدحی جهت خلیفه انشا کردی ابو سعید رستمی قاید او شده
او را بمجلس خلیفه آوردی و دار الخلافه را دروازه ها بسیار بلند بودی که
علما را ان علم به آنجا چون شعرا ابو العلا شدی و خلیفه و ارکان دولت
حیران شدندی ابو العلا گفتی شاگرد خلف این
قطعه در ناسپاسی خود و نکوهش اهل روزگار گفته شعر
ابو العلاء ابن سلیمانا ٭ انک لو ابصرت هذا الوری ٭ ما کان قد اولاک احسانا
لم یر ایاک انسانا ٭ الا انما الدنیا ابناء واحده ٭ ونجد اللیالی کلها اخوات
فلا تطلبن من عند یوم و لیلة ٭ خلاف الذی به الذهبات ٭ من
فلا تمانون الدهر کالدهر والایام واحدة ٭ والناس کالناس والدنیا لمن غلبا
ذکر ملک الفضلا حریری کنیت او ابو منصور و نام او ابو الحسن است و
و در بغداد بودی مردی ذو فنون بوده در انواع علوم مشار الیه است
متخصص در علم معانی و بیان و او را تصانیف مرغوبست و بزرگواری او
در مقامات و کتابات گواهی دهنده است حکایت

۱۲۲ گفته‌اند که حریری مقامات را تصنیف کرد و پیش المقتدر خلیفه آورد انوار
شها نمود و او داء الثعلب داشتی و پیوسته محاسن خود را بکندی و او با
فرزندان او را دایم منع کردندی تا غایتی که دست او را در خریطه
دوختندی روزی خلیفه گفت اگر حکومت ولایتی خواهی پس
ما مهند ول شو حریری گفت یا امیر مرا از محاسن خود دامی ده تا من از دیگر آن
من برریش من حاکم کرداند و مرا بر ریش خویش باز گذارند خلیفه
این لطیفه او را پسندید و او را اعانت و اکرام نمود و این بیت او راست
قنعت من الدنیا بقوت و تحلة ⁂ و شربة ماء کوز تا متکسر ⁂ فقل لبنی
الدنیا اتولوا ار دتم ⁂ و لوا و خلوا من البعد انقل
ذکر الشیخ الجلیل ابو الفتح از اکابر فضلاء روزگار است و در زمان سلطان محمود
سبکتکین بود و اشعار فارسی بیان خواهد آمد ان شاء الله شعر
زیادة المرء فی الدنیا نقصان ⁂ و ربحه غیر محض الخیر خسران ⁂ و این
قصیده عرب هشتاد بیت است مجموع معارف در زهدیات و ترک دنیا
و ملک الشعرا بدر الدین جاجرمی ترجمه کرده بفارسی و آن ترجمه بجایگاه خود خواهد آمد
کسب المکارم والاحسان والجود ⁂ والفقر اشتغل کم والمرء فی شرف ⁂ لا ینتهی تا خلاف
البیض والسود ⁂ بذا رجاء محمود قد انتهیت ⁂ الاشباب لباقی ذکر محمود ⁂
و شیخ ابو الفتح را اشعار بسیار است و در میان مردم احترامی دارد و اکابر
عرب دیوان او را معتقدند و اکثر سخنان او در معارف و توحید است
و ملک الفضلا ملک عماد زوزنی در تاریخ رحلت او گوید تاریخ وفات

شیخ ابو الفتح ⁂ شیخ عالی قدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود ⁂ مقتدای اهل فضل و سرور ۱۲۲
اهل کلام ⁂ چارصد یا سی و از تاریخ احمد در گذشت ⁂ در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام
ذکر ملک الکلام معین الدین طنطرانی از اکابر علما بوده و در روزگار شمس
الکفاة نظام الملک در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده و لا شک
فن شعر از ادنی مراتب اوست و او را اشعار عربی بسیار است مشتمل بر صنایع
و بدایع از آن جمله قصیده ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک و دقایق
و بسیار صنایع در آن قصیده بکار برده چون در مقدمه شعرا عرب
اطنابی رفت من اوله الی آخره این قصیده ایراد کرده میشود
مقدمه حوادث آباد عالم مقامیست منقلب که
بهر حادثه بنوعی بگردد و وقتی و زمانی و قومی را لغت و زبانی پدید آید
شاید ده فرینه مادو سیرت ولیک ⁂ بیت معلوم که کاوس کیش دارا و
طوفانات و حوادثات و انقلابات قبل عام همه باعث بر تبدیل
احوال شعرا و علما و فضلا بزبان فارسی قبل الاسلام شعر نیافته‌اند و ذکر و اسامی
شعرا نشنیده اما در افواه افتاده که اول کسی که بزبان فارسی شعر گفت بهرام
گور بوده و سبب آن بود که او را محبوبه بود که او را دلارام چنگی میگفتند
و آن منظوره ظریفه نکته دان درست طبع و موزون حرکات بوده و بهرام
بدو عاشق بوده و دایم او را همراه بشکار میبرده روزی بهرام بجهت
دلارام در بیشه شیری در آویخت و دو گوش او را بگرفت و در
هم بست و از غایت تفاخر بآن دلارای گفت شعر

۱۲۸ منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ⁂ دو هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب
آن جواب گفتی بهرام گفت چه داری در جواب سخن من دلارام مناسب
آن جواب گفت ⁂ نام بهرام ترا و پدرت بو جبله ⁂ بهرام را این
کلام بمذاق موافق افتاد و دو بکما این سخن را عرض کرد در نظم قانونی
پیدا کردند فاما از یک مصرع زیاده نگفته‌ اما ابو طاهر خاتونی
گوید که بعهد عضد الدوله دیلمی قصر شیرین که بنواحی خواجهین است
بالکل ویران شده بود و در کتابه آن قصر نوشته یافتند این بیت
که بدستور فارسی قدیمست ⁂ هزبرا بگیهان انوشه بزی
جهان را بدیدار توشه بدی ⁂ پس چون معلوم شد که پیش از
اسلام شعر فارسی بوده اما چون ملک اکاسره عجم بدست
عرب افتاد و آن قوم مبارک بظاهر کردن شریعت می کوشیده‌اند
و راه و رسم عجم می پوشیده شاید که منع شعر کرده باشند و در زمان
بنی امیه و خلفاء عباسی که حکام آن دیار بوده‌اند و شعرا و
واهل بزبان عرب گفت و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت میکند
از زمان خلفاء الراشدین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون دفاتر
و امثله و مناشیر در درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود چون نوبت
وزارت عمید الملک ابو نصر کندری رسید و او وزیر الب ارسلان
بن چغربیک بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را بر طرف ساختند
واحکام و امثله از دیوان سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت

باوجود رعیت نوازیش شعر و ... ⁂ بیت تاریخ و تیغ و تار رب ۱۲۰
ذکر ملک الشعرا رفیع الدین لنبانی رحمه الله
از آوان خواجه جمال الدین محمد است و لنبان از قری اصفهانست بدر و از و
قلذر و جای دلکشی است و رفیع از ائمت شاعر خوش گوی بوده
و در اوان جوانی ازین جهان فانی تحویل نمود و اثیر الدین وصف سخنوری
او بسیار بنظم آورده است و رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده
او راست در مدح سید اجل فخر الدین زید بن حسن حسینی که از اکابر سادات
ری است و احتشام و ملک او دری بسیار بوده است قصیده

| | |
|---|---|
| جانا حدیث عشق تو آخر کجا رسد | هرگز بود که دولت وصلت بما رسد |
| من کیستم که جانی وصلت کنم طمع | اینم نه بس که درد هجرت بما رسد |
| خاک رهت بدیده رسد بجای آن | هرگز ترا خیال چنین نا سزا رسد |
| الوسد انکه رسد از هر سو | آری بر دم آنچه رسد از هوا رسد |
| پیشم دوتا شد از غم و هم پشت روی آن | دستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد |
| رویم چو کهربا شد و هر ساعت از زنخ | ده شاخ بسد ست که بر کهربا رسد |
| جانم چو شمع در شب هجر تب رسید | چون هست روز وصل تو بکذار تا رسد |
| گر لیته زار بارکشند این دل مرا | هر بار دیگر از عشق تو سوزی جدا رسد |
| بیگانه گر نزار بود آشنا یکی | تیرت بالقاق بدان آشنا رسد |
| ملکیت محنت تو حقیقت منتظر | این کار ده لذت کنون تا کرا رسد |
| بشنو حدیث من که بسی قصه‌های راز | از جا خوان به بار که باد شا رسد |

برسم خجل شوی چو صد او جفای تو — از ما بسید ابل مجب ر سد
فتنه و قد دولت و دهن بدین جس — کزلفش او بکوش امل مرحبا رسد
دامن زرنگ سنبل و گل در کشد صبا — کر بوی خلق او بمشام صبا رسد
سرور بشیب جه متش آرد سوی زمین — هر روز کاو خطاب ببسط السما رسد
ای انکه چشم انجم روشن شود ز نور — از خاک پات کر بفلک توتیا رسد
چندان که مدح خواند بلبل به تهنیت — کی همچو گل بتاج کلاه و قبا رسد
پاینده باش تا گل و بلبل دماد — دایم بکوش چشم تو بر برگ و نوا رسد

و دیوان شیر و رقع در عراق عجم بسیار محترم است و شعرا این برده را منهر تمام است اما در خراسان متروک است

## ذکر ملک الکلام

**سعیدی هروی** زبانی سخن لطیف طبع بوده و از اولاد قاضی شمس الدین طبسی بوده است و مداح خواجه نظام الدین طاهر بوده که در زمان اولاد چنگیز خان وزیر خراسان بوده است و در طوس مسکن داشته و بروزگار مولانا کوخان بسعی امرا معزول از وزارت معزول شد و منصب وزارت بخواجه وجیه الدین زنگی داد و وزیر باستقلال بود و پسر خواجه طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و بسیار معانی کرد او است و سعید در مدح خواجه نظام الدین طاهر گوید

به در روی نگار م زماه تابان گوی — بتی که گوی زنخدان او به یاری لب
دلم ربود خم زلف او چو چوگان گوی — اگر سرا سر میدان سبزه ان یابد
زلعل نوشین و زآب حیوان گوی — بیا نسیم صبا پیش آن نگار بیش
مدلیری برباید زماه تابان گوی



گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد — به پیش او سخن از روی جانان گوی
وراست عشاست که سرو سهی بجا برد — حکایت قد رعنای آن گلستان گوی
جهان زبان که من این با صبا همی گفتم — درآمد از درم آن عیب جوی پنهان گوی
جو دیدم آن سر چوگان زلف خم در خم — فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی
بگفتمش که مرا بوسه تو اپی داد — بغمزه گفت که ای چهره دیده گریان گوی
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم — بخنده گفت زنی مردک پریشان گوی
جواب دادم و گفتم ای نگار ظریف — اگرچه جان جهانی سخن بسامان گوی
من انکسم که کسی با من این سخن گوید — که برده ام سخن از همه خراسان گوی
زشاعران منم امروز در بسیط زمین — که برده ام ز فصاحت ز جمله اقران
خیال پرور و ایهام گوی و دراندیش — لطیفه ساز و صناعت نمای و آسان گوی
چنانکه بر گل رویت همی سرایم — مرا بگوی که شاعر هزار دستان گوی
گرکه ری بر قاضی به فضل دعوی کرد — کجاست یا کو منظم برهان گوی
اگر نکرد به دعوی جو کو پیش آی — ثنای صدر صدور جهان ازیشان
شنوده غود دول انکه در جهان کامل — بر ذات سه بهتین ز نوع انسان گوی
جهان معدلت و جود طاهر آن که فضل — بعصولجان هنری برده به پایان گوی
زکاینات بروی برد گوی جهت آنکه — که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی
فلک مسخر به حکم اوست جنان — که در تصرف جوکان تو دیوان گوی
اگر جو تیغ دریا سکا بنی دارد — بتاب دیده بیاکو با بیان گوی
اگر تو تیغ عکس او چنین باشد — بروی من نه ز بهر صفای برد آن گوی



قطرة الجمال دعا کو بجشم رغبت کش — حدیث خلعت بنده به پوشش و احسان
بقای جاه تو بادا و هر که دین دارد — دعای عمر تو گو همچو بنده از جان گوی

اما در روزگار دولت منکو قاآن هلاکو خان به پادشاهی ایران زمین موسوم شد و در پارس سال سنه تسع و اربعین و ستمایه بعد از جانقمی قورلتای بزرگ با نود هزار مرد متوجه این دیار شد و او پسر تولی بن چنگیز خان است بغایت قاهر و صاحب دولت و صاحب رای بوده تمام ایران زمین بروزگار او منتوشد و عاقبت خرابیها که در روزگار ما واقع شده بود منعمود و بدعتها برانداخت و قانون ممالک بروجهی ظاهر ساخت که مزیدی بران متصور نباشد و قصد قلاع ملاحده کرد و بلاد ایشان را مسخر ساخت و خواجه نصیر طوسی در آن چین بیلاد و جبال ملاحده افتاده بود بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقاد عظیم است و خواجه در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق موید الدین العرضی و نجم الدین کاتبی و غیرهما و استیصال آل عباس و خلفا ببغداد و قتل و غارت در بغداد و هلاک معتصم بالله که آخر خلفاست شهرت عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور و وفات هلاکو خان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه عمر هلاکو خان چهل و هشت سال بوده چنین آورده فاضل البناکتی رحمه الله

## ذکر ملک الفضلا شمس الدین

**طبسی رحمه الله** از صنادید علما و فضلا خراسانست هرچند قاضی زاده طبس بوده اما در دار الملک هراة مسکن داشته با وجود فضل و کمال



در شاعری رتبه عالی داشته و خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر فرموده که دیوان مولانا شمس الدین خطاط کتابت کرده که مشهور است برئیس الکتاب و بارها بایسنغر میگفته که این گونه شعر و خط که عطارد در حق این دو شمس ارزانی داشته است و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلا صدر الشریعه بوده است و صدر الشریعه از اکابر فضلاست و با یکدیگر صحبت داشته اند گفته اند قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر الشریعه شنوده عزیمت بخارا نموده و در کریه بدیدن صدر الشریعه رفت و آنشب صدر الشریعه قصیده گفته بود بعد از آن که طلبه درس گفت این قصیده را میخواند و فضلا رفت و سمر آن سخن میگفتند و تحسین میکردند و این قصیده صدر الشریعه است

برخیز که صبح است و شراب من و تو — او از خروس سحری خواست بر سو
می نوش از این بیش که معشوقه راست — با صبح بکر بنید و به بندد و کینه
در شیشه مینای انکس جو ز بند از — سنگی تو در سینه سر زنده عنبو
ای آهوی مشکین ترا صید دل من — ای زلف پریشان تو چون تافته آنه
از حسرت شفتالو سرخ لب لعلت — نیلی رخ سر خم بطبا که است جو آلو

مولانا شمس الدین از مجلس برخواست و فی الحال بطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بحضور صدر الشریعه آورد و این چند بیت از آنست

ازروی تو چون کرد صبا طره بیکسو — زباد برآور دشب غالیه گیسو
از زلف سیاه تو نگر شد کر سی باز — گرمشک برآورد فلک قبه به سو
از شرم خط غالیه تا شیر تو ماندست — در وادی غم با جگر سوخته آهو
خواهی که صدف دیده گهربار ندارد

ای زلف شب انگیز و رخ روز نمایت — چون عنبر و کافور بهم ساخته بر دو
آنرا دل بخور مرا چند بر آید — زلفت که کشد تا سر طاق دو ابرو
گفتی که بزن کار تو روزی بسر گردد — آری همه امید من آنست ولی کو
بستم و اندیشه که چه نکشد — زین چاره نشسته این چاره نه تو

چون صدر الشریعه این ابیات را مطالعه کرد در ضمیر منیر مستقیم او اثر کرد
و او در حلقه مولانا در آمد و بطلب علوم مشغول بود و در علم و ادب کامل روزگار
خود شد و اما درس مولانا صدر الشریعه از اکابر و فضلا دیده و علما روزگار
و از اکابر بخاراست با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر بوده و در لطایف
و ظرایف یگانه و بسیط زمین تصانیف او منتشر شده و این قطعه او راست
یکی رنج و سخن زیبت نخبه • و گر دستت دهد رنگی چند • پس آنکه دست او دامن دوست
و بعد از انصراف بخارا باطراف خراسان مولانا شمس الدین ... وزیر با استحقاق
نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شده و مدح
او قصاید فراوان دارد از جمله قصاید او یکی اینست • چرا ای گرفته روی گل از عارض تو
تا باغ عمر تازه کنیم از نسیم می • رخنده و اصحه ام از بی لطف • تا کی غم زمانه خوری چون زمان
دامن کشان بخدمت ساطان گل خرام • تا سرو در هوای تو بنده میان جویبار
میل بگرد طلب باغ عارضت • فرسوده گرد صد آفاق پری
ای دلبری که قطره زنگار روی گل — از رشک چهره تو قبا شد هزار پی
از رنگ شاکه تربت سخنان تو کرد — لطف بهار رفته شد و شتا و دی
گل پاره پاره بر تو و خویشتن بپیش منت — یکدم از نماند از تو نشیت کند بوی



ازیرکس سیه دل جاه و سوال کس — کس چون زمانه حدث و این طرز یکی
عدل خدایگان وزارت جهان — زین بیش تیغ جور بکش چون زبان نی
فرخنده صدر دولت و دین آنکه دایم — بر هم شکست قاعده خاقان ری
چون او زکار کار حاجت بدو سپرد — منسوخ شد آثار و منشور ملک ری
قدر لی اشارت ورای منیع او — در حیز وجود نیاورد هیچ شی
آن دم که زاد ذات مبارک لقای او — اقبال گفت اینک اثر یا حیی
طبعش نیاز گفت که سیم و درم مخواه — کس یک سیه دل آمده ان یک سعدی
جایی که نقل ابرش خوش گام آورد — گردون چگونه میل کند سوی تارخ کی
آنکس که نور نامه آفتاب دیده — دانم که طبع او نکند یاد هیچ فی
ای برج رفعتی که چو کیوان سپرده — از پای قدر رفعت و تارک جدی
خس گفت من چگونه ستایم محیط را — کس گفت پیش چشمه کوثر حدیث می
از خاک درگه تو که اکسیر دولتست — پیرایه ایست مردمک دیده مع
تا لازم حیات بود اعتدال طبع — بادا رسیده صیت جلال تو حی یکی

مولانا شمس الدین وزیری مفلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام
الملک یکهزار دینار قرض خواست و تمسکی هوس بمنوال انشا کرد و بخدمت
وزیر فرستاد که قال الله تعالی اقرضوا الله قرضا حسنا • مقصود ازین
حکمت آنست که خداوندان نعم و ارباب علو همم از انعام عام اهل الله را
دستگیری کرده اند و آنرا در ذمه فیض الهی فرض عین شمرده اند بنابرین
مقدمه خزانه دار سخا و کرم مخدوم معظم سلطان الوزرا فی العالم خواجه نظام الملک



ازرقه رایع من هشته واکواب بکتابت حروف نامالوف بنده و نا مطلوب شمس
طبسی و او داوند این مبلغ ... که زر بدون گشت هر چند عوض این مبلغ بحکم آیه
کریمه ضعفه لها برکرم بار میست اما من کرد متوقع که بر عوض این مال
را در موکله نقره و ابد عقد و حله باغی کمحه قطوفها دانیه در شهر ستان ... بلده
طیبه و رب غفور در محله والدین او تو العلم درجات مزارع آن کمثل الرکع
انسجار آن شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه ولا غربیه موصوف باصلها ثابت
و فرعها فی السماء • نبات آن انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مایه حبه • هریک
از حبات سنابل آن کانها کوکب دری سرشت آن از بوکاست • تا حاصل
آن ... دخلوها بسلام آمنین • بساحت و فضا که عرض السماء و الارض و این
باغ راس جهار حد نیست حد اول بسر البستان عقل حد دوم بحر و خیال حد سیوم
بشارع فکر حد جهارم بکوچه و هم رهی درست و شرعی و بعد از آن این معدوف
باغ معروف را از من متهم کور باحار و کرفت تا بوقت هذا التسماع یا
ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه بحکم لهم اجرا عظیم بسیال یحیی
عقد کرسلک نظم که هر عقدی من الشعر لحکمه معدن عقود و دین باغ معمور
بحد دو و عبارت هر عقدی عقد قصیده و معنی نوا که اگر بر کوه خواست
و آتینه حقها مقصد عاص خشیه انه و شاید بعزم متکفل شد که مال اجاره
فی الحال و الحال جواب گوید بنشاده کی باقه شیئا • ذکر ملک
الفضلا امامی هروی رحمه الله • از جمله فضلای ملک
خراسانست با وجود فضل و شاعری بی نظیر بوده و با شیخ سعدی



شیرازی و مجد الدین همگر معاصرست آورده اند که روزی خواجه شمس الدین صاحب
الدیوان که از زاد ملک خراسانست مرجای حاصل باتفاق قطعه بحضور خواجه
مجد الدین فارسی بوده و از او استفسار کردند • ز شیخ فارس مجد ملت و دین
سوالی میکنند پروانه روم • ز شاگردان درشت خاطری واقف و نور مظلوم
بود دولت حضرت راست لازم • دعاگو صاحب دیوان و روم • تو از اشعار سعدی و امامی
تو هیچ به نبینید همی اندر بر و روم • تو کی تیغ او چون ملک الفصاحت • بر و در دست تو چون موم
و خواجه مجد الدین این ابیات در جواب ایشان فرستاد • ما گرچه منطق طوطی خوش نفسیم
بر شکرگفتهای سعدی مگسیم • در شیوه شاعری باجماع امم • هرگز من و سعدی بامامی نرسیم
و از قصل که در حق امامی گفته اند در شیوه بدایع و صنایع شعری بوده باشد اما سخن
شیخ مراتب عالی دارد و مشرب او را درجه و افی است از حقیقت و طریقت
سخن و نشاره مید بود از نکد ان الطاف بیانی دارد و امامی از فضلا دیده علما
هراقست اما در کرمان و اصفهان مسکن داشته و قصاید مرات از نسل امامی اند
و الملک که از قبیله وزرا و صدر و بزرگ خراسانست مربی مولانا امامی بوده
و این قصیده را امامی در حق فخر الملک گوید • قصیده •
چون گلگشت نیلی بشراب فرق — گلگی ز آن مطبوع مغرب مطلق
در بزم خوبتر زتندرو بلو لیی — و اندر مضاف چهره ترا از ما تاز زی
بر آفتاب طنز کنی وسلی — بر مشتری و ماه بجنگ و بریسقی
گر ماه در لباس کبود منقطعات — تو شاه در لباس شیخ معرفتی
مانده من بروشنی بالتهاب ز آب — سیمت بر و زنغلطان فستقی

[illegible]

گر جور من به پند عتاب بگذرد    آیا که چون گذشت به حضرت عقد ستی
گر پادشاه وحشی اندر بساط دهر    در خواهد نبوت جای سید ستی
تاج امم خجسته جهان فلک دین    کز آدم اوست گوهر و سکندر باستی
چون تو سروران بکرم نام اوست    تیغ وی به زبان بطوق مطوقستی
ای آنکه تو جاه بزرگان کشوری    وین آنکه صدر و بدر بزرگان مطلقی
محصور کارگاه نجوم و زمین    مقصود گردش چرخ مطبقی
اندر بهار فضل نسیم معطری    وندر نسیم خلق بهار خوش رستی
پیش حصار دولت تو کان بود چنین    بحر محیط پای ندارد بخت تو ستی
نی مجلس تو طبع بجوید معاشرت    بی ساقی تو می بگذارد دم و قی
موجود گردی از که کشد اسم او    تو صدر کرم صادر اقبال مشتقی
فضل تو بود آن حقیقت ندید و آن    زان در هنر با بهم بزرگان محققی
آن دل که شد معلق مهر و سوای تو    چون زلف یار ریخ ندید از مستقی
این شعر داشت قافیه معلق از یک    تا هیچکس به نخواند ز معلقی
من ای رهام از آن کردم اختیار    زان تا رهی که حقد زند از مبتقی
گردم همی بکرد سختهای دل ادیب    در آرزوی شعر معزی و ازرقی
ناید ورین قوافی این خوبتر سخن    گر به سخن دراز نماید فرزدقی
احمق بود که قصه کند بیش تو سخن    خواهم بهره دل باشد زلب حقی
تا زین رخ اشهب و گره بود زمین    وز ابلق زمانه بیاید جواب قی
بر هر مراد و کام که داری مطلقی    در زیر سپهر سعد که خواهی موفقی

---



گویند که قوام الملک این قطعه پیش مولانا امام فرستاد **قطعه**
سرا فاضل و آن امام علت و دین    خدایگان شریعت و دین حق و نمایه
که گربه سر ده قمری کبوتر را    بشکست زر ظلم و جور بربایه
امام نوشتست ابا لطیف سوالی که در مقام تو    ز روی نکته جلد نشیم حاول
بگربه هست قصاصی که صاحب ملت    چنین قصاص بشرع کنی شکر باید
نه کم از گربه بیدست گربه صیاد    که مرغ سر برشاخ پنجه بکشاید
اگر به صاعد مسکین خود سری دارد    بجان گربه بجان که دست بالاید
بقای قمری عمر کبوتر ار خواهد    قرار کاه قفس را بلند فرماید
اما ابقا خان بعد از هلاکو خان بر سریر ملک جلوس پادشاهی فاهره ومرا
مبارای وتدبیر بود وزارت بصاحب مغفور خواجه شمس الدین صاحب
دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم مسخر کرد و در صدد ما غزا
خواجه نصیر الدین که در روزگار هلاکو خان بنیاد کرده اما در عهد ابقا خان
باتمام رسانید بهمن تومان ابقا خان با نخ خروج کرد و ابقا خان تابستان
در النتاق و زمستان در بغداد بودی و هفت سال در اکثر ایران زمین
به تنها پادشاهی کرد شبی در بغداد او جان در حوالی تبریز نشسته بود و کاه
وحشتی و ظاهر شد و گفت مرغی عظیم بر دار دید و کمان می دهید چون
تیر و کمان بدست گرفت فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد
و کان ذالک فی شهور سنة اربع وستین وستمایه **ذکر ملک**
**الشعرا فرید احول رحمة الله**    از اوتاد آن ایام

---



مروت و در اصفهان در زمان صاعد به ظهور یافت مرد فاضل و خوش گوست
و در شعر مکمل است و این قصیده را در صفت شب محکم گفته است **قصیده**
غمازه شام کز امواج این دریای دولاب    فروشد زورقی از بس در آید بست سیمابی
ز اوج موج این دریا بر آید صد هزار انجم    جو بر روی محیط اوشنا و رخیل مرغابی
صفت انجم که صفت بنا نعلم در آورده قصیده و بیان میکند و در جه خیات و در بن
قصیده دگر بار وارد و سلطان بایسنقر میرزا با بابا سودایی را جواب این قصیده
فرمود و مطلع قصیده بابا سودایی جم انجم چو در برج شب در وان دارای
بر آمد شاه خاتم پوش از این ایوان سیمابی و در دید دو نخیل که ذهن او در بن قصیده
مبادرت کرد و تعجب این بیت میکرد یک شفقه با صفاهان فرید این بیت انشا کرد
عجایب داشت طبع او از بن پری و شتابی و سودایی صورتی از نوا دو دین بیت سیمابی
یک ساعت بگفت این بیت را در سوداوی فرید از این سخن گفته یک شفقه با شتابی
خاقانی ثانی الهی می آورد که سیدی بن طغای در زمان سلطان محمد و سبکتکین
حاکم قبا بود و او مردی عادل و خیر بوده و در نهایت پیری او گران شد
زار زار میگریست که بعد از این آوازه او خواهان چگونه شنوم امار و از
حیوه شه موی تاتحت او را در میدان نهادندی و بر تخت نشستی و فرمودی
تا هر کرا مظلمی بودی جارسخ بوشیدی کس را طلب و فرمودی و کیفیت
بر کاغذی نوشته بدست او دادی و بفور رسیدی چون دعوت
حق را لبیک اجابت گفت و ازین جاکه ان ظلمانی و جهان فانی
رخت بر او به ریاض جاودان برد و بنج پسر داشت ملکت را بر پسران

---



بجگاه قسمت نمود و سلطان محمود چون برفت و ماوراءالنهر مسخر ساخت
از آن پنج برادر حاکم قبا بودند خراج خواست این قطعه بسلطان فرستادند
ما پنج برادر قباییم    دریا دل و آفتاب راییم
ما ملک جهان همه گرفتیم    اکنون متفکر شماییم
گر جمع بکام ما نکردد    جنبر زمین و ز فلک بپیچیم
سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکن شده و پنداشته
اند که غیر از قبا ملکی دیگر نیست که مالک ملک زمین همه گرفتیم عنصری را
گفت تا دو بیت جواب ایشان گفته    نزد دیگاه بو آذر ملکعت حید اتقی
جبار به نیم شب او را خوش داد جواب ماگوابیم    ارسلان جاذب را بالشکر
انبوه فرستاد تا گوشمال ایشان داد ارسلان بپای شهر قبا را محاصره کرده
قلعه شهر محطا خواست و آن پنج برادر عاجز شدند و از روی عجز این قطعه
دیگر بار بسلطان فرستادند    ما پنج برادر قباییم    در موطه نیاز مبتلاییم
شاها تو عزیز ملک مصری    اخوان گناهکاریم    ما را که نصیحت
شرمنده حضرت شماییم    برحالت زار ما به بخشای    از فضل و کرم که بی نواییم
سلطان را این شعر مطالعه کرد و رحم آمدش و گفت قطعه اول از غرور بوده واجب
نمود گوشمال دادن این قطعه از عجز و نامرادی سلطانیت این زمان از برمیه ایشان
در گذشتن خوب مینماید و فرمود تا لشکر از ولایت ایشان بر خواستند و
مملکت را بر پنج برادر مسلم داشت و مرد حکایت کنند که ارسلان جاذب رودکار
آورده اند که ارسلان حاکم طوس و نیشابور بوده و امیر بزرگ بوده و در تاریخ سلاجقه
مذکور و مردانه بوده و رباط سنگ بست که بر سر راه واقع است و در روی

ای از بنا بوده و این رباط پدر او ساخته است و در روی زمین
رباطی از آن عالی‌تر هیچ مسافری نشان نمیدهد و امروز ویرانست و قبر ارسلان
در رباط اندرونست و این ترکیب بر گرد قبر او نوشته اند کل ملک سیفوت
کل ناموس سیموت لیس الانسان حیوتو سراید والا الملک الی الذی لایموت ❁
چون ضمیر امیر کبیر عالم خیر فاضل معین العلما و مربی الفضلا و مقتضی الشعرا الذی مصر
لسان القلم عن وصف ذاته نظام الملک الحق والدین علیشیر خلد ظلال
دولته علی رؤس المظلومین ابا عن جد بدستت سینه اکابر معروف و جنب آن
رباط مجدد آن رباطی احداث فرموده که چشم روزگار چنان طاقی ندیده
و امروز مقصد مسافران و مطلوب مجاوران این دیارست و در رباطی
چون بوستانی پیراسته حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات را
همیشه در دنیا محفوظ دارد ❁ بدر بحال مبر هرگز این کرم نکند
که دست جود تو با خاندان آدم کرد ❁ ذکر ملک الفضلا والکرام
خواجه مجد الدین همگر مردی فاضل هنرمند بوده و در روزگار
خود در فضل و استعداد و ظاهر و باطن نظیر نداشت خوش نویس و خوشگوی
و ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و نسب بکسری انوشیروان میرسانید
چون نسب و حسب او درست فراهم داده نزد حکام و اشراف قبول
تمام یافته و در روزگار خود ملک الشعرای فارس و عراق عجم بوده و هر مشکل
که در علم شعر در آن دیار واقع شدی همگنان بوی رجوع کردندی و دیوان
خواجه مجد الدین در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و غرایب اشعار بی



الفضلا بس و العوام مذکور و مشهور که گویند همه روز خواجه مجد الدین با اتابک
ابوبکر نرد باختی چنان واقع شد که اتابک ترک لعب نرد کرد و
بر این یکسال گذشته خواجه مجد الدین این قطعه باتابک فرستاد ❁

سرو او است سخی ای تو مرا پا رکاب    کان نیارست زدن لاف برستی با من
آسمان با همه منظم و بلندی که راست    نزد از روی تواضع دم بستی با من
کان بر داشتی اکنون زشرم دست کرم    نیزه از سر کین تیغ دو دستی با من
یاد میدار از آن شب که همی استکی    عمر باقی شیش خوش خوش و مستی با من
الغیب آن بود که در هوس نرد بیود    زانکه بردم و دعا و تو شکستی با من
یارب امثال چه تدبیر کنم کو که چو یار    پیشه سازند بی زر دستی با من

اتابک سعد در جواب فرستاد    از چه با مصری یک جره الف دینار
نی لعب نرد کردم هر سال بتو آوار    گویند بتها این سیم زعال در حق

خواجه مجد الدین بحری بوده اما شوریب شمه از آثار خیر نوشیروان عادل
واجب بود نوشتن سیر پسندیده او تا مرتبه بود که شیخ سنائی در حدیقه ذکر آن میکند ❁

حاجبی برد جام نوشیروان    شاه میدید و کرد از و پنهان
دل خازن بهم شهر خواست    جام جستن گرفت زین حرف است
او بتهدید رنج و غصه و درد    مر کسی را مطالبت میکرد
شاه گفتا برنج و غصه مسنج    یک تنه را مدار در غم و رنج
کانکه او برد جام ندهد باز    وانکه او دید فاش نکند راز
دزد خود را بدید پاک کری    کرد اشارت رنجنده بی باکی
کین از آن جام هست گفتا ای

و در روزگار ملوک عجم رعایا ظلمها واقع شدی و چون نوبت با نوشیروان رسید بدعتها



برانداخت و قاعده‌ها خوب پیدا ساخت و سد باب الابواب که اسکندر بسته
مختل و ویران شده بود انوشیروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر خزر نمود
و مزدک که بروزگار قباد ظاهر شده بود و مذهب زندقه را عدل نام کرده و
انوشیروان و بزرجمهر تدبیر با هفت هزار از غوا و اصحاب مزدکیان
در خاک فرو برده هلاک ساخت و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود
و زندگانی خود انوشیروان را بخشید و خود در آتشکده متعبدی که
کیش مشهور بوده مشغول گشت و انوشیروان چهل و هشت سال بعدل و داد بسر برد
حکام روزگار که رای و در بارگاه او همواره چهار کرسی نهاده بودی
یکی ملک ترک را و یکی ملک هند و یکی ملک روم را و یکی ملک عرب را و هر سال
یکی از ملوک چهارگانه بخدمت او آمدندی و بنوبت بر کرسی خود قرار گرفتندی صاحب
تاریخ ما کی گوید در زمان دولت مامون خاتم انوشیروان یافتند سه سطر بران سطور
مکتوب بود سطر اول راه یاری بکمت راحه النفس سطر دوم دو باره همت مراد ابس
سطر سیوم ترک رفعت راحه الروس ❁ و شیخ سعدی گوید که ❁ بعد از هزار سال
که نوشیروان نماند ❁ گویند از او هر که بود دست عالی ❁ همواره روان ابد
روزگار در دوران محبوب از ازل و روزگار او مکتوب می بود و
انوری در این باب میفرماید ❁ نوشیروان که طرح صیت عدل او
تا حشر بر زبان افاضل زمان بود ❁ هرگز روا نداشت که بر اصل شعر را
در عهد او زبان قلم در بنان رود ❁ از سیرت پسندیده در غایت مراهم
چنین مرتبه رسید که علما در باب عذاب او توقف دارند و مرحمت عدل



به عوض این سودای بی سود از جهت غرض بعضها که شمه مشهور خوردم و
ساعتی بندامت سر فرو بردم که در دولت گذشته تدبیری نیست و
در مهلت روزگار تا خبری نه یعنی از مخلصهای شیخ آذری باخلاص یادم آمد ❁
آذری عمر بیاره و غفلت بگذشت ❁ آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب
کی عمر رفته کس بدو باز آورده است ❁ آن مصلحت آن دانستم که پیش
از آنکه پای مرکب حیات در سنگلاخ اجل مجروح شود — شعر
دست بکاری زنم که غصه سرآید ❁ علم را پایه بلند و مرتبه ارجمند
یافتم اما دیدم که مشاهده آن عروس بی مجاهده روزگار صبا نقش
نمی بندد اگرچه طفل را اسم اما قدر بیچاره و شاه راه سلوک و
حقیقت اگرچه طریق و اصلانست و طبیعه کاهلان را — شعر
تا جان بکنی چون بکوری صد سال ❁ از قال ترا نماید و حال
من بکراه که بعد از تضییع و اتلاف پنجاه و تعالی رسیده باشم بکمال
رسیدن محال باشد و غصه قصه ملازمت درگاه سلاطین چه
گویم اگرچه این طریق شعار آبا و اجداد این مستمند است اما نقش را
در مراسم آن خدمت نامودت دیدم ضرورت پای از آن گریبان
منیع درکشیدم ❁ تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ❁ مگر اسباب بزرگان همه آماده کنی
عاقبت سودا در جگر این زمان شود و دماغ ضعیف مولع ربوده و قوت متخیله بر این رباعی
ترنم سیر نمود رباعیه در دهر از جاه مالی حاصل ❁ نه علم و کمال و جمالی حاصل
مردان و هر مردان زده اند ارچه درست ❁ چون نامردان خواب و خیالی حاصل

۱:۱۴۶ آنوا حسرت و پشیمانی و اندوه پریشانی بزاویه ادبار جا درگشتم و بگوشه
تنهایی معتکف نشستم از بطالت ملالت بر خاطرم مستولی شد هاتف
غیب این ندا بگوش دل آورد ٭ بیهده مپسند ورق میخراش ٭ گر ننویسی قلمی میتراش
چون گنج معانی ظهور نمود دانستم که قلم اژدهای آن گنج بود با قلم دو زبان
یکدل شده گفتم ای مفتاح کنوز دانش تو بمشورت میکنم که بسی بیان جمع
بیهدان تو کدام رقمست بیهده حرریا من تقریر کرد ٭ که بجز نکات نگفتنی که نه
بود و بام دانش پی زده‌اند ٭ علمای دین از اخبار و آثار داد داده‌اند و ابواب
قصص و اخبار انبیا بر رخ خلق خدا گشاده حضرت شیخ عطار که مرقد او از ریاض
انوار پر نور و معطر باد در تذکرة الاولیا ید بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ
سلاطین مجلدها پرداخته‌اند و کتابها ساخته‌اند همچنین تا در معرفت طب و آنچه
بایستنی است فضلا در آن کار جهد نموده‌اند و یادگاری گذاشته‌اند
٭ آنچه ناگفته ماند در عالم ٭ ذکر تاریخ و قصه شعراست ٭
جهت آنکه علما با وجود کمال و فضل درین افسانه مختصر قلم رنجه نکرده بلکه
بفصاحت آن نداشته‌اند القصه تاریخ و تذکره و حالات این طایفه را
هیچ آفریده از فضلا ضبط نموده اگر قلم روجه صواب درین ابواب نموده آید
حقا که روجه صواب خواهد بود واین شکسته چون از خازن گنجینه
این رموز اصغا نمودم دانستم که آن صید از قید صیاد این صناعت
جسته و این در بروی ارباب طلب در بسته است از آنکه شکسته بسته
در مدت عمر دیده و از آن خوشه که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ

معتبره و از دواوین استادان ماضی و اشعار متقدمین و از رسایل متفرقه و ساجها ۱:۱۴۷
غیر ذالک تاریخ و مقامات و حالات شعرا بزرگ و ذکر دواوین
اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکورست جمع نمودم از عهد اسلام
الی یومنا هذا و بترتیب شمه از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرا نامدار
بزرگوار آن طایفه بوده‌اند درین تذکره بقلم آوردم و از منشآت
افکار و لطایف اعاظم و محققین معاصر بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع
درین تذکره پاپرا رسانیدم و چون آن عروس حقایق از حجره غیب روی نمود
تامل نمودم که در حمایت شبستان کردم کدام صاحب دل تواند بود و قدر
این مخدره عصمت که دامن طهارت ان آلوده خیانت نیست کدام معصوم
خواهد دانست ٭ قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری ٭
از منور ملهم دولت یقینم شد که این خدمت عرصه رفیع کریمی را شایسته
نیست که امور عقود دولت او منتظم و بنای جبل از هیبت و
جلالت او منهدم است ذکر صاحب دولتی که این خدمت بنام او انشاء شده امیر — حسان الوقت
الکبیر الاعظم والنوین الاعدل الافخم ناصب رایات العدالة والنصفة
والکرم امیر الامراء والحکام ناظم قوانین الملوک والخواقین عدل من
جبل من الماء والطین نظام الممالک مبنی الضعفاء من درجات الممالک
ذی المفاخر والماثر ناسخ کلمات الاوایل والاواخر موسس بنیان المکارم
مجدد مراسم الاکابر والاکارم معین العالم والعلماء مربی الفضلاء و مقوی
الفقراء افضل الامراء ولی النعم نظام الایادی والنعام والایادی الجسام

۱:۱۴۸ یحیی مالک رقاب کلک و شمشیر ٭ نظام الدین والدوله علیشیر ٭ زین الله تعالی
سرایر الوجود و افاض علی العالمین معدله و وجود بزرگی که ممدوح اکابر آفاق
و مظهری که مکارم مجموع اخلاقست و ذات ملک صفاتش که عنصر کرم
و مروت و معدن کیمیا صفاتش عین شفقت و رافت است ارباب فضل را مدد
معیشتش مقوی معین و اصحاب علت فاقه را دار الشفای کرمش مقوی مبین
عبارت کل اگرچه ظاهر اشعار اوست از دو قسم بیرون نیست آنچه ثابت
قدم در آنچه دم دارد که شیوه اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عباد است
و طریق ثانی اصل اخلاص محض ارشاد مدارس جلیلش ویرانی ملک را
معمور ساخت و ساقی کرمش نوان تشنگی را مسرور گردانید شعر
در زمانش چون زور این نمی بینند ٭ هنوز از زمین و سوامیکند نوحه گری
پاک بازی بجلوه افکار معانی قناعت نمود و عیسی صفت از آلایش طبیعت
مجرد بود حسان روزگار است والباقیات الصالحات مونس روزگار او
ان آثارنا تدل علینا ٭ فانظروا بعدنا الی الآثار ٭ رعیت پناه دولت شاد باد
بسعیت مسلمانی آباد باد ٭ خدایت همه کار سازنده باد ٭ جوان مردی بخشش دین و داد
ز فضلت خراسان و خدنو بوم ٭ سبق برده از ملک یونان و روم ٭ ز افضل رسم رسد بجنس طریق
بسی کن که توفیق یاد دهد ٭ داد از جهان نام نیک و بس ٭ بجز نام نیکو نماند بکس
ترا فخر و احسان نیکی تمام ٭ بقا باد تاج دین الاسلام ٭ نه دانی بلکه بعضی جهت
که تحفه حقیر این قدر که بتخصیص بردن نسبه بدکان جوهر نیست و غرض سعادت
منشی در تطفل قبول خداوندی مرده دیگر دو شعر پای ملخی پیش سلیمان بردن

۱:۱۴۹ بنوعی که ذکر رفت امیرانشاه گورکان بشهادت سایند سلطان عادل شاه
شاهرخ بهادر بر قلع او مشغول گشت و او در عین خصومت وفات یافت و بعد از او
اسکندر بایت بی استحقاق بر افراخت و بعد از پدر جلادت مردانگی بجای رسانید
که با دو شاه شاهرخ بهادر در مصاف داد و میمنه و میسره شاهرخی در هم شکست اما حق بر
باطل غلبه کرد و بانو محمد دل شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم
الاربعا تاسع عشرین و ثمانمایه و شاهرخ سلطان هر چند مملکت آذربایجان را باولاد
و امرا بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قرا یوسف هیچکدام قبول نکردند با بغره
آن ملک برای سامان گذاشته دار الملک اصلی معاودت کرد و عزیزی این بیت
مناسب حال افتاده بود ٭ سکندر لشکر ما را ز دو جست ٭ شه ما مملکت بگرفت و درست
القصه میان شاهرخ سلطان و اولاد قرا یوسف تا که سالها خصومت باقی بود
بعد از آن دو نوبت دیگر شاهرخ بهادر لشکر آن سکندر سر تاکه کشید والامر
در شهور سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه اسکندر جلی منکوب و ضعیف شد
التجا بقلعه النجق که در حوالی نخجوان بود و سلطان شاهرخ جهانشاه بن قرا یوسف
را با آذربایجان امیر ساخت تا قلعه النجق را محاصره نماید و اسکندر را اول اوجاق
نام پسر جاهل عاشق بود دست با اتفاق کرکوک ساخت و شراو را
کفایت نمود و ملک آذربایجان بحکم یرلیغ شاهرخی بر جهانشاه بسلطنت قرار
گرفت و حالات جهانشاه و اولاد او بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر
مولانا علی شهاب ترشیزی مردی صاحب فضل بوده در علوم صاحب
وقوف بوده و میان اکابر و اشراف عزتی داشت و در وزن کار خود یکی از

سمرقند بوده و میان او و شیخ عارف آذری اتحاد و مناظرات بوده و شیخ این
رباعی بدو نوشت ۞ ای فخر ارباب هنر خواجه علیست · ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلیست
خواهی که تو را بستند و خواهی نشنید · والله همه کس که گوید استاد علیست ·
و تمام شرایف بندگی شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این رباعی را
جواب نوشت ۞ ای حمزه بدانکه دانش حق جلی است · برگفته سؤال از شرف بابی علیست
استاد علیست حمزه و حمزه بلی · صد حمزه یکی یک و متصل الا علیست · ...

مولانا علی این رباعی استادانه فرموده و در منقبت و شرف شاه ولایت اما
کنایه بر کنیت اسم خود این شرف در این محل مضافات نمودن از مروت دور
می نماید و بر علم و فضل او علما و فضلا بحد معترف بوده اند و این بیت
درین محل مناسبست ۞ چه حاجت بکس که در منزلیست ·
محک در میانست گو به که چیست · و این قصیده مولانا علی شهاب راست ۞

چو پرده از رخ خوب آفتاب برداری
بجان و دل کند مشتری خریداری

کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی
ستاره را برسن تو بسی خوشی آری

غلام غمزه خونریز و چشم جادوی تو
جهان شعبده بازی فلک که جز خواری

فروفشان غم آن زلف اگر تو به گشا
سور نافه گشایی مبار عطاری

بهوم شی تو ام و تحلیت کرا آن
بجان و دل بهم آورده ام بدشواری

طبق همین ستاره بود و آن فلک
قمر دیده و یاد شرنک گلناری

جفا و جور تو زاندازه در گذشت مگر
ز روزگار رد آموختی جفا کاری

ز دوستان نصیحت شنو که لایق نیست
ز دشمنان چو تو مه چهره جفا کاری



اگر بحضرت خسرو رسد شکایت ما
تو این جفا که کنون میکنی کجا یاری

خدایگان جهان تاج بخش روی زمین
که هست ثانی جمشید در جهانداری

بهم ستاره حشم پادشاه روی زمین
جهان لطف و کرم پادشاه نکوکاری

خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه
که ختم گشت بدو منصب جهانداری

شهی که جمله اقالیم معترف شده اند
که ختم گشته برو سروری و سالاری

منم بسان قضا این شاه خاکی را
ز عدل شامل او میکند معماری

کلاه و تیغ از فرق خسروان جهان
ربود افسر شاهی تاج جباری

ایا شهی که اگر رخ زینتی طلب
ور آتشی به جاهت تو رنگ داری

سپهر زین عنان باد براق منقب تو
بجز دوند بر و دلکش تو بر هوا آری

سم سمند ترا از هلال زین نعل
زر از نهیب کف جود دست معماری

نه از ترس و ستاره انعام
تو بر همین حاجات خلق مبکاری

بهر که تو نرخ خطا و چین و جگل
هزار ترک کمر بسته اند بلغاری

جهان پناها دانم که شعر من شب
زمین این بخاک ضعیف و تنهاری

وهر چه چو اشعار من کند تحریر
بجان کند ورق آسمان مطو ماری

همیشه تا که سر زلف دلبران ماند
گهی بعنبر و گاهی بمشک تاتاری

مهدار تو بعالم قواعد شاهی
همیشه از تو بگیتی رسوم سرداری

**حکایت** گویند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر سلطان جوکی به ولایت
سمرقند افتاده و شهزاده مشار الیه مولانا را در رکاب عالی خود و تالی
همین میبوده و شبی پادشاه از فرط اشتیاق مستو سلطنت این



کنون که باد صبا مشکبار میگذرد · دریغ عمر که بی روی یار میگذرد · مولانا فی الحال
پیش سلطان که پادشاه عالم که این بیت همچنین بیتی شهزاده گفت چگونه
است مولانا بخواند ۞ کنون که باد صبا مشکبار میگذرد · دریغ عمر که در هجر یار میگذرد
شهزاده گفت فصاحتش است و عندلیب حال تحسین آمده شد و سکنات از
شدت سوار عشق ان محبت آباد خلاص شد تا پادشاه زاده کامکار می خورد که
بیاد بیرون سلطان پادشاهی مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ
منش و دو بیدار رای حال او و التفات ایام شامل بوده و در شعر است که بوی جهدی
او امیدوار و برای مصلحت نظام منساخت آن شاهزاده کامکار همواره بتو آیین
سلطنت مشغول بودی و در تیراندازی و کمانداری این بیت شامل حال اوست ۞
تیر تو در هیئت که بود انداختن · خال از رخ زندگی بسبب تیره ظلمات
**حکایت** گویند که عید شاهرخ سلطان جهان اتفاق افتاد که چهار رسول از جوانب ملوک
اطراف بدرگاه شهنشاهی اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از
ملک مصر و یکی از ملک شیروان و در عید این چهار رسول حاضر و پادشاه
بعزم عیدگاه سوار شده پیش از سنت عید بتماشای وارگه و در صف نشست
پادشاه فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک کمان ... نک
جان ... مقه و چو زه فلک ... ندی و ضرب سهام عقاب نشان برابر
نسر آسمان ... بوندی ... درآنجا ندیدی که بازبان تیره رو چون بخت
نامساعد ... و بیکان ... ساق ... ش
همچنین بر خلاف ... از قضا ... تیری · قلم ... کمان ...



بود و در ملک داری و رعیت پروری یگانه بود و در شعر و خط خود سرآمد زمانه
گویند قانون و ... بخط خود نوشته و در ... خط ... رسید که خط پادشاه
... دوستداری ... زنان ... فرق ... کردن و در
روزگار کتابها که عبارت ... مدارس ... نوشته ... فارس باقیست و در چهار تقلیمها
... بخط شریف اوست هم الکتاب الیوم موجود است و در ایام جوانی
او ... مبتلا شد و روزگار غدار ... روزنامه حیات او رقم علاوه و خط
کشید تاریخ ... جهان ... 
برای ... و در ... میدان ...

## ذکر مولانا علی درد استرآبادی

مردی خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان او در ... آمل ... آورد
و از اقران مولانا کاتبی است و چون سخن او ... است ... از یک
رباعی و مطلعی ثبت نشد ۞ ... نگار ... حبیب · ...
و در ... که در استرآباد ... است و آورده
شکوه ... وفات ... در مرثیه او این رباعی گفت ۞ ...
ازدوده ... کم شد ... نزد من

## ذکر مقبول الابرار

**مولانا کاتبی** هدایت ازلی ... سخن گذاری ...
طبع فیاض او بوده که ... معانی ... و از ... و
کلک گوهربار او ... معانی ...

صید و آرام او بوده و نویسنده نکته‌دانی طبع شریف او را آرام کرده
و با وجود لطافت طبع سخن‌پروری مذاق او را که از حق نه بو فلان جنابت
بلکه او را از زاویهٔ فقر بسرحد تفتیش ساینده نام و شهرت دنیا در
و نظم شعر حسنی بوده شاه و طالع زر او ماکسی بود شاه این حال در
تحسنات و در تعلیم و در شمار او رسیده ● شاه او آید نام نوشته کند
تا فاش باسم نوشته کند ● نام او محمد است و مولد و منشأ او ولایت
ترشیز بود در حال رشد و را به ارحال به نیشابور آمده و مولانا سیمی
خط تعلیم گرفت تا در کتابت ماهر شد زیبا نوشتی و جهت تخلص کاتبی بدان
سبب است و در علم شعر و شاعری شهرت و وقوف یافت اما با کبر و غرور
کمتر و مولانا سیمی از روی حسد بد و دل گران شده ابیات بر خوارست
او از نیشابور قصد دار السلطنه هرات نموده و همواره به تکلف و عیش
گذرانیدی و بشوربختی مشغول بودی سلطان بایسنغر او را جواب
قصیده کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلع آن اینست ●
بروز که تا چو آید بگلستان نرگس ● که بست بر چمن باغ مرزبان نرگس
و او جواب کمال بر وجهی گفت که مقبول فضلا بود و چون پا از حد اقران
واگذاشت سخنان ادعا می‌کرد زیاده الشقاقی بدید و
او رنجیده از هرات به هری آمده و با بابات مشغول گشت و همواره این شعر
مناسب حال خود میخواند ● هر نفسه چو غنچه تا کی گره بر آزار نشانست
مرا بهشت بکنم که آب از و مکید ● که من دیده و در کار کسی بگسست



مرا دامن که بر نثارش ایکردم ● که هیچ کس شبه در کنار من ننهاد
و از آنجا بجانب استراباد و گیلان و شیروان افتاد و ملک ابراهیم
شیروانی او را نگاه داشتی و تربیت کلی نمودی و زر دادی و از همت
ناپروای بکار دنیا اندک وقتی آن مال تلف کردی شیخ ابراهیم صله
قصیدهٔ ردیف گل که بعد ازین تمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را
ده هزار درم شیروانی بخشید و او در کاروانسرای شماخی یکجا آن
صله را پریشان ساخت و بفقرا و مستحقان قسمت نمود و بعضی تیر اندازی
میگردانید نه روزی خادم را فرمود که مطبخی را دی طلب کرده و جوال آن نقد ما
یکی آرد موجود نبود گفت مطبخی را دی طلب کرده که نقد ما
تاشه و از آتش کار ما و مهمان ساخته ● گفت طمع و دیگر یابم که خواهد داد او
گفتم او کاسیای مرغ و کرده ساخته ● بعضی احباب و مصاحبان و را ملامت
کردند که پادشاه و رعیت نزدیکی زاده هزار دینار و آورده باشد تو اکنون
بیاری یکی آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال منکر تو شود و مولانا فرمود اگر
من تحمل دارد و توانی سلطانم بدین زر تا جواب آن قصیده بگویم والله او و
احسان بمن نمود که یک کس بودم بهزار کس این احسان قسمت نمودم
هرگاه او از من احسان خود باز خواهد چه تدبیر مدان کسان که داده‌ام حواله
نمایم و استغفار ازین دلالت کرده شاعرم کجا نشسته‌ام شاد و را نمود
کرد بس تهی تخواهد شد و نه غم من بر آرید بر مفلسی من دلتنگ مباشید که هیچ معانی
من بهراه دارم و از پادشاهت من مفلس نخواهم ماند مولانا این شعر و آن باب در



با مکان افتاده و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیده‌ها انشا کرد و آن
ترکان جلف بحق او رسید التفاتی و احسانی ننمود از آنکه اسکندر
ملول شد این شعر در حق اسکندر گفت ● زن و فرزند ترکان را که ● ●
همچو مادر اسکندر بدای ● انچه باکاده مانده بود از وی ● داد کاوان میکرد جفتها
و از تبریز عزیمت اصفهان نمود و بصحبت شریف مفخر الفضلا خواجه صاین الدین ترکه
علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف شرح اکثر نسخه‌ها خوانده او را شناختی
و مکاشفی دست داده از دنیا و دنیوی معرض شد و از سخنان او بوی فقر و قناعت
بمشام صاحبدلان میرسید و او راست این غزل ● ای خوش آنکه آزرده که از یک نی و جاروب
معلقی که به عشق بود از آن برهم ● در روش تا کی و محنت سامان تا چند ● از کسر کویم از محنت سامان
رهای شهر جان سوزان عیسی بکف آید ● تا بیدرم دل داد از جاک رسانم ●
رسته‌ام از بد و از نیک اثیدی هیئت ● ورنگو آن تخواهم که از ایشان بهم
کاتبی هیئت خیالات جهان و خوابی ● ناله کس که ازین خواب پریشان برهم
و انصاف آنست که در اقسام سخنوری کاتبی صاحب فضل است و درین گردو
واجب نمود از قصاید و غزلیات و مثنویات موزون تا نمونه آوری باشد و این
قصیده در مدح شیروانشاه گوید ● بازیافته برگ آمد جانب گلزار گل
مجو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل ● آب گل را شیره و قندیل وش و لاله حست
شبنم باغ جمال احمد مختار گل ● گاه پوشد سرخ و گاهی سبز در فصل ربیع
همچون گل و شمشاد و باغ حیدر کرار گل ● بهر عدل عامل منصوب و منصب نامه
آن مقامیست از سلطان دنیا یار گل ● کی بباید گل بیاری بلبل وقت سحر



سید را و آن سادم که احتیاج تحفه نباشد برخاست و نوبات
بسر رفت و صحبت مرغوب دانسته تقریب سخن خدمت سید در میان
آمد فرمود که پدرت پادشاه مسلمانست و آنچه دلیل از آن میکند
پادشاه‌زاده باشد و فرمود که ای خداوند بوالسخن خود عمل میکنی
گفت کدام است این سخن شاهزاده این بیت بخواند ●
قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ● شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکس انداز
سید شاهزاده را تحسین نمود و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت
و اکابر آماده نمودند و بطرف بلخ و سمرقند روانه شد و چند گاه
در آن دیار مرجع خواص و عوام بود و باز بدار السلطنه هرات رجوع کرد
چندگاه دیگر در پای تخت هرات روزگار گذرانید و اکابر و علما
و سادات چندگاه دیگر بصحبت شریفش رسیدندی و بذل خدمت
نورش بودندی و حضرت سید را اشعار رحمانه و مثنوی عارفانه بسیار است
و من نتایج طبعه ● از افق مکرمت صبح سعادت دمید ● محو مجازات شد شاه حقیقت
صولت هیبت جلال عالم جان را گرفت ● خدمت سلطان عشق بار علم برکشید
چنگ عشقش میزند بر دل سرتا زد ● راه بوحدت بزد هر که فنا در طلب
اگشت و آن تکنه معنی حبل الورید ●
در رم وصل یار بر تند دلی یافت بار ● گر همه خلق جهان بار ملامت کشید
وصلت او به یافت قاسم و ناگاه دیار یافت ● زانکه نشنید لا از همه عالم کشید
و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی عزیمت وطن مألوف از هرات

بیرون شد و اکثر سخن آنحضرت را در باغچه در حجره نشسته بود و بولایت
جام بدیه فرجرد نزول فرموده و از زیارت هوا به باغی که خدامان
آن قریه التجا برد و هوای دلپذیر تر از بوستان ملایم طبع آنحضرت
افتاد چند روز در آن باغ اقامت کرد و میوه آن باغ از صاحب
بازخرید و آن تابستان در آن موضع خرم آسوده گشت و بعضی اکابر
که ملازم و مصاحب در آن موضع خرم آسوده بوده و آن توقف
را غنیمت دانسته اند و باغ از صاحبش خرید بندگی سید در آن
باغ مختصر عمارتی ساخت و اقامت بر ارتحال اختیار نمود و
همواره از روحانیت با رفعت حضرت قطب الاقطاب شیخ الاسلام
احمد جام قدس الله سره العزیز فیض روزگار رسیده میشد و در تعظیم
حضرت شیخ احمد بیت راست **شعر** روح الله تعالی روحه
ای نهنگ محیط بحر آشام • بوستان جنت پر گل و نسرین • اسمان جنت سود ...
رحمت حق بر او و ستائش باد • لعنت حق بر دشمنانش باد • هر که او دشمن ...
دشمن جمله اولیا باشد • و هم سید راست در وصف شیخ الاسلام
هر جا که هست لیکن در خور این جام نیست • باده معانی نوش تا زند در آن آشام جنت
و در پس بشارت سلامت شیخ و طریق ملامت خود کرده و وفات
حضرت سیادت پناهی بجرجرد در شهور سنه ثمن و ثلثین و ثمانمایه بود
و مرقد مبارکش در همان باغ واقعست که در ایام حیات ساکن بود
رحمة الله علیه و جناب عرفان مآب سلطان سادات الاتقیا



امیر سید ناصر الدین قدس الحسینی نور الله مرقده که از اعاظم اکابر
سادات خراسان بوده و برگزیده و نظر کیمیا خاصیت حضرت
قاسمی است در بابت رونق بازار انوار سید قاسم جلیل بظهور
رسانیده والیوم خاطر خطیر کیمیا اثر امیر کبیر فاضل مؤید موفق معین
العلما و مرجع الفضلا **بیت** ای که گرا لای او را کنج بودی در عدد
منت مرخده را اسم را نیس کنگی کری • وانکه ما بیضای ما در زاد اگر حاصل شود
در جبین عالم آرایش به بینند بهر دوی • در پناه سده جاه رعیت پرور
در عقاب آسمان فرسان به گنگ وری • ساقیا لبرا او چون شراب انده دهند
سوسن گوید که گوشش اینجا بوی کس سازی • من ندانم که این نوع سخن را نام چیست
نی نبوت می توانم گفتنش نی ساحری • نظام الملة والدین علیشیر
خلد الله ظلال و جلاله و ضاعف اقباله که گنجینه الطاف آلهی و مهبط
انوار نامتناهیست به تحلیل عمارت روضه مطهره حضرت سید شده
و بنیاد عمارتی نهاده که گردون به اعجاز چشم بر بنای آن ندیده امید که
عنقریب چون بنای صاحب دولتان باتمام رسد و چون ملومت
اهل ولا از رفع خبر پرند در زبان اهل زمان از پیر و جوان الالتفات
در حق آن حضرت بدین رباعی مترنم **رباعی** هر کس که بهر نوع کند مال تلف
او وارث را نشد و نرنج تلف • گویند که فرزند خلف بس نیکوست
این خیر به از هزار فرزند خلف **حکایت** گفته که حضرت سید در ابتدای
حال ریاضات و مجاهدات بسیار کشیدی و در مسجد قدیمی اعتکاف

نسخی



نشستی و بعدازان که مردم بیرون رفتندی خود را از گیسوی مبارکش
در آویختی و بذکر مشغول بودی تا غایتی که پای مبارکش در آن
وقت آماس کرده و مدتی مبتلا بودی تا چندینش حجام بر ساق
مبارکش زدندی و از وقت رحلت بوجود شریف او خطا نبودی
گویند در نهایت حال حضرت سید بعضی روزگار که در ابتدای
توبه و سرخ و سفید شده بود و یکی از بزرگان آن حضرت سوال
کرد که نشان عاشق چیست سید فرمود لاغری و زردی مرید فرمود
که چون است این احوال خلافست فرمود که ای برادر ما عاشق بودیم
و اکنون معشوقیم عجب بودیم کاهی این زمان محبوبیم و از مثنوی بر خواند
من گدایی بودم این خانه چو جاه • شاه گشتم قصر باید بهر شاه
اما ولادت با سعادت شاهزاده بایسنغر در شهور سنه اثنی
و ثمانمایه بوده است جمالی داشته با کمال و اقبالی و دولتی
مساعد و در هنرپروری شهرت اقالیم شد و خط و شعر در روزگار
او رواج یافت هنرمندان و فضلا بآوازه او از اطراف و
اکناف روی بخدمتش آوردند گویند چهل کاتب خوشنویس
در کتابخانه او بکتابت مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی
سرآمد کتاب بود و هنرمندان را رعایت بلیغ کردی و شعرا را دوست
داشتی و در تجمل کوشید و ندیمان ظریف لطایف داشتی و از سلاطین
بعد از خسرو پرویز چون بایسنغر سلطان کسی بعشرت و تجمل معاش نکرد



و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و بشش قلم خط نوشتی و این بیت او راست **بیت**
گدای کوی او شد بایسنغر • گدای کوی خوبان پادشاهست •
اما خواجه یوسف اندکانی گویند در زمان بایسنغر بهادر گویندگی
و مطربی در صنعت تعلیم نظیر نداشت و از لحن داودی یوسف
دل مجروح شدی و آهنگ حنجری او بر جگر مجروح نمک پاشیدی
و سلطان ابراهیم از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر
طلب داشت مضایقه کرد و آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد
که یوسف را بایسنغر میرزا بجهت او فرستد و بایسنغر این بیت
در جواب نوشت **بیت** با یوسف خود و مینو و شیم •
نوشیم سیاه خود نگهدار • اما در میان الغ بیک میرزا و بایسنغر
و ابراهیم سلطان لطیفها و حکایتهای بسیار واقع شده که این تذکره
تحمل ایراد آن ندارد و دور روزگار غدار و ستمکار در اوان شباب
مقصد آن شاه کامیاب نموده و موکلان قضا وقت در جوانی او نه
بخشودند و بسبی از افراط شراب بزبان رب الارباب بجواب گران
مبتلا گرفتار شد و سکته بر او آن وفات را سکته پیدا شد **شعر**
گویند که مرگ طرفه خوابیست • آن خواب گران گرفت ما را
**تاریخ** زاد و هم مست مصطبه خاک خوامید تا صبح محشر باخمار
تخته سرگران برخیزد و از ساقیان و سقیهم ربهم شرابا طهورا ابریق و کاسات نیاز
طلب دارد و رجا واثق که حاکم رحیم از جنایت او که بجز رحمت شمس

تواند نشست تجاوز فرماید و وقوع واقعهٔ شاهزاده بایسنغر در دار السلطنه
هراة در باغ سفید بوده و در شهور سنه سبع وثلثین وثمانمائه و
عمر وی سی و پنج سال بوده و شعرا که در روزگار شاهرخ سلطان امیر
بوده اند بابا سودایی و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر امین الدین
نزل آبادی رحمهم الله علیهم و اموال اقطاع بایسنغری بعهد شاهرخ سلطان
ششصد تومان کبکی از ولایت استرآباد و جرجان و دهستان و
طوس و ابیورد و نسا و خبوشان و سمنان و از عراق کاشان و از فارس
شبانکاره و شعرا در مرثیه میرزا اشعار گفته اند اما امیرشاهی این
رباعی بر محکان آمده ٭ رباعی ٭ در ماتم تو دهر بسی شیون کرد
لاله همه خون دیده در دامن کرد ٭ گل جیب قبای ارغوانی بدرید
قمری نمد سیاه در گردن کرد ٭ **ذکر املح الکلام بساطی سمرقندی** ٭ از جملهٔ جوانان خوش گوی است و غزل را نازک
میگوید و بعهد سلطان خلیل بهادر ابن میرانشاه گورکان در سمرقند ظهور
یافت و گویند حصیر باف بوده اول حصیری تخلص داشته و خواجه عصمت الله
بخاری چون قابلیت و ذهن او دید گفت حصیر قابل بساط بزرگان است
ترا بساطی تخلص کردن اولیست و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال
خجندی است و این غزل کمال را که مطلعش اینست جواب گفت ٭ مطلع ٭
فتان شب رو آن از زلف سیاهش ٭ دلیل روشنست اینک چراغ زیر دامانش
و بساطی در جواب گوید ٭ در نظم بساطی را کمال از خود بدان کمتر که [illegible]

[illegible]

اما گویند شیخ کمال رنجید و این بیت در دعای بد نسبت بدو میگوید ٭ د
ما که چون زاغ سیه شد چو امر گشت ٭ هم در بر زیست مدعی رنود میرما
و این غزل بساطی فرماید ٭ میچکد دم بدم از چشم و دهانش آب حیات
شاه چشمی را که مثل او ندیدم هیچ دات ٭ من لحبت شو رخود بر بام ای بسته دوس
تا بکی دیگر تو رشته میکردد و بیات ٭ تشنه کر در کربلای هجری میرم عجب
من که بر وجه حسن از دیده میبارم فرات ٭ از دهانش بو رجستم زکات حسن را
گفت خاموش ای گدا بر هیچ کی باشد زکات ٭ آن پری رخ با بساطی گفت از روی عتا
کرد این بازی بکن از دل بخواه رنجات ٭ گویند متقیان شبی در مجلس سلطان
خلیل از شعر بساطی خواندند پادشاه زاده را خوش آمد و شعرا دو
بساطی را طلب کرد و بعد از تحسین یکهزار دینار بدو بخشید و آن
مطلع اینست ٭ دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش ٭
مستند مبادا که بشوخی شکنندش ٭ الحق انصاف آنست که مثل این
مطلع را کم همتی کرده با وجود تو این تیموری اما سلطان زاده خلیل
سلطان بعد از وفات صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله
برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد و پادشاه زاده صاحب حسن و نیکو
خلق و بخشنده و ظریف طبع بوده خزانه تیموری را که کشور که صاحب
قرانی در مدت سلطنت مملکت از ایران و توران جمع کرده بود
بجواهر میشان بلکه کان لعل بدخشان و بجو عان سیم و جواهر لشکری و
رعایا را ایثار کرد و فضلا در عهد او نوازش یافتند و بزبان حال بر

بساط ایشان این مقال مشغول بودندی و بدین بیت ترنم می‌نمودندی ٭
در زمانت خاک را کس باز نشناسد ز زر ٭ مال را از بس که کرده دست جود تو پایمال
بگاه بخشش همانا درین شیوه و در میدان سخن وری جلوه می‌نماید ٭ شعر ٭
درم ز دست تو در احق طلق طلق است ٭ که زخم و تو مرخ را سپر سپرست
آخر الامر آن گنج که شمشیر صاحب قرانی جمع کرده بود سلطان خلیل به
بخشش کرد و چهار سال در تخت سمرقند و ماوراء النهر سلطنت
کرد و عاقبت خدایداد حسینی و خدایداد حبه و بردی بیک و باقی
امرا بر او خروج کردند سبب آنکه شاد ملک آغا از قمه زادگان
حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق بنکاح درآورده و
آن زن در امور سلطنت دخل کرده و امرا برتافتند و در سنه
احدی عشر و ثمانمایه شاهزاده خلیل سلطان را گرفتند و بند
طلا و نقره مقید ساختند و گوشت هیچ شاد ملک آغا را بریدند
پیش شاهزاده را [illegible] و امرا خوارج
باستقلال در دار السلطنه بحکومت مشغول شدند و پادشاه زاده
خلیل سلطان در حالت حبس این رباعی گفت ٭ شعر ٭
دی روز چنان وصال جان افروزی ٭ امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمر ایام ٭ آن را روزی نویسد این را روزی
چون آوازه استیلاء امرا و هرج و مرج ملک و قید امیرزاده سلطان
خلیل بسمع شاهرخ سلطان رسید سپاه گران انبوه جمع کرده از

از هرات عزم سمرقند نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور
نمود آن مخاذیل قوت مقاومت نداشتند و لشکر سمرقند
گذاشته بطرف ترکستان گریختند و اموال و چهارپایان اهالی
سمرقند و مضافات را بغارت بردند ٭ حکایة ٭ گفته‌اند که چون
شاهرخ سلطان بر تخت سمرقند جلوس فرمود قدم بر گنج و خزانه
تیموری نهاد که در کوک سرای سمرقند مخزون بود و چون ایلغار
از عقل آن خزانه را تهی دید و چون سواد [illegible] الکنج را خالی
یافت تا سر عصای آنحضرت بدرمی مسکوک باز خورد آن درم را بر
برگرفت و در جیب انداخت و با صحب گفت که با این درم
و گنج پدر محفوظ شدیم و از خزانه تهی بر دل اثر کشتند که پادشاه
زاده خلیل سلطان در سمرقند این غزل گفت و پیش شاهرخ فرستاد ٭
یا واهب العطیه و یا معطی المراد ٭ ما طاقت فراق نداریم از این زیاد
او بار گفت [illegible] و خوش گفت جهان ٭ اقبال گفت [illegible] و خوش گفت خیر باد
باوی که از دیار رحبان رسد بمن ٭ جانم فدای نکهت آن طره باد باد
عکس وشت دهان چو ازین در بگذری ٭ عکس مشو محبت و از بخت بی مراد
داغ جهان بسینه کاوس کی برفت ٭ شادان ز بخت تیره کجا بود کیقباد
در شهر ز دامن جمیل رشید می‌سی ٭ روزی ترا سپهر ملاحت و چشم شاد
حکم خدای او به دست جهان مرا ٭ گو دست بیش خلق زحکم خدای داد
و چون شاهرخ سلطان از انشاد شاهزاده خلیل این غزل بشنید

گریان شد و همت پادشاهانه بر استیصال آن قوم کافر نعمت
مصروف ساخت و امیر شاه ملک که از امرای بزرگ شاهرخی بود
بنابر خلاف در میان آن قوم انداخت و خدایداد و حسین خدایداد
حسینی را بکشت و خود تبر آواره شد و ملک ماوراءالنهر متصرف شاهرخی
افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شد و بدولت بساط بوسی عم بزرگوار
مشرف گردید و شاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت بود در حق
شاهزاده مبذول داشته او را همواره از جهت عوض رومود و
سلطنت و حکومت سمرقند بر خلف صدق خود الغ بیک میرزا داشت
و امیر شاه ملک را در ملازمت پادشاهزاده تکور بایالت آن
دیار منصوص گردانید و کان ذلک فی شهور سنه احدی عشر و ثمانمایه
و بعد از آن که سلطان خلیل ابدان آورد سلطنت ولایت ری
و قم و همدان و دینور تا حد بغداد ارزانی داشت و لوا و کوس
و نقاره خانه همراه او کرده و امرای بزرگ را بمتابعت او چند مرتبه
فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار به نیابت
عم خود در آن دیار سلطنت کرد و در سیزدهم رجب سنه اربع عشر و ثمانمایه
بجوار حق پیوست بیست و هشت سال عمر یافت و بوقت مرگ این اشعار
گفتم کجایی تکشته کس کجان یا ، مرگ آمد و کشید و کی آمد کجان یا

## ذکر ملک الفضلا خواجه عصمت الله البخاری

مردی بزرگ زاده و فاضل بود نسب او بجعفر بن ابی طالب علیه
السلام میرسد و در خطه بخارا آبا و اجداد او مردم فاضل و بزرگ بوده
اند و پدر او مسعود از اکابر بخاراست و خواجه عصمت با وجود فضایل
و حسب و نسب او در شیوه شاعری مشار الیه است خواجه بقصیده گویی
دعوا دارد و بطرز قول و مثنوی و مقطعات و غیر ذلک در روزگار دولت
سلطان خلیل خواجه عصمت تربیت کلی یافت و شاهزاده او را اخوی
زاید الوصف می داشت و پدر او جلیس و انیس شاهزاده بودی تا
ناحسودان و اهل اغراض تصور کردند که خواجه را تقاضی بشاهزاده هست
و ساحت آن عزیز از آن مبرا بود و سلطان خلیل شعر از خواجه تعلیم گرفتی
و چون از ملازمت شاهزاده خلیل خواجه را تنول واقع شد در فراق
آستانبوسی این غزل انشا نمود * کاش فرمودی ز منبت جدایی کشتمی
تا بخاری در چنین روزی ندیدی دشمنم ، با غبار کوی در ته دیوار کلازم بس
لی وجودش گر کند خاطر بروی سوزیم ، شهوارم کی خواهد بار تا دیوار دار
خاک و خون افکنده خود را در سر راه گلشنم ، خون دل را زان همی بارم که تا پای دوی
گر وا فرشته خوبیت سرمو بر تنم ، تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل
یکسر تبانی را که ناحق می پرستم بشکنم ، و دیگر مطلع تر در باب
سلطان گوید * دل کباب است که شور بر انگیخته اند ، زنمکدان جلیلش نمکی ریخته اند *
قولیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمت در روزگار شاهرخ
سلطان شهرتی عظیم دارد چنانکه مردم از مطالعه و ملاحظه سخنان فضلا
گذشته باو نپاداری و الیوم سخنان خواجه عصمت متروک گشت المثنوی

من قول المولف * دیگر از عصمت سخن در جوش رفت *
عاشقان را قول او در گوش رفت * بنرخنگ برخ اسب تو بشکست
هر کسی را پنج روزی مهلت است * طوطی بیرون شد از باغ جهان
بلبلان را هست کلبانگ این زمان * این چمن را بود بلبل بیشمار
عندلیبان داد و دارد صد هزار * سر آن بلبل از این گلشن گذشت
بلبلی دیگر بجای او نشست * بلبلی کین بوستان حالا گزید
عاقبت او نیز بر خواهد پرید * و چون خواجه عصمت از فضلا سخن
داشته اند این قصیده که در وصف دیوان اشعار حضرت
سلطان خلیل انشا کرده ثبت شد * قصیده *

این لوح کیان که جهانیست در برش ، غواص عقل کل بزد پی تکوبرش
یک عکسی از لوامع لوح ندهش ، خورشید عکسی از صفحات مصورش
حوران روضه را زحیا کرده در نقاب ، نقش بتان لاله رخ حور پیکرش
بر لوح خوح کرم همه گر دانات ، از بهر مهر کردن او رای دیگرش
گرد زیبا سیاهی دارم و دارد ، جلد ادیم نوره بر رخ احمرش
سرخی کشید عکس شفق گاه دید وش ، پرکار داده سیم بهر دو پیکرش
گو یا نمود در دل شب چهره مشتری ، چون تافت از حواشی خط نقطه زرد
از این قطعه رجنه یاقوت هر که دید ، بر سیم خام نقش خط و طبع زرش
مرصوف او زگنج معانیست گوهری ، هر حرف گو کرده بر صفحات مصورش
هر خط دلکش که محقق شد بحسن ، تحقیق کرده بر صفحات مصورش

با وجود عیش جوی عظیم ایشان و سلطان ابو سعید دوست واده و رود یک سر آن
رسید که آنگاه آیت هلاک بر بوران ست باب سلطان ابو سعید ظفر یافت و
شاهزاده مستحق را منتقل ساخته و سلطان علاالدوله ابراهیم سلطان قرار نمود و
از این باب حالات انکه و رضا فی الحال که مملکت خراسان بر سلطان ابو سعید
قرار گرفت شاه محمود و لد بایسنغر میرزا و سلطان علاالدوله و ابراهیم سلطان فرزند
او یکی در جستان و فیده بار بود و یکی در استرآباد و یکی در مشهد رضا که از اعمال بارزیست
در حرص و جاه و این سه سلطان عالی همت رو فات یافته و کشته شدند و ممالک
خراسانی بدست تصرف سلطان ابو سعید افتاد و چنین است رسم سرای غرور
یکی جای ماتم یکی جای سور و بعد از واقعه سلاطین که سلطان ابو سعید فارغ
البال پادشاه ملک خراسان و ماوراءالنهر و بدخشان و کابل و خوارزم شده و
اشارت دولت او آهنگ صعود و اوج نمود و مدت هشت سال خراسان را ضبط
نمود و سلطان الغازی سلطان حسین بجهت و هشت داری با او مقاومت
نمود و ملک را بگذاشت اما سلطان ابو سعید و نوبت از خراسان بیرون امرای
ارکان عبداللطیف میرحیدر و شاهرخ لشکر کشیده و عاقبت آن شاهزاده را
قتل رسانیدند و حالات سلطان الغازی در خاتمه کتاب خواهد آمد انشاء الله
و سلطان ابو سعید رعایای خراسان و آنکسان را که از انقلاب بوری و ظلم و غارت
جانشاهی ویران و پایمال شده بودند بسایه معدلت و راحت در آورد
و بار رعیت نوازش نمود و بدر تها پرداخت و بعد از واقعه جهانشاهی قصد
الکای عراق عجم و کرمان و مضافات رجوع بدو کردند و او شیخ محمود...

ناسب نام مبرزست و رعایا قطع حکومت او قبول میکردند و
تا از حدود کاشغر تا بزنجبید حکم و مسخر امرا او در آمدند و طغیان دعوی
و امیر گران پادشاه زاده ارشد و از خراسان در حدود دشت قبچاق
و سیصد و شصت ناله لشکری با بابان جمع شد و آهنگ عراق و آذربایجان کرد
و اولاد جهانشاه و لشکر ترکمان بر ز بجع بید و کردند و در اقطاع آفاق دست
بالای دست خود دیدند پای از درجه انصاف بیرون کشید و از لطائف
عدول السنه حفاوکه بارها بر زبان رانده که معمور عالم جای نیک که خدای
پیش همت و نداشت که بر اولاد آدم میراث خواران عالم اند
کدام اکنند یکدرم بسیم بسر ... و بدو ملک عجم نیم بسر ... او چون حد و
آذربایجان رسید امیر کبیر او حسن بیک نوزیر حمیار را باد و در صلح کوشت
ملتمس شد او چون از صلح نا امید شد مردانگی و کوشش های همت متوجه و در آن
تدبیر روز بروز کار سلطان ابوسعید مصاحبت و لشکر ابوسعید از شقت راه
دور و دراز که در حرب بود و بندار کرسنگی و سرما سته و شده و مرگ امی کشته
از قضا یکی سال کرد که من شبی در پهلوی یکی از منزبان پادشاه سعید بکشتم
و او آن جای بگوش من آمد احساس کردم آن مردم و عاسکیفت اگر
حسن بیک توفیق ده تا طور یابد وزن و فرزند ما را اسیر کنند و ما را بر
یکی بر و صیان و دشمن متحیر شده بر در آمدم و آن مرد را ملامت
کردم گرچه که آن مصلحت دنیا سیاسی است که نیست یا ولی نعمت خود میکنی
همه این گوید و تو نیز این کوهی کم کرده و نرم بیست بار در کار ملین بکوی و شرکی از

هرچند شمس الطاف این بزرگوار اطراف آفاق را استعداد مقصلا فتح زبان منحود
بر الجمن برزن سخن مقبلیات و سر و در میان مامحالات و تذکره فضلا و سند آن
این و زکار را قلم صنیف این کتیب از عهده تحریر و تسطیر بیرون نمی تواند آمد و شمه
لسان بر کب قلم از دوست نتوانست سعی شد و بر آن مجلا است که این سرکش حد جام زا
رام کرد و آنکه و از شیر دوری رگ تازی منع نماید و فیا و ز دوست خامه فرا اندر
کو را از و لم به شمس و دوست شود ... کفتم برم تیاتش ماکلک شود
بر بیم ازان فصیح گشت که بود ... القصه مصلحت آنست که این شغل حواله بدیگری
رود و که و درین آه سی خویش برپوید و بر کذشت مقصلا این روزکار بگوید
اف نه حدیما بعالم کیشم ... کو بری و رفت نه بیکار دگر کشش جان است را اما
و اگر به بکران کردیم و جود شش فاضل را که علامه هفت اقلیم اند برگزیدم کر
طبع سلیم بر یکی گنجینه معانی و فضایل است و این اشرف علام اموز برگزیده
پادشاه ایام و ستون ... اسلام اند با وجودی که متکفل مهمات مسلمانان
و ملت و متوطن حضرت سلطانه اقسام فضایل و علوم را احیا کرده اند و در آخر
بدوری هنرمند نوازی بست اکابر با شعر آثار همه آرند و عجایب اکنت
کز اشتغال دنیا و تحصیل فضایل صدا آن باشمان اند و این جماعت توفیق حق بیش دوام
منیع موفق و معمور شده و سنگ بیت که همت کیمیا خاصیت بر طریق و سکینه
این قوم نیست ... هر بابه را آورا امتناع ... از شر غیبا درین ورق یاد
و سنگ بر طریقت این قوم بر حقیقت صفت الاخص اصل و مذهبی فاضل و جمیع
کامل ... حافظ مرید جامی است ای جبار ... و ز بنده بندگی بسیار شیخ جام را

چون شمه از اوصاف کمال هر یکی مولانا محرر بیوست واجب باشد شطری از
محاسن اخلاق آنحضرت مدون و از بدایع کلام شریفش شمه بیان کردن اگر چه
مقام این بزرگوار بعدار فضایل و برکات عالیست و شعر و شاعری کرده و ل
مراتب بزرگوارش خوانده بود به واسطه و کردن انجا بست که شیخ بزرگوار میفرماید
کل آورد سعدی سوی بوستان ... بشوخی و فلفل بهندوستان ... اما کار
کاسی سهای همت عالیش از اوج افلاک و عرفان بر رفعت و امکان و شاعر آن بیتها
بیتها بید از این صفت اززوی زیرک و همین گروه حالات و مقامات و
تحریر اشعار آنحضرت فواید بیوست نور الملة والحقیقة والدین
عبد الرحمن الجامی ساقی جان جام معنی بر شراب ساخت
بعد از آن جامی جان از می سیراب ساخت ... مصطبه جای تاک و شد مجلس بعد آن جامی در هم
شکست و در سیر لکه فکر تا مانده و این معنی سینه ... جزات و دعوی منعم و منعم شاه
طوطیان شکر شکن نبد را آسو آورد دیوان فصاحت خاموش ساخت و شیرین زبانان
و فارسان میدان مملکت فارس با شهد اشعارش رسیده اند و بکدام کشت زبکه آن
ملیح کوبان ... جام جام اوز آن جای و خود توفیق یافت شورش او بر رود اشتر کمال
کوکب سعد وی آمد ثانی سعدی بحیزر ... کرد نجم طالعش با بهم جنر و ا اتصال
طالعیاد و سر و نعت ماضی بکر ... جنبش آنان بیان است و اقع مقسل حال
اصل نشو کی مولانا مخدوم ولایت جام است و مسقط الراس مبارکش قریه خرجرد و منشا و
مبارکش دار السلطنه هرات و ابتدا حال بتحصیل علوم و ادب مشغول گشت تا سر آمد
روزگار شد و با وجود علم و فضل مقام در طلب مید آنکه تا ده و طلب ... امیر کبیر

آن و جواب او گفت راست میگویی اما این مناجات از اضطرار مسلمانان و قوم
طلحان جنس پادشاه میکنم اما تو معلوم نداری که حق تعالی بیک قطره سلطنت از فارس و بغداد کرد
دادم و رعیت و از زانی داشته که نصف عالم تو آن گفت البته میخواهد که تمامی دنیا را
بهکار منو کند شفقت بندگان خدا را فرار میدارد و من چون از او را این با شیم دور بی
از ملامت بر نیامدم و بخواندن این بیت ... کار تمام کرد از اطلاع زان کرد روی طبع
سخت میکرد و فلک بر دوران سخت کار ... القصه چشم روزگار را آیین سلطنت آن پادشاه
راه یافت و لشکری بعد آن انبوهی و آن یکی از حلقه ترکمان مشوش شدند و سلطان سعید
دار تفرقه رت لشکر و سپاه و بکذر بعد از آنکه بهم برآمد و بر تدبیر جانب مواب نشناود
بحر علاوه و در آب بطالت بی حساب بماند ... قضا چون کردون و دشت بر
بر همه ارکان کو کرد شتند وکر ... منزوی که در بوم کار ره داری و برز آلسی بطالع دادی
بیروی علامت ذلیل شد نیست بی که بار از بیم فلک رابع و رهبت در بیت
بر آن حجت خدای کی ملا کرد و بد ... آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد ... القصه امرا و اعیان خراسان که از ارباب پادشاه و بدر اسبان بود
و شهاهی که از نام و از آن سحر شه و در دل و اشتیاقم خدمت یاری کردند و آن پادشاه
نامدار را بیشامع گذاشتند و فلک زبان حال بدینسان گفت
ای دوست به بهر دو مبادا در دل دوست ... ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد و
و اسباب آن ساعت نحوس چنین بود نا که روز دو شنبه بیست و یکم رجب سنه
ثلث و سبعین و ثمانمایه آیت دولت ابوسعیدی معکوس و بات دولت آن شهر
سحاب و شمس دور رس گشت و علی الصباح روز دیگر رها پادشاه و مقتول بر عهده امرا

مطلع شد و دید که تیر از دست و تیر قضا از شست رفته چاره بر التزام شد و باری
چند خواست تا از آن گرداب به ساحل امان رسد زنگار ناله و ... واحفا و ...
زمین بی‌کسی آن حضرت نامدار گرفتار شد از جفای گردش ... بی انصاف خاک
ماکرد و دل حالت شد گرفتار مجاز امیر ابوالنصر حسن بیک از غایت احسان ...
کرامت بر آن حضرت عالی رحمت رسانید و حق اخلاص قدیم که آبا و اجداد
او بخاندان صاحب قرانی ... بود و آنچه ذکر شد و معنی آنکه
که بجهت خوش گوی شاه آغا آن پادشاه کریم اکبر در دل او بگذشت و امیر حسن بیک
را از راه بگردانید تا مقبل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از چند روز
از تاریخ مذکور در صحرای موغان آن شاه سعید را بدرجه شهادت رسانیدند

ماتم سرای گشت سپهر چهارمین — روح القدس تعزیت آفتاب شد

اکابر الناس مقتبای ... عمر دولت کامکاری بسر برده بودند بدولت داد
بار گرفتار شد ... امیر کبیر حسن بیک پادشاهی فرمود و جنس ... داخل و اهل
ناموس صاحب کرم بود و از روی احسان و الطاف بزرگان اکابر تعرف ...
و هیچ اگر دیده را الانعام و اکرام آسیب ... زحمت نرسانید و باخود دانند
گرد و گرجی ... و ... برکت ... و آنچه ... کلام ...
دولت ... و آنچه ... سلطان الغازی ظل الله ...
... کار ... آنچه ...
حضرت عالی ... انجام ... جهانشاه و ...
حمایت لطف و رعایت ... حضرت پادشاه اسلام از ...

---

دستگیر ... و سایهٔ اقبال ... آنحا ... کردند ... خلق ...
... سایهٔ دولت ... پادشاه صاحب ... را بر ... خراسان ...
... حسن و ... کرد و از ... محبوب ... در آن وقت ... مشهد
... و ... سلطنت سلطان ابوسعید در خراسان ... سال
... سال که مجموع شانزده سال باشد و یکسال دیگر ... بغداد تا نواحی
... و ترکستان ... خوارزم خطبه و سکه بالقاب ...
... عدل و ... سیاست ... از ... سال ...
... که ... شد ... و الیوم اولاد ... کرام ... الیس سلطنت
... اند ... و ... سلطنت ... اند ... پادشاه
... ایشان ... و ... حقوق اخلاص ... عالی ...
... و ... اکابر و مشایخ علما و شعرا که بعهد سلطان ابوسعید ظهور یافته اند از مشایخ بسلطان
... خواجه عبیدالله و از علما قاضی القضاة مولانا ... الله بن ... و از
شعرا مولانا عبدالرحمن جامی و خواجه ... بود رحمهم الله علیهم اجمعین

خاتمه

در ... مقالات ... اکابر ... که الیوم ... در ... است
... ملک ... حقیقت
... بر آن ... در ... کار ... زمان ...
... حافظ ... عنایت ... شمول ...
... و ... و از ... شمول ... عنایت
صاحب قرانی ... و ... است که اصحاب فضل و استعداد ارباب صلاح

---

... و ... الطاف ... و اعطاف ... اثر ...
رسانید ... ذات شریف این پادشاه کامکار ... امید ...
... ارکان مملکت ... فضل و بلاغت ... جوهر ذات
ملک ... تربیت اهالی فضایل ... او ...
... ذات ... تربیت اهالی فضایل و اقبال ... شیخ نظامی ... این
باب ... بدانش ... آمد کار ... اهل دانش ...

فایده حکیم حکایت ... ثابت ... سلاطین ...
... کرده ... آن ... امام ... کار
عمر بن عبدالعزیز ... و ...
... سلیمان بن عبدالملک از ... و ... طعام ...
امثال این حکایات مطابق حدیث ... الناس علی دین ملوکهم ...
... حضرت ... و ...
... دولت ... حضرت ...
بفضایل ... السبق ... و ...
... سلطان ... فضایل ...
... ملک ... و ...
... ارباب فضل ... از آنکه ...
... کار ... و ... هدایت این
... مشهور ... این ...
... کرد

---

... کام ... الخیام را از دست ...
... و صاحب تاریخ ... آورده است که امام ... گفت ...
... عبدالملک بن مروان ... بودم که ناگاه خلیفه ...
... گفت این ... و آنچه ... دیده ...
... گفت ای خلیفه ... نشنوده ... عجیب
... حکایت ... گفت ... عبیدالله ...
... سر مبارک امام حسین علیه السلام ...
... بر ... عبیدالله ... دیدم ...
... و ... عبیدالله ... مصعب بن زبیر را
... و سر مختار ... و ...
... عبدالملک گفت عجب
... عبرت آمیز سخنی ... و این بیت ... اند
... این ... صاحب ...
عبدالملک ... ندامت ... سوز ...
بر کشید و گفت — ... جان ... ره ...
... این نوبت ... ذکر شیخ العارف
فخر الملة والدین آذری علیه الرحمة ... ارباب معنی ... اقبال او
... عارف ... محقق ...
... الدین ... محبت اهل ...

چهل سال بر سجاده طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانید و خاطر شریف را به
میل آرزوی نفس رنجانید و در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در ریاضت
و مجاهدت صادق دم و راسخ قدم بوده و هو علی حمزه بن عبدالملک طوسی ثم البیهقی
و الشیخ از جمله مریدان [illegible] بوده و نسبت او بشیخ صاحب الدعوه احمد بن
محمد الزکی النائشی المروزی قدس الله سره العزیز میرسد و پیر شیخ خواجه علی [illegible]
بوقت مریدان او را استواری صاحب اختیار بوده و شیخ بهنگام جوانی به وی
مشغول شده و شهرت یافت همواره بمدح سلطان و امرا مشغول بودی
و در مدح شیخ سلطان این قصیده در طور رفیع گفته مطلع او اینست

چیست آن ای که نجم عشره بر می‌افکند • حمزه کرد و دل سهم آن سپر می‌افکند

و درین قصیده داد سخنوری داده و خواجه عبدالله [illegible] معارضه
بشیخ برخواست شیخ را و چند قصیده خواجه سلمان امتحان کردند معارض
شده جواب روحی بگفت که پسندیده اکابر بود و پادشاه اسلام بتربیت
شیخ مشغول شد و او را عهده بحکم ملک الشعرایی فرمود و در اثنای آن حال
نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید و آفتاب جهانتاب نور بر دل
کلبه احزان او پرتو انداخت او در طلب حکومتی می‌رفت سو
حق سلطنت فرمود و لطف نمود • و قدم در کوی فقر و فنا نهاد و
اسم و رسم و سود و زیان بر باد فنا بر داد و بصحبت شریف شیخ
الشیوخ قبله العارفین شیخ محی الدین طوسی الغزالی قدس سره العزیز
مشرف شد و از وی خرقه طریقت [illegible] و کسب اجازت [illegible]

بشیخ مذکور نوبت حج نمود و شیخ محی الدین در روم در حلب از دار دنیا
رحلت نمود و بعد ازان شیخ رجوع بصحبت سید نعمت الله قدس سره نمود و سالها
در خدمت سید بسلوک مشغول بوده و از آنحضرت اجازت و خرقه تبرک داشت
و بعد ازان بریاضت و مجاهدت و سلوک و سیاحت مشغول گشت و بسی اولیا
را دریافته و خدمت کرده و دو نوبت پیاده بحج اسلام رفت و مدت
یکسال در بیت الله الحرام مجاور شد و کتاب [illegible] الصفا در حرم گفته و [illegible]
و آن کتابیست مشتمل بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبه معظمه شرفها الله تعالی
بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه در آن دیار بود حکایت گویند که ملک
هند سلطان احمد از جمله پادشاهان کلبرگه بود و شیخ را پنجاه هزار درم انعام
فرمود که بعبارت ایشان یک لک باشد و گویند که بطریق حمل آن را
[illegible] شیخ فرمود که شکرانه پیش ملک سر بزمین نهد شیخ انعام را [illegible]
قبول نکرد و منع آن سجده نمود و درین باب میگوید شعر

من برگ سفر و جنه و جبال کرده ام • تا در [illegible] چون [illegible]

بعد ازین نه پای در دامن همت کشیده و از سیاحت عالم ملک تماشای
عالم ملکوت برحسب [illegible] فرو برده سی سال بر سجاده طاعت
نشسته و بدر خانه هیچکس از ارباب دولت و ارباب ملک نرفت
طالب صحبت او بوده و همواره بخدمت شریفش التجا کردندی
گویند که سلطان محمد بایسنغر بوقت عزیمت عراق بزیارت شیخ
آمد شیخ [illegible] خاتون [illegible] و رای نصیحت فرمود و شهزاده

را اعتقادی عظیم بشیخ و دادو فرمود تا بدره زر پیش شیخ بکشیدند شیخ
انعام را قبول نکرد و این بیت بخواند زر که ستانی و سپهفنا پیش •
هم برازان همت که نستانیش • مولانا مجاید هندسی که یکی از طالب
علمای آن روزگار بوده و در آن مجلس حاضر بوده بگفت زر آن را [illegible]
لیکن ای شیخ این مال قدیم بزور و ربا و حرام کردی و خدای بر من حلال کرد
القصه در آن [illegible] آن سلطان متداول شد و مجاید از آن بیرون برد
شیخ را تصنیف در معارف و توحید شعر

ای برون از عقل با عاشق زرآی دگر • گفت و گوی ما سر جایی تو جایی دگر
صد هزاران گنج [illegible] • [illegible] بر سر گنج الالی دگر
گوهر ذات ترا غواص فکرت در نیافت • زانکه هست این بحر حیرت در دریای دگر
هست در میدان [illegible] محال کمر باشت • صد هزاران جلوه بر سر طور موسی دگر
گر نقد همت مشتاق خود سازی تمام • برتر از جنت بباید ساختن ماوای دگر
هر کسی از تو در جنت تماشایی بود • [illegible] تماشای دگر
با خوندان [illegible] جنت [illegible] گشت • مفلسان [illegible] بازار سودای دگر
نعمت خوان کرم را هر که خواهد عرض کرد • [illegible] حلوای دگر
جنت [illegible] همرای گشت • و [illegible] تقاضای دگر
گر چنین مستان [illegible] قیامت بگذریم • بر سر هر کو برانگیزیم غوغای دگر
گروه دست [illegible] • تو دو [illegible] هر سال آیی دگر
پرده و از آن [illegible] برای امتحان • [illegible] فردا ای

نادرا پاکا [illegible] که مست • ورنه ایشان زآب لطف سیمای دگر
[illegible] آن شمع [illegible] • گر [illegible] در [illegible] پیدای دگر
گاه [illegible] خویش [illegible]
[illegible] بت [illegible] دگر

وله

[illegible] خلوت ازل [illegible] • که [illegible] عشق [illegible]
خمار [illegible] • که [illegible] جام [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • که [illegible] سفینه نوح

وله

[illegible] ما • و چشم [illegible] کشیده ایم
[illegible] • [illegible] کشیده ایم
[illegible] • [illegible] طاعت [illegible] کشیده ایم
[illegible] • [illegible] کشیده ایم
[illegible] • [illegible] کشیده ایم
[illegible] ازل • [illegible] جام محبت کشیده ایم

وله

[illegible] جایی آرید • [illegible] آرید
[illegible] • [illegible] آرید
[illegible] • [illegible] آرید
[illegible] • [illegible] آرید

ومن کلماته

ز حکمت ساخته نرمت نکرد که دیده و عالم سوی هر دو آ لباس ماتیت جو در کشی
ز ذلت بر که ز زرفت بماند • ورا جنس بساط شاه و قیمت ها کجا نگر • مثال قوم شطرنج در جهان

سمال مثال شطرنج و آن متقابل هم • و هیچ شمار سیاه و سفید و فیل و جهان
هنوز سال شعبه های شطرنج • ز فیل و فرزین و شطرنج باز و عوی دار
بپوش باش که گروهی بطول رست و جا • سپهر شعبده ها ز فنون سی دار
ز فیل بند حوادث پیاده تو فیق • کسی برد که کرد او تامل بسیار
کرت سوا است که رخ بر بساط شاه • ورین بساط چو فرزین میان کر رفتار
ز گشت جا و ز آنکس احتراز نکرد • به ما جنبش ... آوری بیمار
زمانه با همه کس ... بازد • حذر کنید ... بهاده ...

حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب روی داده زیاده از تحمل این تذکره
است و دیوان شریف و ز آثار قلم مشهور گشته زیاده از پس ورق ...
می آید و دیوان اشعار شیخ را چند بیت سال است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار
که مجموعه ایست از تو آورده اشغال شرح ابیات ... و غیره و کتب ... الصفا
و طوار ... عجایب الغرایب و مرقد منور او در قصبه اشتر ... است سنه ...
و ... سال عمر یافته در شهور سنه ... و ستین و ثمانمائه ... خود را
شیخ بر بقعه که ساخته و ... وقف کرده و در ... زمانه و ...
علوم و العلوم بر سر ... شیخ ... ورس ... آماده ... و ... سایی ... ب
و ... مرقد و ... التماس ... سلاطین و حکام ... رجب
مفتوح بر شیخ را احسان و شفقت بسیار در باره مجاوران میکند

و از تکالیف مسلم میداند و السلم علی من اتبع الهدی وفوا جاوصی
سنه ... تاریخ وفات شیخ این قطعه گفت

## شعر

دریغا آن وری شیخ زمان • که مصباح وجودش گشته بی نور • چو او ماتم ... بود و در
از آن تاریخ فوتش گشت ... • چراغ و ... چراغ جهان ...
با نواع خیالی داشت ... • اما سلطان زاده عالی مقدار سلطان
محمد بایسنقر انار الله برهانه • ... نواز ... سپهر ... و ... و
... و سوار میدان ... • پادشاه زاده کریم طبع ... و ... شناس
... و نوازش ... و ... بود و بعد از وفات بایسنقر ... و ... مرتبه
او را با میرزا علاء الدوله ... و ... و ... مشغول بودی ... بر
سلطان محمد و پدر سلطان ابراهیم ... بودی چون سلطان محمد ... ز ... منظر ری
و ... رسیده ... و دولت ... عالم آرایش ... سلطان
میخواست تا او ... سلطنتی ... زد ... از ممالک ... و ... داد و او
و ارکان دولت بدین مهم ... بودند اما ... شاه ... حکم امتناع ... کرد
سلطان محمد جوان مشهور است ... کسی که ... شاه اسلام
عنایت ... امرا ... سلطنت ... و ...
آن ... سلطان محمد ... شد و ان شاه زاده ... جد خود و ...
سلطنت کردی ... جوانی ... حکومت ... کامرانی ... جد بزرگوار
... ساخت ... سپاه لشکر کشیده اصفهان ... ساخت
... سعادت ... که حاکم اصفهان بود ... ساخت ... و

و چون خبر عصیان او به شاهرخ سلطان رسید با امرا در این امر مشاورت نمود
و از اصواب دید که پادشاه اسلام متوجه یکی از احفاد خود شود گفت
که هیچکس ... اولیتر از سلطان محمد نیست مصلحت این است که پادشاه
رنجه شود ... و ... که عفو ... کند خلعت ...
شاهزاده باید ... و ... او ... مسلم داشت پادشاه ... را این مصلحت
نو ... و میخواست چنان کند ... و ... مصلحت ...
... علاء الدوله میرزا ... داشت که بعد از شاهرخ سلطان ولی
عهد او باشد و ندانست که با قضای خدا ... پیدا است بابا
سلطان با ... که ... توان شده ام ... از ... ومید
شد جوانی ... می رسید • ... از ... بد ... ره
... باشد و این ... مناسب این حال است

امروز ... تو ... • ... که ... زر
خاتون ... پادشاه را ... احسان ... و ... پادشاه
روی ... عازم ... شد و ... سلطان محمد ... نامو ... جان
... اسلام بغداد ... اسفند ... و آمد و ان ...
... و ... و ... حال گفت

... بغداد باید ... • ... اسفند باید سوخت
... و در شهور سنه ... پادشاه روی ... السلطنه هرات
... و ... سلطان محمد ... مشغول بود و دو ...

چون خبر ... سلطان ... سلطان محمد از ... خواست و امیر
زاده ... ابراهیم سلطان که حاکم فارس بود و از استیلاء عم زاده
... سلطان محمد از نواحی ... که ویران شد ...
کردستان ... نواحی بغداد قرار شود و شاهرخ سلطان ... و ... ل
شود جهانگیر ... کان اصفهان ... و ... و ...
... ساخت سلطان محمد ... حسب حال ... شاهرخ سلطان
... • ما ... نهان کرده ام •

از ... کرده ام • ... سلطان ...
... کرده ام • ... سلطان ...
... خراسان کرده ام • ... جنگ ...
... کرده ام • ... امتحان ...
... کرده • ... جهان ... لشکر ...
... کرده ام • ... آرزو ... میدان ...
... جوابش کرده • ... سلطان ... خان ...

... جولان کرده ام • من محمد نام دارم ...
... آن کرده • از قضای ... جهان که ذکر شد ...
... سلطان ... رحمت حق پیوست و جوانان ... امیر زاده کان
... سلطان محمد ... پادشاهی ... استقلال و عظمت
و سلطنتی ... تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان تا بصره

و والسلام ضبط در آورد و بعد از آنکه الغ بیک گورکان بر علاء الدوله ظفر یافت
گوهرشاد بیگم و ترخانیان و اکثر امرا و وزرا شهرخی که از الغ بیک خایف بودند
رجوع بمیرزا سلطان محمد نمودند و علاء الدوله میرزا نیز چون از تحصیل حیات
ناامید شد التجا بدو نمود و از غایت دولت سلطان محمدی آنکه صعود و ارتفاع
کرده بدان تخت هر که محمد و دیدم باشد در باره همگنان شفقت نموده گوهرشاد
بیگم را بانواع اکرام ملازمت نمود و امرا و وزرا نیز بدستور زمان شاهرخ سلطان
مراتب و مناصب مقرر کرد ◦ نظم ◦ نشست خسرو روی زمین با شتاق ◦
دار تخت سلطان بدار الملک عراق ◦ و چون اسباب جهانداری و مراتب کامکاری
مهیا شد عزم و نهضت که آیین میمنت آن آدم است و امیر کبیر دولت آل
سعادت شد و بخلاف سعادت برادرش ابوالقاسم بابر بهادر که به تخت خراسان
جلوس یافته بود مشغول شد و چنانکه نامی است امرا متوجه شدند تا دفع نزاع نمایند
میسر نشد و در شهور سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه سلطان محمد با لشکری گران بیک
از عراق بقصد برادر بجانب خراسان شد و در حدود جنبد و برد که از اعمال ولایت
جام است میان برادران مصاف دست داد و گفت شعر
گر افتادی بر یک سوزن از تیغ ◦ سوی جان سوزن جو بشد تیغ
بلغید میان زمین لشکر ◦ چو برگ از باد شمشیر ◦ آخرالامر
میان زاغ الاق بر جانب آن انسان ظفر یافت شد و سلطان بابر بطرف
دهستان منهزم گشت و سلطان محمد بر ملک خراسان قرار یافت بدار
السلطنه هراة بر تخت شاهرخی جلوس کرد و آن زمستان بکامرانی در هراة

ب برد و فضل بهار بیار سلطان متوجه گردید و از جلایر و نراکه استراباد لشکری قوی
بهم پیوست بابر شاهزاده سلطان محمد آهنگ برادر نموده حاجی محمد قوچین شیری را
که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود و در عهد دولت سلطانی مراتب یافت
ارجمند و در مشهد مقدس رضوی علیه التحیه و الثنا با لشکری گرانمایه بایلغار
بجانب سلطان وا که ساخته بابر سلطان منتظر از حاجی محمد مصاف
داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمد را بقتل رسانید شعر
چه کند و بلنده که گر دون سیه و تار ◦ چه کند کوی که تابع نبود چو کار ◦
ذره را زره خورشید قدری نباشد و ملوک در عقب تصرف مالک و دول
آن و سلطان محمد از واقعه حاجی محمد وقوف یافته متردد گشت و از تدبیر غلط
منادی شد و باز جمعی بیلوانان جوانان گزیده و اسبه فی الحال الطاف متوجه آن
ایلغار نمود و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی محمد را بقتل رسانیده بود و
فتح یافته با طمینان تمام لشکر را بدیگر بخشیده بود سلطان محمد بر لشکر وی تاخته
بر سر او در آمد با معدودی چند از مردم که در معسکر بابری بودند و
شکست مبابر قرار نمود و غنایم هیچ بر سر پس بابر مانده که آن محمود مردم ضبط
نبار شد گرد و از قضا در آن حین امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان محمد
حاکم عوز و کرم سیر و بلک اشک شده بود و فرصت غنیمت دانسته به هراة آمده و بر تخت سلطنت
جلوس کرده او رق سلطان محمد که در حین ایلغار در راد کان کنار اشکر بود و خواجه
غیاث الدین پیر احمد خافی را بیرا او رق ساخته چون جهان بهم بر آمد و خزاین زاده
علاء الدوله شینه مردم او رق یکدیگر را غارت کردند و پراکنده شدند

در غضب شد و او مردی بوده که امر زمان بدو داشت و فی بسیار میگفت و امرا را نظام
سیاده کونیده کشتی بر اثر ش سلطان زاده توش بابک که از امرا و تربیت یافتگان او بود و دل
گردو امرا از او نفور شده بودند و بر کرد در اثنای گشت در روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه سنه خمس و خمسین
و ثمانمایه در حد خاتون زان نواحی استراین در بند شد آن گشت میان سلطان محمد و بابر مصاف
دست داد و امرای سلطان تمامی گریزان شدند و شیخ زاده و امام بیک تقاق
از پس که فرزند امیر مرحوم نظام الدین میر نور شاه جرت نعمت و نعمت علیت نموده
حسب الحقه در کوشش از حد از جانب بابر سلطان شیر احمد که حاکم استراباد بود و قتل
رسید و آن و الامر شکست بر جانب سلطان محمد افتاد و ان پادشاه والا در بعد از مردانگی
و کوشش از حد او امرای یکجا ست بابر سلطان اسیر شد ◦ انجمنیا امرا و اسبیت اسیر ◦
جهانا نه انم چه اهل ستت ◦ نه این از مهر گر دشت ◦ گر از بهر این شیخ روزه قتیبی ◦
بانوان حسین اهلکی و شمنی ◦ کسی کو بگروه لوای برکشد ◦ بیرزد بدان کز برادر کشد ◦
و لیکن چنین گفت دانا حکیم ◦ که شیرین بود ملک او ایتیم ◦ اگر گفت دانا عتیم است ملک ◦
تو گر دین پرستی یتیم است ملک ◦ و بر ده ند از پس قطع بابر سلطان حاصل نشد ما نع حصله
حکم گشت و آن شفقت متهور آتش غضب که دیده و دوس آزرم در سیق تیرمان شوخی
محجوب شد و قتل برادر رضا داد و سیاف قضای الهی به تیغ سید رجع او را اجابت و اجلهم اوشیناخود و ل
سابقه و اوقنفد من سلطان محمد ابیا سکاه فرارسانیده الرباعی من قول المولف
ای مقعان عجب سر ایست جهان ◦ باشید از سرای بد مهر جهان ◦
ایمنت وزین جهان ورق کار جهان ◦ چون کار جهان چنین بود وای کهان ◦ حکایت گویند که
سلطان محمد بعد از جنگ یکروز در سر آب ارزن که از اعمال استر ابست فرود آمد

و ترکیکان جوانان و مبارزان لشکر خود را دل میداد و مردانه پای میفشرد و حق نعمت
می‌گزارد بدین کردار چون پهلوان چکیپار دستار را از سر برداشتند سرهای فدائی
باز ماندند روز دیگر شاهزاده بگنبد اسلام آمد و بگریستند گویند که از آن لشکر الاخوان
شاهزاده که بلجه شهیدی کشته شد تا معلوم رای اولی الابصار باشد که بر اطاعت
تملق عوام کالانعام اعتمادی نیست ◦ ای خداوندی حمایت کن بحق
تا خداوندیست باشد متفق ◦ این خداوندی که دادی تو بدست عوام
زود بستاند از تو بیجو دام ◦ و فضلا و علما و شعرا که بروزگار سلطان محمد
بایسنقر ظهور یافته اند مولانا معظم قدوة الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی
و از شعرا مولانا حسن شاه و مولانا قلندر و بدیعی سمرقندیست

## ذکر مولانا سیمی نیشابوری

مردی ... و ذو فنون بود
اول در نیشابور بودی و بعد از آن در مشهد مقدسه رضوی علیه التحیه ساکن بودی
و مکتب داری و ادیبی مشغول بودی و شش قلم نوشتی و در علم کتابت و شعر و
علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و سیاهی ساختی و افشان
و تذهیب حق او بوده و در علوم رسائل و ابیات در انشا تألیفات و رسائل
و غیر ذلک صاحب فن بوده و اولاد اکابر روزگار پیش او متعلم بوده اند و عجب تر از او
مبارک شاه ملقب مولانا عبدالحی که در خط دیوانی و دبیری سرآمد است شاگرد سیمی بوده
است این مطلع سیمی راست ◦ دل مسکین جا جهت مشتاق ◦
متشتی ابروی دست شده تر طاق ◦ مبارک شکوفه بر گل باد ◦ که ای گل میر می اخوردی
و مولانا سیمی را بحضوری ناب فضل و قناعت گردی مینوی که ذکر شد مطلعها بکسی اما معانی

من التصلو ... اولست و این معما او راست ◦ لب بام آمد آن کو گفت یا بدر رو ◦
کافتاب عمرت اینک بر لب بام آمدست ◦ و در این معما چند اسم مختلف میگوید
که اوراق می شود و چون این صنعت در این علم چندان ذوقی نیست والعهدة
الشرح و بعهده شاهزاده علاء الدوله گویند مولانا سیمی در یکشبانروز سه هزار بیت
ترکیب کرد و که خواص و عوام افتاده و مشهد جمع بودند و دل و نظاره میکردند
قضا حاجت میخواست و نه طعام خورد و نه خواب کرد و آن ابیات سه
حکایت بوده که با صحبان نظم کرده و نظم ابیات آن استادان متین و آن بعضی
مشتمل بوده و نقل در این صورت بعید می نماید که این حال فوق طبیعت است و لیکن
نقل را از افواه عوام افتاده است والعهدة علی الراوی و عجب تر از این نقل میکنند که در
شبانروزی سیصد و ... من طعام و میوه خوردی و ... ثقل هضم کرد و ...
الشفا و صادق و رنی طبع موافق ◦ کس بدین سان طعام تاند خورد ◦
و آن بدین نوع نظم نتاند گفت ◦ فایده یکی از حکما هند گوید که اگر همه
عالم یکی ملک باشد و بنده بد بود و این کس که گنبدی گوهی قوت رطبی و صحبت
جانست از ملک ... اما شاهزاده عالمیان علاء الدوله بایسنقر پادشاهی
نیکو خلق و خوش طبع ... بایسنقری قرار یافت و بعد از وفات جد در دار
السلطنه هرات ... کرده بود و در آن یکشنبه و چون پادشاهی
که ... ساکنان ... کنند دست جود بگشاد و بهره عام ...
... و گویند که گنج شاهرخی بدست جود علاء الدوله صرف شد و بیست هزار
تومان ... که طلا آلات و جواهر و تجملات ... ازان جود بهره ...

بجهت بندوار ان حلق ... از جهه اخوان ابنا روزگار خود منشا به دیگر
حکمه پادشاهان جهان ... الحجت قوانه و آوا ... خدام نوازی
انسر وداما در عرفی و ذلک متصل الیه یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ◦
آنرا که بیک لخت زلال آرزیده آب ◦ ماش چه حاجت و کفایت که منت کش ◦
اگر کسی بگنج مال پادشاه بودی پاسی که ملک و مال هر چه بدست پادشاه تعالی
گنج نبودی هیچ کسی بهتر از همت او ... صاحب اقبالی که مالک این
گنج شد برخورداری از دولت و اقبال یافت ◦ ... از بخت طلب کس که ز جهات
روزی خویش حق و آن ... ◦ و سلطان علاء الدوله ... که ذکر شد از
استیلاء الغ بیک گورکان یافت و ... متحصن شد بعد از آن بر دست برادران
مرحله گاه ذلیل شدی و هر جا که روی آوردی بخت ...
شعر
هر روز منزلی و هر شب جائی ◦ چون ورق برگشته بهر دریائی ◦ گاه در جوی و گاه در باری
نه بدوار کسی نه یاری ◦ گاه در دشت بود سرگشته ◦ که زراه وفای بر گشته
کوه را از درشتی بخت نا همواران شاهزاده عالیقدر از دل خون میشد و سنگ
نهان بر سر میزد و ابر را از بی حیایی طالع و آروان شاهزاده از دل
شدی و کوه سنگدل بر زبان صدا او بر بار چشم معنی بدین بیت
حال میخواند ◦ نه زلخم روی یاری نه ز یار التلطف ◦ آه من چون مترنم بخت ...
آه از تقاضای روزگار ... این فلک غدار که فی بر دوره دولت
او اعتماد دست و نه از زمانه اقبال او مرادست هر کس که ازین غدار امر داند
که گشت ... سعید است ◦ الکی دل بکام ... جهار ...

هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند / آن گنج و آن خزانه بدست آورید گیر
هر بنده که هست بلغار و روم و چین / آن بندگان بسیم و زر خود خریده گیر
هر اطلس سیح که از روم میرسد / انگار برای شیخ قباها برید گیر
با دوستان بهم و یاران هم نفس / بنشسته و شراب مروق چشیده گیر
ملک نیست چون مگس تو چو عنکبوت / چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر
دردا و حسرتا و دریغا بروز مرگ / صد بار دست بدست بدندان گزیده گیر
معدی تن است چون قفس و روح مرغ او / روزی قفس شکسته و مرغش پریده گیر

القصه نصیب جام علاء الدوله از جام فلک همه دردی درد بود و تا آوازی شنیدی برادر
سلطان بابر بجای ... اقبال جهان ... اسیل اند بارکشید و حق بمه چشم عنایت
در وی نگریست و مردم چشم او را از جا ... داشت و چند گاهی ملکات خود را
تا نهایت مساحت و عاقبت از مشهد مقدسه فرار کرده بعد از آن در آفاق و بر جانب
برادر و سیح آویخته و نداشت و در بخت قبچاق آورده و هر چند گاه وجود او چون
وجود کیمیا ... و آوازه او چون آواز عنقا بود و بعد از وفات بابر سلطان
در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه باز از طرف ازبک و دشت قبچاق بخراسان
آمد و دولت او ابراهیم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود و باز بدست رسانید و
فرزند مقهور و ذلیل شد و چند روزی چون پادشاه نوبت دو در مکان بود و آن سال
در دار السلطنه هرات حکومت ... و جهانشاه پادشاه از طرفی مزاحم و سلطان
سعید ابوسعید ... خود ... ◦ از میانه برخاست که من ◦ ...
وار در ملازمت پسر عازم جبال ... شد و غوغا و ... ملکت را آن

ده جاه و جوانی و پادشاهی گذرانید و در حادثه و فترات آن دیار چند نوبت میان
پدر و پسر منازعت و مصالحه افتاد و آخر در مشهد شد و در حادثه و کرمان که از اعمال
جاه علیست با سلطان ابو سعید گورکان مصاف داده و شکست یافته و در
وران سواد علاء الدوله میرزا نیز در دست دارا افتاد و شبی میرزا آن سلطان زاده
محروم و محکوم بودی که سرگردانی زده گذشت و جفای فلک بی اندازه کشیده تا در
شهور سنه ثلث و ستین و ثمانمائه در حدود استرآباد ازین جهان بقا روی نهاد و دار البقا
تحویل نمود • راست شرارهای خوان جهان • نه سبو و نعمت خوان جهان •
مانند صبا گلشن [illegible] گذشت • چون گل دو سه روز بود مهمان جهان •

## ذکر مولانا یحیی سیبک نیشابوری المشهر بفتاحی

مرد فاضل و اکثر علوم صاحب وقوف بود و در روزگار خاقانی مغفور شاهرخ سلطان مستقبل الاستعداد تربیت یافته و در علم شعر و خط صاحب فن بود و چند دستان نظم در آورده و کتاب اسراری حاوی تالیف نموده و سخنان کامل استادان تضمین و آن تضمین بی آورده و این بیت از آنجاست • کمر اسرار خالص را لبند و نزهتر از مجنون • بر بیک بودی خال و خطر چه حاجت روی لیلا • و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه دارد که بی سخنوری نمیکند چون [illegible] و مرد قانع وار از طراز صنعت اهل دنیا مجتنب بود سخن او زیاده شهرتی نیافت والا او از سخنوران معتبر است اشعار و مطلعها و او هم الشعرا مذکوره و دیوان او در دیار مشهور است و این مطلع او راست

### شعر

آن آنکه صد خانه کاشش بی انداخت • سوخت [illegible] خدنگی و نیمه اخت
بجو مثل های هیبی گر که برخواهد برد • منع موج از شمار عمر برخواهد برد

نوای مرغ سحر روان کرد ای • ملک تو چو ریاحین صبا کن ای • تو در بستان قرآنی سر زمانت
نهی هرگاه بر بالای بام ای • مرا رخسار و زلف مطلق • ایمن و [illegible] صبح و شام ای
بسما بگذری گر بر دیار من • فبلغ عنه معشوقه و شامی •
مرا آن از کوی او مار از رقیبان • فلا رحمه سایل حسن گرامی • گل اندر غنچه زدامن او بگیرد •
دریده جامه در تنگنای • که ای دست جامی پیکش • مجنی عند اقوال اخشامی
نوی مولد الناصر نور الله مضجعه فی حدود سنه ۸۰۲

## ذکر مولانا غیاث شیرازی نور الله مضجعه

مرد دانا و مورخ و حکیم شیوه و خوش طبع بوده و سرآمد و مقدم اهل طریق از مولد که به آن فارس بوده و شاعری پهلوانست و در مناقب خاندان طیبین طاهرین قصاید غرا آورده اما اشعار او مشهور نیست اما مردی منصف بوده و در تعصب و تشیع مثل ابنا جنس خود نیست و این معنی آن رعایت میکند و این مطلع • تنگ در سخن گفتن زبانت • بال کش تا اکی تا ل
بکار آید چو پیکان تا توانی • نقل کش نقل کش نقل • و افضل و علم را حق تو ان یافت
نفس کش نفس کش نفس • نکو فالی به و اقبال مردان • نقال کش نقال کش نقال
زانکه فرزند ... لوح بینش • تو گل کش تو گل کش تو گل • کمر این خیابات اکس سکایت
گل کش گل کش تحمل • گویند که مولانا کامل و مرد در روزگار سخن و لطیف مشرب بوده
و در شیراز در میدان سعادت بساط افکندی و سخن گویی و مناقب خوانی مشغول
شدی و ترکیب او به فروختی از کتاب حاسبانه و احکام خبر کشتی و مردم را
بدو اعتقادی بودی و او را رعایت کردندی و هر روز او را ازین باب مبلغی در
آمد بودی روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید از مذاهب

چهار رکانه که کدام بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه
نشسته است و این خانه چهار در دارد از هر در که درآیی درین خانه توان دیدن
تو جهد کن تا قابلیت صحبت سلطان حاصل کنی از در سخن نکوی و از جمله پیشان
جوی شاهزاده دیگر بار پرسید ای مولانا مذاهبان کدام فاضلتر مهالی ان
مرفوعی و مرتبه سلطان را ازین سخنها معلوم تا خوش آمد و مولانا را اکرام
والانعام فرمود مرا آنکه کسی را اندک ذوقی از عالم معنی است از قبول و رد
جوی زاده و میداند و بعضی میدانند که او را جهت فضولی شاه رنجیده و اندختن
ورقبول و رد اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر کرد امت شریعت
الاسم را برکت فاضل و اشتن رحی و اشتن و معطل فرماید ادای مقتضیات رخت
گناه عقل در بوات رحمت • مثنوی از لبی بر ارق و پریکر تکن تو تشنه امت او اکر
گنی این سک بود و تو منبول گکی آن سک بود از کار مشغول گرین تشنه ران شتر زاجه
که تو چون حلقه بر در تراجب
ندانم تا خدا را کی پر حی
بعمرت و درین محنت نشستی
بیکی کرد و نه شاد و دوجه قه
بعشق دانم که فردا پس حلقه
چکویم کر سر زشت ار نکوما
چو بنکو بنکری جو پای او بیند
فضولی از دماغ او برون
الی حس سرکش را زبون کن
دل ما را بخود مشغول کردان
تعصب جوی را مشغول کردان

## ذکر مولانا بدخشی

از فضلا و ذر و شعرا معتبر دولت الغ بیگ و بحضور او
مرتبه عالی داشت و برآمده شوار روزگار بود و سلطان مشار الیه و اکابران عنده
در حضور سلم میداشتند و در مدح پادشاه مشار الیه قصاید بوا دارد
و دیوان او دران دیار مشهور است قصیده ردیف آفتاب بر قدرت

ولطافت طبع او گواهی میدهد و این دو بیت از جمله آن قصیده است ۵
ابی الف شب مثال ترا دیر آفتاب از شب گو بید لایه کرا فکند بر آفتاب
زاغیست بحره تو همایون کر اشیان بالای سره دارد و زیر پر آفتاب

## ذکر مولانا خیالی بخاری

از جمله شاگردان خواجه عصمت الله
بخاری است مردی شستهٔ خوش طبع بوده و سخنان مردانه و پاکیزه دارد و دیوان
او در بدخشان و ماوراء النهر و ترکستان شهرتی عظیم دارد و این غزل او راست ۵

ای زره ورسم قدم واری همت میرسد
هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد
بکس بسرای پادشاهی ابتوبت میرسد
از خروش کوس شاهان این ندا آید بگوش
حالیا خوش تکیه زان کان سم فرصت میرسد
وقت صحبت مکسی فرصت از پی مقصود خویش
تشنه لب منشین که دریا از رحمت میرسد
ای سرگشته وادی هجران پیش ازین
هر که جایی میرسد از راه فرصت میرسد
ای زوه وقت خیالی عاقبت جایی رسید

اما خیالی دیگر و شبرواری و خیالی دیگر در تون بوده اند و به بیکنه اند اما ور
جنب خیالی بخاری خیال ایشان محالست

## ذکر ابلح الشعرا

## بابا سودائی

طبع مستقیم و سخن شاعرانه مضبوط دارد
و اصل بابا سودائی از ابیورد است و او مردی درویش و اهل دل بوده و با سلاطین و حکام
او را اکرام میداشته اند و بعضی بر آن بوده اند که بابا اهل ولایت بوده است و
اول خاوری تخلص میکرده و در ثانی الحال او را جذبه رسیده و سر و پای برهنه چند سال
در دشت خاوران میکردیده و بعد از آن سودائی شعار یافته و در روزگار خود
سر خیل شعرا بوده و این طایفه او را دوست میداشته اند حکایت آورده اند که تا

ابیورد از مردم جامی شهرهای نهایت و زراعت بوده‌اند و چند نوبت
از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار برده‌اند و سرخیلان ایشان را نزد
سلطان شاهرخ حاضر برده بودند و بابا سودائی ابیوردی داشت بکال
نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق با والد او میداد و مردم جامی
در عمل ایشان و بخرابی میکردند بابا قصیده در باب آن مردم میگوید
ابتدا آنکه شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را
بر دو طوس برده و هلاک ساخت و اینست بعضی از آن قصیده

ملک ویران شود از خانقی جامی و بال … ورزو از شای مدینه … نی
حشم ظالم بی باور مکره دون … کرده دزدی پیشه بی نام و نشان
در دیار همه شان مکر کلاه … در جبال همه شان مکر و فوج طغیان
تا بیست جب زینت بکوشش … بر دم اسب کره از چه اند …
مست انای و بلبل همه مولا قاسم … خوش لبیست اذا کان نوا بر خوان
پادشاها بکس این قوم مخالف را دور … باکمی گره و کلات و … را ویران

دور حشم قصیده در وقت شاهرخ سلطان این بیت میگوید
بیک سوداییان ز دولت … بدسگالان ز زحمت عامی و تبال
**حکایت** کنند که بروزگار بابا سودائی را ابیورد میان اشاق … افتاد
که قاضی ابوسعید خواجه جلال الدین … امیر … و صدر الدین
… کار و محصل مال او مناسب این حال بابا این قطعه …
… بیان اسبابیست ، برخش همه عشق است و عز یاد …

دارد و شکست و فاضلش خو ، حاصل شتر و محصلش کاو ،
زینها چه بود نصیب عجیب ، لت خوردن و زر شمردن و داد ، و گویند بابا این قصیده
در منقبت امیرالمؤمنین و امام المتقین یعسوب المسلمین اسد الله غالب علی بن
ابی طالب علیه السلام انشا نموده و در پایان قصیده مذمت سلاطین آن روزگار
نموده سلاطین آن روزگار زیرک به جشا کرده متغیر شده‌اند و اینست بعضی از آن
قصیده و اینست **قصیده** ، بر لوح سیم صبح بکلک زر آفتاب ،
بنوشته نام احمد و القاب بوتراب … یعنی دو بود اسم و مسماهاش یکی
احوال او و دیده‌شان یکی بود در حساب … بر خوان حدیث لحمک لحمی و سر صحیح
بشنو رموز دنیک و مینی و رنج متاب … از قبیل انبیا بنی الهها آشمی
وز جمع اولیا اسد الله بوتراب … سخن شاهی و در دل سلطان از میکند
اگر چنانچه عمل روزگار ما کلمه حق بجای آورند و زبان اقتیاح … و بنده ند
چه نسب بدا اما این در روزگار مسدود شده و این قول او راست
سبزت خال و رخت ورد و خط ریحانست … دهنت غنچه و دندان و لب مرجانست
کو رت تلق و زبان طوطی و قندی تکلست … زلفت سیب و بر سیم و دلت سندانست
هیش دندان تو در بو بد بروی شی در … گوش تکریست که در روشنی در دو سانست
وقت روی تو اندازه و طاقت بگذشت … پیش از این صبر ندارم کرم از مردانست
بیه بدجان … بر دل سعه دادانی … کعنش دل ننهی گفت که دل سلطانست
و قضا بدو دو آورده که بابا جواب شعرا بزرگ گفته مشهور رست الطایف و غرایب
او بیش الخواص و العوام مذکور … زیاده و ذوق اشعار بابا باشد رجوع

بدیوان او کند و بابا عمر دراز یافت و از هشتاد سال بیش ادراک … و توفی فی
شهور سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه و دفن فی بکال من اعمال ابیورد **ذکر طالب جاجرمی**
غزل را نیکو میگوید و ارکه جاجرم بوده و شاگرد شیخ آذریست
مدد ابتدای حال شعر اختیار کرده و در دار الملک شیراز اقامت ساخته و آنجا
قبول تام یافته و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی گرفته و در جواب
شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را که مطلعش اینست **شعر**
همه دا از دیده … ، هرکه ما را این نصیحت میکند بی حاصلست
طالب تتبع کرده ، ای که بی روی تو ما را زندگانی مشکلست
… ، حاصل عمرم تو بودی ای نگار لاله رخ
تا تو رفتی از بر من بی حاصلست ، و ز غمت یکدم نشستم چند اگر آب از سر گذشت
از غمت … ، ای نسیم صبحگاهی با من بیدل بگوی
کین زمان آرام جانم در کدامین منزلست ، ای همای دولت از ما سایه خود برمگیر
… اقبال تو بر هر که تابد مقبلست ، ما ز آب دیده خود … عمر
… ، یار رفت و با من طالب … تمکنت
و … ، و طالب در مناظره گوی و چوگان
در شیراز بنام عبدالله بن ابراهیم سلطان نظم کرده شاهزاده او را صلها
نوازش فرموده و او مردی … بوده و همواره …
… بانک فرصتی آن … احبت مدت سی سال
در شیراز به … و طاقت و عشرت روزگار گذرانیده و در حدود سنه

اربع و خمسین و ثمانمائه وفات یافته و در پهلوی خواجه حافظ در مصلای شیراز
مدفونست اما شاهزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ پادشاه زاده
کریم الطبع زیبا منظر و خوش خلق بوده و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و
فارس بحکومت نشسته و بعد از واقعه شاهرخ سلطان محمد بایسنغر او را از فارس
اخراج نموده و الغ بیگ آورده او را تربیت کلی فرموده دختر خود را
بدو داده او را همراه بسمرقند برد و بعد از قتل عبداللطیف سلطنت سمرقند متعلق
بمیرزاده عبدالله گرفت و او داد کرم و سخا بداد و خزانه الغ بیگ که عبداللطیف
انباشته بود … بذل دست بداد … کرده بود سلطان عبدالله بجوی …
بیاد … و بار نثار نمود و گویند تا صابون نخشب کرد و قیاس اموال دیگر
ازین توان کرد ، ویرین فوائد … کنج نعمت دنیا … ، چو … وقت تو شد خاک بر سر …
روزگار دون که خیس مواریث و کریم گذار … از اوقات مجموع
آن شاهزاده انداخت و سلطان ابوسعید برو خروج کرده و جنگ کاری ابوالخیر
خان در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه در نواحی شهر سمرقند بدو مصاف
داد و سلطان عبدالله بر دست سلطان ابوسعید شهید شد … در … آمد
زخاک … رفت **طبقه هفتم ذکر منظومات عنبر ناب متناهی امیرشاهی**
شعرا متفق اند که شعر خسروی و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن حافظ
در کلام امیر شاهی جمعست و بیشتر کلمات او را کاملیست و در
ایجاز و اختصار کوشیده که هر کلام مایل و دل یکی شده … و در
ازو … خوشتر ، مولد و منشا امیر شاهی سبزوار است

وهو آقا ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی است و اجداد او از بزرگان
سربدال بوده اند و از جمله خواهرزادگان خواجه علی مؤید است بعد سلطان
شاهرخ که کار سربدال در تراجع افتاد و او در جوار شاهزاده بایسنغر بود
و شاهزاده را نسبت بدو التفاتی بودی و بعضی اسباب و املاک موروث
او که در وقت سربدال گرفته بودند و بدو آن فرمود و بعد بایسنغر میرزا بعد در گذشت
و او را منصب ندیمی قرب الحضرت دست داد و گویند ملک جمال الدین پدر
امیرشاهی یکی از سربداران را بکاره زده و کشته بود و در روز جلوس
شاهزاده بایسنغر روزی در الکای کهندستان جانوری انداخت چنان
اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها یک جای ماندند و سواران
در عقب جانور تاختند در آن حال شاهزاده روی با امیرشاهی کرد و گفت
پدرت درویش بود کاره و هلاک شدن امیر و درویشی را عنایات کرده
و مروانه رحمت امیرشاهی متغیر شد و گفت والله نه و آرزوی در زمان او بهتر
که بکار پدر مشغول نباشد او را با او لیا و پدر سؤال کرده و من بعد از
از خدمت سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد که تا زنده باشد خدمت
سلاطین نکند و بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانید و در شهر سبزوار
اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بزراعت مشغول شدی و دایما
با فضلا و اهل استعداد مصاحب بود و سلاطین و امرا و حکام او را دوست
داشتندی و امیرشاهی مردی بود هنرمند در زمان خود و انواع هنر داشت
و بی نظیر بود و در کتابت استاد بود و در تصویر یگانه و این بیت

---

تانرا

مناسب حال اوست ● گر بجنس نسخه تصویر تو در پیش رند ● تا جهان روی صد در حیرت خود
و در علم موسیقی ادوار و عمود را بیک نواختی و در آیین معاشرت و حسن اخلاق
و ندیمی مجالس اکابر بقصب السبق از اقران در گذرانید و این قطعه را بعضی بدو
منسوب میدارند گویند که در مجلس یکی از سلاطین او را مفرح چنین ساختند ●
شاه ما مه از مفرح فلک و زهره را سال ● چون بکار آید چو بهمار گر ریزد دست مفرح
ناکس شاه نه ام ● اینجا لطیفه ایست بدان من میگذرم ● بلکه بیست مجلس تو در بحر بی حلاف
لولو از بر باشد و خاشاک بر زبر ● و چون کلیات امیرشاهی مشهور است و او را
بنظم غزل از اصناف سخنوری اختیاری بود و از کلیات جدید او که بعضی در دیوان
او مسطور نیست سه غزل ثبت شد ● نه کنج وصل تمنا کنم نه کنج حضور ●
خوشم بخواری هجر و نگاه دور از دور ● بسی بپیش تو قدری نیافتم چو کنم
کو سر مشارم از این گفت و گوی نامعذور ● نمی چو موی شده در زر و زار آرزو نالانم
زتاب جامه ته بجون بر شیم طنبور ● بگرد کوی تو گشتن بلاکت جان منست
چو پر کشودن پروانه در هوای نور ● سر و تنت بنشاوی عقاب کرد مرا
سر بنه کی بتو در شهد تاشادم مشهور ● و این غزل در شهر استر اباد گفت بوقتی
که شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر بجهت تصویر کوشک گلستان از سبزوار
باستراباد برده بود ● تو شهریار جهانی و ما غریب شهر توایم ● ولی گدا نشین بی نوایان شهر توایم
و ای دل انشو و نوش جام جم ما را ● که ناز پرور ریحانها ورنه تو ایم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه ● که پایمال حوادث زتاب قهر توایم
چو لاله خون جگر از نوبهار عارض تو ● چو غنچه جاک دل از وصل نوش نه

---

شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی ● بست مهرت که از سکان شهر توایم
● باز این سر بی سامان سودای کسی دارد ● باز این دل هر جایی هر جا هوسی دارد
از کنج قفس تا کی در باغ هوای او دارد ● کان مرغ که من بیدم خو با قفسی دارد
هر کس هراو دل و آرد بجهان چیزی ● ما هم دل ویران آن ترک کسی دارد
شبها سگ کوی تو از رحمی بنوازمش ● خوش وقت اسیری را فریاد رسی دارد
از کوی بتان شاهی کم جو ره برگشتن ● کین بادیه مجنون نوا و آره بسی دارد
عمر امیرشاهی از هفتاد و سال تجاوز کرده بود که در بلده سبزوار از معبد دولت
بابر بهادر وفات یافت و نعش او را بیلده فاذه سبزوار نقل کردند
بجانبی که اباء و اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار است بجانب نیشابور
و کان در ملک بسته شهور سنه ستین و ثمانمایه و شیخ آذری و خواجه عوالدین
اوحدی مستوفی و مولانا یحیی سیبک و مولانا حسن سلیمی معاصر امیرشاهی بوده اند
رحمهم الله گویند بایسنغر سلطان بکنید شاهی تخلص کرده چون دید تخلص شاهی
بر امیر ملک قرار گرفت و در شرق و غرب شهرت پذیرفت ترک نمود
مقام از لهر جای کم کرده دل ● از آن محلست سعی را بنام شاهی مصور رست میده
و بعضی را شاهی یعنی هر کرا مرجه داده هر بدی بر آن مسطور نیست ●
ندانم تا رقم جون رفت در رد قبول ما ● مرا انشا در سند و من از ابتدا بر قسم
سلطان عالی رای عالم آرای ابوالقاسم بابر بهادر ● کلک امید کلید مخزن جود
تیغ او کارساز ملک وجود ● رایت جهانداری در عهد او به ذروه عیوق رسید
لشکری داشت آراسته جوانان دل و خاسته بجلی که چشم اسکندر در جهانداری

---

بخواب ندیده و سپاهی که وزن دون آوازه آن بگوش نشنیده ● شعر
الجوشنج بحید و گوش میزن ● جمع آورده و در حد جل و تیج از سلاح سوار رست و غلام
و آجو بوی توان بنادون تمام ● رشن مرجه بور پر دل آگاه ● مخ انجو رطبش بهت ●
لکاسی کاره و نظم او را سروری او با وجود کثری برادران منتر گرا اتش و جو و
تاج و احمد و در ویشی دل بود و صفحه رخنه تو آز باطن مرد آن با خود دست
عطای او مسیح الا آزاری بود و دل زار او صاف و دخار را بنا روا برابر احجت
اکه او با شاهی بود مه حده و عارف شکم آثار و سیل التبع امرا و ارکان دولت
مشغل شده بد و رعیت از آن سعی متنفر شد ند ● ملک با شاه ظالم بر دل ●
بر از مظلوم و جابر عادل ● حکایت گفت اند که شاهرخ سلطان در وقتی که در ری بجوار
رحمت الهی پیوست شاهزاده بابر در عسکر شاهرخی بود و پس استر اباد بود و دایم
مدد کرد با وقت که بعهد شاهرخ سلطان تا بود و شیخی و مرتب مداشت و معتکف
بود و در آن حین را استر اباد و بلا زمت شاهزاده شتافت و محل دار اشناع بیافت
بر مخواه آیه و السابقون و لیک المقربون بنشد و امیر الامرا شد و چون او مردی
مسن و در کار ورد مبادر بود و شاهزاده برای او کارکرد و در نوبتی با شاهزاده
گفت ای سلطان عالم را بوراج ابا و اجداد تو در ممالک مشغول شده اند که
و سپاه و بدست ایشان افتاده و بزرگ زادگان این دولت ملازم انجمنت اند
اگر سخن مرا گوش کنی تحمل کرده ملک بتو اشتغال کنند و الا با وجود این مردم حالا که توار
ملک بردم خواهی بود شاهزاده گفت کدام است اول آنکه مردم مردون
و بداصل را ترتیب کن و بزرگ زادگان متوجه در بنا در عید و علم آنکه

بخشند کی با و لطف کرنا او آزاده بود و تو مردم تبه رجوع کنند سیوم اگر
بساق سخت مکن که مردم ایذا رسد و از تو امن نباشند چهارم اگر لشکر را
از غارت دوست آید از منع مکن تا محبت طمع شوم خود کار تو از پیش رود
چون کار تو از پیش رود ملک بر تو مسلم گردد زینهار و هزار زینهار که این
کارها موسوم را ترک کنی خلاف این قاعدها و پندهای که اینها سر رشته
مرفورست شاهزاده چون دانست که جهت شاهی و دولت او این کلمات
میگوید از در پند و حرمت چنان کرد و سلطنت بدو استحکام یافت اما
چون [illegible] متقاعد مستمر شد و بود و تجارت دفع آن میسر نشد سلطان [illegible]
[illegible] خطای شد و کرچند گاه در پریشانی تمام گذرانید نه چندانکه [illegible]
آن ظاهر شد غلط محض بود خداوند تبارک و تعالی دولت در عدل [illegible]
کرده نه در ازدیاد لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل و نشر راست
[illegible] گان خدا آفریده [illegible] در کوشش و توفیق فرا [illegible] شعر
باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد • افسانه نیک شو نه افسانه بد •
القصه شاهزاده بابر [illegible] سال بکامرانی سلطنت راند و بهر جایی که رو
آوردی دولتش مساعدت مینمودی و بخت و اقبال یاوری کردی
سرداران و مردم پادشاهی [illegible] و امداد او اساس سلطنت [illegible]
حاکم [illegible] بودی [illegible] با وجود او [illegible] و از [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] عازم فارس و عراق
عجم شد و آن ملک را مسخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام [illegible]

[illegible] و بهر جا و بهر ملک که روی آوردی تاب او نیاوردندی و مطیع رای
جهان آرای او شدندی و در عهد دولت او دوازده سال [illegible] آل
[illegible] و تا [illegible] و چون
و آن [illegible] از جهت بی تدبیری شاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادر
سلطان محمد [illegible] عراق [illegible] و جهانشاه و ولد او [illegible] عراق
باشند و شاهزاده بابر را فرصت آن شد که [illegible] مشغول گردد و دوان
[illegible] و ایشان [illegible] حاکم شدند و بعد از آن سلطان بابر [illegible]
جهانشاه و لشکر ترکمان براق کلی گرد و لشکری [illegible] جمع شده تا متوجه
عراق و آذربایجان گردد و در آن حال سلطان ابوسعید در شهور سنه [illegible] و خمسین
و ثمانمایه از ماوراءالنهر لشکر کشیده و بهر دو [illegible] هزار اسپ برادر او [illegible]
[illegible] را که و آن [illegible] شاهزاده بابر عزیمت تراکمه فسخ کرد
از [illegible] سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکری بجانب
سمرقند کشید و از جیحون آب گذشت و در شهور سنه [illegible] و خمسین و ثمانمایه
بلده محفوظه سمرقند را محاصره کرد و مدت دو ماه و کسری [illegible] قتال و
مصاف بود و چون زمستان رسید و از جهت صعوبت سرما [illegible]
چهارپایان [illegible] لشکریان بابر [illegible] شد [illegible] در میان [illegible]
نمودند و شاهزاده بابر بطرف خراسان مراجعت نمود و در آن [illegible]
مشقت بسیار بمردم بابری عاید گشت و مجموع [illegible] رسیده بود
و آن [illegible] بود و دولت بابری را بعد [illegible] نکرد و [illegible]

[illegible] عزت [illegible] و سلطان بابر اکرام شامل خواص و عوام و راست
و [illegible] الکلام بود و طبعی موزون و سخنی چون [illegible] و این [illegible] از راست
ور دور [illegible] سواران [illegible] است	وانکه [illegible] از قبول [illegible] است
این سلطنت که ما [illegible]	[illegible] است
[illegible] جانان [illegible] است	[illegible] و دل خلق [illegible]
و آرزو [illegible]	سودای [illegible]
[illegible] بر آسمان	لیلی [illegible] که مجنون [illegible]
در [illegible] و بود بابری حکایات فراوان منقولست از آنجمله حکایه
گفته که چون بابر سلطان [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] و آورده بود [illegible] الدین اسمعیل که و از
آنحضرت بود و گفت ای سلطان عالم اول [illegible] خراج اقلیمی را و از
[illegible] گفت ای خواجه [illegible] خواهد بود [illegible]
[illegible] هر گاه [illegible] زد
و از [illegible] شوم [illegible] ۹ [illegible] که [illegible]
چون [illegible]	بزرگان و حکما [illegible] اند که [illegible]
[illegible] آدم کرم است [illegible] صورت پوشیده و [illegible] است ۹
کرم خوانده [illegible] • غلط کردم اخلاق [illegible] آن •
[illegible] جون [illegible] آدمی از [illegible]
[illegible] شیاطین [illegible] المستقیم

کار [illegible] حکایه آورده اند که معاویه [illegible]
[illegible] الهاشمی جواد و المخزومی متکبر و التیمی شجاع و الاموی
حلیم این حکایت [illegible] حضرت امام [illegible] قاتل الکفره اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
[illegible] آنحضرت [illegible] معاویه علیه اللعنه [illegible]
[illegible] که هاشمی السخاوت [illegible]
[illegible] دارند [illegible]
[illegible] العالم [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] حکومت و خلافت [illegible]
[illegible] که [illegible]
و اگر [illegible] شوند و اگر
[illegible] حلیم [illegible] محبوب خلایق است
[illegible] محبوب مقبول باشند و از [illegible]
خلافت [illegible] السلام • اما چون آفتاب دولت بابری باوج [illegible]
کمال [illegible] آن خورشید اقبال [illegible] زوال
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] کنان [illegible]
این [illegible] ملک ایران [illegible]

افتاب را افسرده آورده از اوج خویش • بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده
هست کاری مشتهر چون با حقیقت بنگری • مقصد خون و هلاک خلق و قلع ایمان کرده

چون شاه بابر درویش دل و عارف و موحد بود و چندان تعشقی به این خاک ان پیدا از نیت
مانده اولیا الله آگاه رفت ع عاشقانی که با خبر میرند • پیش معشوق چون شکر میرند
بهنگام رحیل تکلمان الارض جو از کای و آن وصیت فرمود و فرزندش را شاه
محمد با امرا و ارکان دولت سفارش کرد و از مردم مشهد مقدس بکلی حاصل ساخت
و مشاهده جمال معشوق بوده بلکه توحید تمسک حسب این معنی آمده شعر

جان بحق واصل شد و من زین جان میبرم • گرچه دشوار است دمی بیکس آسان میبرم
دوست وقت رفتن اندر روی من خندید بیت • من چو دیدم روی او زان روی خندان میبرم
مرمرا کم روشن میکند تعجیل و من • از صفیفی چون صبا افتان و خیزان میبرم

پس از چند آن سعادتمند را از برودشش کرده در روضه منوره سلطان
الاولیا علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء برده فاز بنعش شاه آورده با قامت
رسانیدند و بجوار مرقد رضا بعد از رضا خادمان منوال آب در مدرسه شاهرخی
بر جوار قبه مدفون ساختند و تکلیف از سلاطین نامدار آمد از رحلت از دنیا این قدر
و منزلت دست بداده ع کرده روزی بتواضع برای دنیا •
وقت رفتن گشته در مقام باشد • بعد بر فتوح آن حسن دنیا را در او نوت
میسر آورده بالبتی الآلای جاه • تاریخ وفات بابر میرزا به بسیار گفت قطعه
شاه بابر شهی که از عدلش • عدل نوشیروان شده است تاریخ • بود ور آنچه بود دریغا کرم
گشت تاریخ فوت او تاریخ • و این تاریخ نیز خوش گفته است قطعه

تا که رقص و قدرت سبحانه لجی • بر خاک محکند تاج بابر جوانی •
در نهصد و شصت و یک تاریخ • در سادس عشرین ربیع الثانی • و از اکابر
علما شعرا که بعهد بابری ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ الکامل
العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی العکاشی است رحمة الله علیه و از علما
مولانا فاضل العلامه مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا طوسی و مولانا طوطی ترشیزی
و خواجه محمود برسه و مولانا قنبری رومانه نیشابوری رحمهم الله

## ذکر مولانا حسن سلیمی

مردی سلیم و نیکو نهاد و اهل دل بوده و در شاعری طبع نوی داشته و در منقبت
امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین علی علیه السلام و اولاد بزرگوار و ائمه معصومین قصاید
غرا دارد و ولایت نامها را چون او دیگری از مداحان نظم نکرده گویند اصل او از تون
و در سبزوار متوطن بوده و ابتدای حال علاقه داری کردی روزی برای بر سوه ای بنوشت
و آن محروره فرمان کنان روی بدو کرد و گفت ای مرد این را به موجب حکم کرد بمن
نوشته سلیمی گفت حکم سید قمر الدین در مملکت بزن گفت ای ظالم اگر من او بمن
اگر و است کرم و تو گوی که تو حکم سید قمر الدین را تو ظلم کرده ام ایا خدای تعالی
و از روز این سخن از تو قبول کند باقی در روی در نهاد سلیمی از این محروره پدید شد
ترا با دیگری والله بالله و همان ساعت دوات و قلم زیر سنگ کرد و بشکست
و سوگند یاد کرد که مدت العمر گرد آن خواری و علاداری نگردد و بقول عهد خود وفا کرد حق
تعالی که مقلب القلوب است از الله کرد دل لخت علاداران خونخوار را بکار این روزگار
کرشیوه ایشان طمع کمال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان از این کردار
بد بگرداند و از راستی و شفقعی بر ایشان ارزانی دارد ع تا کی این فعل بد ای انسان بشوی

بهتان و دروغ • تا کی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار • متلف مال مسلمانی و نامم اگفی
الکفاة • و در اموال شهانی و لقب امین الدیار • و بعد از آن مولانا سلیمی ترک راه حق را
دور لباس صلحاء و فقرا سیاحت کردی و بزیارت حج اسلام و بقدمبوسی ائمه علیهم السلام مشرف
شد و دار اعتصام بتوانست و توحید و منقبت و دین یکرد و قطعه منقبت شده شعر

الهی طوار الحج ... بی وی و در ... • که در دین و دنیا مراج کار •
برای تعجیل جودای کردگار • یکی حاتم زمانی یکی • برانند و آن تو باشی و بس
دوم روز هم رای هر دو جهان • که هست شاید گشید از خیال • سیم موم کم اشارت شود •
بالای خوابشارت شود • چهارم جنانم سیاری کمال • کزآلودگی گنه باشیم پاک
بر نجم جوش تکمیلانه گفتش • ششم را رسانی بدان نیخ ش • یا رب العالمین دنیا را حم
الراحمین تعجیل جود • و تا بر روی مردان که همکنان را بدین دولت سرافراز کردان

و وفات مولانا حسن سلیمی را ولایت جمادی از جهان بوده بوقت زیارت مشهد مقدسه رضویه
در مشهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه و جسد او را نقل کرده اند بسبزوار و دایی خود فوت رحمه الله علیه

## ذکر مولانا محمد ابن حسام رحمه الله

مقبایت خوشگو است با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده و فضایل و العلوم الاخلاق داشته
و فواسعت است من اعمال الوقت ان قابل از معتقدات حاصل ساختی و کار و بستی و
صباح که ابوار فی نامشام اشعار خود بر سر بوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و در منقبت
کوی میدان خود قطع نداشت و قصاید خواه آرد و این معنی و در نعت حضرت رسول رب
العالمین او راست و بعضی از آن ثبت کرده میشود ع ای قمر آسمان تو قرشوان بانی است •
جاروب گاه درش مشد تو زلف حور عین • ماه و مهار رکب زلف تو تو مشکو خاک در ب تو عنبر

از عیسی آبدار تو در دوح را شفا • و زلف تابدار تو حبل المتین متین • موی تو سایبان مسند الصفا •
لعلت دوا دوای کو بر ریش • ذات تو بی همتا نام کریم مصطفی • جسم تو همچو خلق عظیم نور تابانی
ماه منیر مملکت آورده طوالع • شاه و سر رشید اعلاء و باحرین • سلک سوار شب و اسری سیدی •
کاهنذ را کار از سدر شهرت • عیسی بر فرجی در مقام قرب • مسای مسند تحسین اوبن •
بابار مهر بر بنی آدم شفیع • در روز جزا مرم از ممالک جلت برین • ای مهر سر برکت بتاتهائین
آدم هنوز بود دم تاره طین • ای دروا آن او بود آن ای • شرح تو نار روز انجا نشانها مبین
ای اهل گرد و راست ایشان • دی اهل بوده وقت ذات وی درین • ای مالک ممالک ای آنکه مهند •
وای سالک مسالک ای مستقیم • رویت مرا آسمان انجمن تمام • در باغ فاطم قد تو سرو و آن
تک جاریه حضرت با اهرام و مست • ترک حبار بالش حر حبار بس • قیزوری ممالک لا ینقض ثبات

تا کرده منش حانم لعل تو بکس • توقی ابن حسام فی سهو رسته من دیسس و خانه

## ذکر مولانا عارفی

مردی درویش بود و مداح ملوک
روزگار و امرا و ثنا مداراب بسیار گفته و در شیوه مثنوی ماهر بوده و آنچه مشهور است
حالا به مذهب نظم کرده و در نامه تیر با سمع و زیر باستعلاق خواجه بر احمد بن
ابو اسحق گفته و قولها و لیبد بر و مقطعات ملایم در آن کتاب درج موده و این ال ارس است
از قره جاده ... مشهود اسات • مقدل آن ... بر نور بر بود فعالت • ای صفدر خوبان کند ایان نظاری کمال •
درویش تو از بیت گل حاصل است • در بیشه سر بیت جهان و در نشانی • این کنه را بالطبست مراز عار •
گلگونه رخسار زر جوتان جگر سالی • در مذهب عشاق جوابی ملیات • گر عارفی دل شده دیده شکال •

## ذکر مولانا جنونی رحمه الله

از صدق دعاگوی بود در روزگار
مردی خوش نکو و طالب بوده و از اند خوست اما او در دار السلطنه هرات ساکن بود

امرا و روزگار رعیه نوازش بوده اند و امیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین بن امیر
امیر فیروز شاه به دو گوشه خاطر می‌نهاد اشعار و طبع او خیالات و غزل
بوده بیشتر شعرا را هجو کفتی و حافظ شعر بی را هجو ها کفتی که از نوشتن آن ادب نیست
و این غزل او راست **غزل**

کفتمش عید است آن رخساره و ابرو ماه عید | کفت آری روشنست این حال امین ابن دید
کفتمش از غیبت ما و تو چنین مشکل نما | کفت میکرد ز شرم آب روی من پدید
کفتمش تو کام بشام چیدا از آن لب و دراست | کفت هر کس چه این خود کرد خود زاید
کفتمش وعده وصل تو امشکم بایست | کفت بسیار این کدا در کوی ما خواهد دوید
کفتمش تا ماه دیگر رخ نمی‌بینی بگیر زی | کفت اگر صبری کنی این بر خواهد رسید

**ذکر مولانا یوسف امیری**

از جمله شعرا متین است بروزگار شاهرخ سلطان او را شهرت دستی داده و همواره
با ناموس زندگانی میکرده و امرا و ارکان دولت او را نگاه داشت مصرع موده اند
و قصاید غرا در مدح خاقان کبیر شاهرخ میرزا و اولاد عظام و امرا او این
قصیده او راست در مدح بایسنغر میرزا

بیکه روی مه برد روی رخشانش | زبسته تنگ شکر بجت مل خندانش
بکیست فتنه بجوش و آب لولو تر | درو لعل تر زبان آورده مرجانش
صبا بجیله عطار از آن سنبل تند | کرمایه و آورد آن لف عنبر افشانش
بکرد آن لب چون نوش خط او خضر است | نشسته بر اطراف جوی آب حیوانش
میان اوج خورشید فرق بنده اکر | جو سر برآورد از شرق کریبانش
زدست نرگس مستش اکر دلی بجیب | کند بسلسله زلف بند و زندانش
دلم مشوش و خلم چنین مشوش کند | ...

دست او بجهان و آسمان شود ارزانی | که جز نسیم من اکر دو نشانش
دلم عهد وکرفتار کشت و زلفش | اکر کند نظر عالم بلطف و رضایش
خدایکان سلاطین معز دولت و دین | که بر ملوک جهان همه دست و رانش
سپهر معطا بسته آن کز طبع | کشید غاشیه بردوش مهر کیوانش
بساکه زیر و زبر کشت سطح غبرا | ز سنگ بیعت کاه و بطاق ابوانش
ز آسیای فلک در شود کرم ابر | نشاری ز چرا آرد حرص مورد و بانش
محل آتش خورشیدی شود و بریان | بر آن امید که روزی شود ز جوانش
سان صف حیلت کشان که کف او | خزانه و جوهر اسباب مخازنش
ابا شنی که همی به از لطایف حق | نثار بار کفت همت و فراوانش
کلم بمهر و تشبیه کاینات است | چو هست ذات شریف تو عین احسانش
هشت کفت تو کوهری بحار و بار | هوای مولد در بار و مسکن کانش
جهان اگر ز عناصر شود و هی ساز ند | ز چار پایه تخت تو چار ارکانش
جهان بنا نهاد در مدح تو ترا شور است | که صدره از ره تحسین شوند صانش
گم از لطایف معنی هم از زوایه لفظ | گذشت بنده بصد مرتبت ز اقرانش
کی گرگذشت مضمون جسم بود و خوش نیست | که بود جاهی تو باشد طراز دیوانش
همیشه تا که بطور مدار آسمان باشد | کهی نباهی کم ز بیاد عنوانش
مباد ملک ترا تا بدامن محشر | ز انقلاب حوادث زوال نقصانش

**ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین احمد مستوفی یزدانی** حکیمی صاحب فضل بود
در فنون علوم صاحب وقوف بحقیقت و در علم نجوم و احکام که در این فن
بروزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بوده و در خط دانش
و استیفا و طب و تواریخ شار الیه است و وی یگانه است او روزگار را و بنود
و خواجه از اعیان شهر و ارست و خاندان این نامشه فیان خوانده و ذکر آن

مردم در تواریخ بهق مذکور و مسطور است و خواجه فخر الدین احمد را با وجود حکمت
فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده و بوده همیشه در صحبت جمعی از فقرا
و مستعدان افاده و استفاده و علوم مشغول می بوده و یکهزار جلد کتاب
خواجه جمع نموده از عربی و فارسی غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح
و تنقیح و مقابله نموده و در جهان فانی بغیر از چند کرمه کاری نداشت و یاد کر خیر و کتابها
میمنه با دکار رکذاشت امرا اطراف و وزرا اکناف خدمات پسندیده نمودند
خواجه را اکرام نمودی و او آن مال صرف طلبه و مستعدان شدی و الیوم منزل و مکان
آن تا در روزمان متصف فضلاست جناب فضایل مآب حکمت ایاب قدوة ارباب الفضلا
الحکما مولانا غیاث الدین محمد ادام الله فضایله که اگر جالینوس زنده بودی در حکمت از
استیفا نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده مولا هم مرا می‌دارد و جانشین خواجه
است و در منزل شریف آن بزرگوار قاعده زندگانی شریف او ملکه با مصاف
آن درس و افاده مشغول و مباشرت ٭ زندست کسی که در دیار ش
ماند علمی به یادکار ش ٭ و چون تا زمان ما مشایخ خواجه از جمله شعرا و آن مشکل است
و بود آن شریف او شکسته است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار و واجب
نمود و قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمود و این قصیده خواجه راست
در مدح امام جن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه افضل التحیة و الثناء و غیاث رضا و صوت
است و این است آن قصیده ٭ کردون برافراشت رایت صفا و آفتاب
و زبر دیده دیده شب شست گل خواب | صبح سحر عذار چو خوبان شوخ چشم
بر دو رخ فکنده برون آمد از نقاب | نظاره کی ز منظر این کاخ زرنگار
صد لعبت سمن صنم بشکون نقاب

مصلح صبح چهره و در آمد از ظلام | چون بوسه شب شقه تا دشت شاب
بس بار اکشت چو کاه و حشر و آن | بر ده سرای چرخ که بنفش ملعاب
هر کوکبی نمونه منور است ای امیش | مران شده که تب عقل اندرین حساب
بوی بوی بیش چو بنفشه و دس چوبی شیر | طفلان چرخ از دشمنه قانع بشیر ناب
کیوان کوی یو زر عفت و ریحه ان | میل بود که در با هنگ اهل آب
در ریس بار از وه نعم وای شکیب | آری حکو نه صبر کند و عدی و رباب
قرنوب چرخ برای رنگ مرخ | چون ماه منیع نقش بنهان خانه زواب
یوسف امی چو مهر کرفتار در بوجا | بو فن و شنی چو تیر نهاهی در اصطراب
از برم ابو تا نثر ماهی ای بسید | اقبال عو دو با بانک نی و ناله رباب
نامید به ره که کلش شیلو وری ای کلی | ما کر بهر فلکند و جو بند و فرش بر آب
کف امیقیب ابیت عزت او اشته | بر اوج اسمان هر د طا ناو یتیم جاب
مقید برین لو ز جیان صیحو و راست | کاما ذره میان سلک کوهر لو لو خوشاب
بتوی از آن عنان عزیمت با وج ما | کاید ز طلوع شده یا نفس هم رکاب
هم سلک با هم از پی آمد شوی بال | کمس سیم تاب شده آن کوه معاب
قلب از سد کرده زه و بر جیه جشتناک | با لاد مردم دام ای ابکرش عتاب
و بعد حوز شده بیوند از بعد آن | زانو و در شکسته به بیکانش انتساب
و ام کش شده بر کمان سرخ | از بعد آن حوت اشنا کشته زشتا
طفل سماخ بیهش بنات نعش | کرده شتاب پهلوی شیر ژیان کباب
کرباد و نیب عرق نشو و راس و ور | و اعجب بود صحبت نا اهل اجتناب

ظلم ظلام تا کند از روی شام رفع / هر کوکبی گشته برق فشان برق شهاب
در پرده سخن نگر اجرام سبز / چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
کز کلک خوش نوشته گهر فشان / بر روی منشآت سلطان این کتاب
سرخیل اصفیا و کرم که ذات او / برزد در خاندان کرم گرد انتخاب
شاهنشه کلیم کلام مثیل خلیل / نجل عالی نسب هاشمی خطاب
سلطان حیدری نسب موسوی گهر / کو بود در سرای جهان مالک الرقاب

علام علم دین علی موسی الرضا
خورشید رای شاه فلک جناب

در راه دین قافله سالار دین و دانش / در باب علم سرور آمد ز ره شیخ شباب
افعال کاملش همه بی عیب اختلال / و اقوال صادقش همه بی شک ارتیاب
بر باد داده خاک و نشین آب در بحر / و آتش فکنده خاک زمین در دل سحاب
گردون ز طلوع جا گرفته و دیده اضطراب / و آتش ز شوق سخن جاهش در التهاب
آب از حیای از تو آتش در ارتعاش / اثر طبع [illegible] گرد از رکاب
با علم او زمین [illegible] لاف [illegible] زنک / با موج او زبان نکند [illegible] سحاب
باید از نسیم ولایت و باغ جلال / آری [illegible] آئینه [illegible] گل و گلاب
سلک سخا زکوه [illegible] یافت انتظام / با کرم ز فیض گشت [illegible] اقتضاب
شاهان [illegible] روی ارادت [illegible] / جز [illegible] [illegible] ماب
از اطلس فرش اطلس نه توی [illegible] سرخ / حاصل همین بود که منصب از ما نماب
[illegible] فصاحت کند [illegible] آل / [illegible] کلک او انا افصح [illegible]

راه روشنی اوست [illegible] از جهان شرع / زین گنه نه خوب [illegible] گرد اجتناب
[illegible] مست [illegible] / سبز و خرم باغ جنان [illegible] و آب
خواهند [illegible] طریق خلاف گفت / بشنو بگوی جان [illegible] شتاب
ای مهربان کشور عصمت باصل و نسل / ای والی جهان ولایت بو جد و باب
الف محبت تو هم از ابتدا [illegible] / کلک قضا رقم زده بر لوح تراب
از دو بدست لطف ساقی [illegible] / انجام [illegible] قدم [illegible] اکتساب
[illegible] کشور [illegible] این است / از دوست [illegible] و بای انقلاب
در علم [illegible] و اسرار او لبیب / [illegible] العیسی [illegible] کامل النصاب
[illegible] گوهر کان مبارکت / مردم بچون دیده کنند چهره را خضاب
گاه از نسیم خلد [illegible] / گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
ساقی ولای مهر تو [illegible] / سرگشتگان نرگس تو در رتبه التهاب
[illegible] / غافل مشو که [illegible] اند در التهاب
[illegible] عتاب [illegible] / بدکیش را العقوبت و بدخواه را عقاب
[illegible] / [illegible]
[illegible] کند [illegible] دشمن [illegible] / آری ز عقاب بود [illegible] عتاب
در جنب [illegible] تو چه باشد ریاض خلد / پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سراب
[illegible] کتاب [illegible] / گر نیم [illegible] بر ده شود [illegible] آفتاب
[illegible] / [illegible] گناه [illegible] اند از عتاب
افلاک را [illegible] / یکمشت خاک بر سر اولاد بوتراب

گاه شد جناب سالک شعار را / بود آخرین سخن سخن [illegible]
دریا ولا سپهر جناب با توئی که هست / بحر محیط با کف جود [illegible] حباب
تا بنده ضعیف و تو سلطان کامران / با خادم نکس تو مخدوم کامیاب
او حده که یافت از همه عالم رخ امید / زین آستانه روی شاید [illegible]
هستند کاسمان کند [illegible] ستم / و آخر بجای شربت عذبش دهد عذاب
این خاک را ز جام رضا بخش جرعه / آن دم که [illegible] ساقی لطفت دهد شراب

و خواجه [illegible] الدین بعد از آن که [illegible] دو یکسال رسید و امیر عصمت [illegible] رجب و [illegible] جا و [illegible] درسنه ثمان وستین وثمانمائه و خواجه [illegible] کذرانید و از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه [illegible] سعادت و شقاوت این جماعت مصون [illegible] غم فرزند و نان [illegible] باز آورد [illegible] ملکوت قال [illegible] که [illegible] • کو رنا کس را خدای پس است • خواجه را [illegible] میکردند و در معرفت یکی از ایشان این قطعه [illegible] [illegible] انشای سخن [illegible]

هم با سخای ملک و فضل [illegible] / هم با [illegible] اقلیم سخن [illegible]
مریم طبع [illegible] / چون مسیحا [illegible] پیوند از طبع [illegible]
[illegible] و دولت فروغ / تا بنور [illegible]
حیف باشد [illegible] جان خود [illegible] / چند روز [illegible]
[illegible] ای یار [illegible] / گر نکو خواهان [illegible]

[illegible] بران مصروف بود که در زمره سعادتمندش بزیور فضل متحلی و با نوار [illegible] متجلی گردد خدا [illegible] آن آخر نیک کاران [illegible] در این رنج بود الی نکوکاری

سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن سلالت خلفی چند [illegible] در روزگار [illegible] [illegible] روزگار [illegible] این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت [illegible] کوشیدی و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیمش بگفتن اشعار [illegible] ابیات [illegible] بودی [illegible] فارسی صاحب فضل [illegible] در حق این امیر کبیر [illegible] [illegible] فارسی [illegible] [illegible] اشعار [illegible] سلطان [illegible] سخن [illegible] در این امیر [illegible] و فارسی [illegible] قدرت طبع [illegible] کلام [illegible] بالطاف [illegible] [illegible] اند [illegible] الیوم این امیر [illegible] دولت [illegible] از فضلای [illegible] مناصب و ارباب [illegible] صحبت [illegible] مجلس [illegible] فضلاست [illegible] مشتاقان [illegible] [illegible] باشد

و دیگر مثل امیر و بیرمش آورد  طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود
وفور حضرت سلطان و تکفل مهام مسلمانان و رونق شرع و ملت و تقویت ملک
و دولت و آگاهی بفضل و علم اشتغال دارد و جلیس او بیگدی طبع و خاصیتی
نیست و اینجا که مجالس او اهل دل اند  گرامانش مجلس یک مجلس بیگانه نباشد
مجلس او بیش می آید  اما در بدو بروم نام اهل لسان ترکی و فن شعر وری ترکی
طبع شریفش و کمتر به نگارش معانی خاطر مکرم لطیفش هر چند در فن شعر و در یا
دانشش و مقدار در منظوم و منثور نمی شود و اهل عالم گوش میکنند
بگمان گوش اهل هوش میکنند  عجب که دوم هزاران جهد آورد و در جنب
تا نرآنکه بدیهت دیگری ندیده اند  الحمد نامه و از آن طبع لطیف صادر شده
ذروی جواب خمسه شیخ نظامی که قبل از این امیر خسرو جواب داده معانی در این
داستان آورده و دو بیت از داستان لیلی مجنون نوشته شد و یاد داریم که در
[illegible] و تشبیهات و خیالات بلند در این دو بیت و باقی ابیات در آن
کتاب مندرج است
مراز در به کنار برگ جوش [illegible]
لاله در چمن [illegible]  [illegible] طبع لطیف [illegible]
و باقی ابیات این دو بیت معلوم کند  [illegible] اگر کسی هست بگوید این است
و بیان حالات که در این تالیف جا دهند از روی گستاخی از کلام ترکی و فارسی
این امیر کبیر چندی خواهیم آورد تا بیش مقام دکار ری و از آن حضرت امید بود که
باشند و جواب جمشید برابر از خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیر با قصیده و دو بیت
و کمال مولف [illegible] که این جواب را به دیگر قصل دارد

لب لعلی که حق خسرو را زبون است  الکری به خیال نام بخش و دریست
[illegible] که یاد از مرگ دور است ای  خسرو بی عاقبت خسر طلا و کشور است
[illegible] مسقط و سکه خسرو است  [illegible] زنجیری [illegible]
[illegible] خالی از [illegible]  کوس [illegible] خالی و بانگ [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]  [illegible] نام شد [illegible]
[illegible] از [illegible]  آری [illegible] خویش [illegible]
[illegible] ازکسی [illegible] آن آشام خور  [illegible]
گنبد خضرا که خونریز است [illegible]  برگ حنا اخضر آمد [illegible] احمرا
[illegible] بود هر موی مردم [illegible]  جان [illegible] شاهین [illegible]
[illegible] خوناب [illegible]  [illegible]
[illegible] از ملک [illegible]  [illegible]
[illegible] زبان  ناتوان [illegible]
[illegible]  [illegible]
ظالم و عالم یک شد [illegible] ملک  [illegible] ملک [illegible]
ای [illegible] که [illegible]  چون [illegible]
[illegible]  [illegible]
اندر [illegible] کام [illegible]  [illegible]
[illegible] جای که [illegible]  [illegible]
[illegible] گلشن [illegible]  [illegible] گل [illegible]

عاجز از بعد ادا و صاف کمال وست خیل  [illegible]
[illegible] و رنج را جوامید هست  چون [illegible]
ناله سان [illegible] غنچه [illegible]  [illegible] و دل [illegible]
[illegible] خاطر این نکته شیرین مراست  [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] اگر سازم لب [illegible]  [illegible]
گشت جوم جامع شهر [illegible] تاریخ این  [illegible]
[illegible] ربع مسکون [illegible]  [illegible]
اگر چه امیر خسرو متقدم و صاحب فضل است و در بحر ابرار معارف و حقایق
و خیالات [illegible] تو حار خان مکرم و منور است اما این امیر کبیر داد معانی
داده و در شاعری و سخن پروری هم در خیال خاص تغییر کرده
این مثنوی جوابی از کلمه خسرو  [illegible] هزار [illegible]
و دیوان اشعار این امیر کبیر زیور مجالس سلاطین روزگار است و نوایی ارغنون
نوای عشاق بی نوا را به راه راست می آورد و مغنیان از صدای [illegible]
[illegible] و [illegible] و همیشه محبوب سلطان حسینی [illegible]
[illegible] زنبور [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] صدا [illegible] عالم [illegible]
و اوراق [illegible] فلک [illegible] دانش اهل فضل این مقام
باد باقی ظل جاهش والسلام  و ما از دیوان این امیر کبیر غزلی بر گزیده ایم که در
مشرب [illegible] موافق حال [illegible] و چند که [illegible] راحت دل

این [illegible] را این [illegible] ناله جگر مجروح [illegible]
[illegible]  [illegible]
[illegible]  [illegible]
[illegible]  [illegible]
[illegible]  [illegible]
[illegible]  [illegible]
[illegible]  [illegible]
[illegible]  [illegible]
[illegible] از کمال فضل این امیر [illegible] و اکنون از [illegible] جاریه و آثار خیرات
[illegible] آب [illegible] مردمش [illegible]
[illegible] این [illegible] همت این امیر کبیر
[illegible] معروف گشته و فایده آن
سالهای پیش گرفته و توفیق آن را از پیش برداشته
کار اینجا که تشویش است در محشر [illegible]  آب اینجا خور که دریا [illegible]
[illegible] خیرات [illegible]
[illegible] کلام ملک علام [illegible]
[illegible] در راه خدای [illegible]
ممالک [illegible] مساجد و رباطات و بقاع خیر و دار الشفا [illegible] کرده بود
و اوقاتی که بعد آن بقاع مقرر نموده و همچنین [illegible] باشد

ای علیشیر نوائی ذکرت بخیر    و ذکر خیرات بر دو در جای مقیس
اگر بتجدید ذکر خیرات و مبرّات این امیر کبیر رود و کار به تطویل و اطناب
انجامد که در دار السلطنه هراة و بعضی که از مشاهیر منازل و مراحل است مجملا ذکر
خواهد شد    اولا عمارت دار السلطنه هراة است از مدرسه و مسجد جامع
و خانقاه و دار الشفاء و حمام جهت هر یک محل بر کنار جوی انجیل که سلسبیل و انهار
جنت از غیرت آن دیده و دود آرند و مساجد آن در تمامی ربع مسکون عدیل
زینت و محل عمارتی شان شنیده نشده دیگر احداث رباط و دیگران آن است باقی
در بن کرد بشت شده و دیگر عمارت رباط سنگ بست است و ذکر او در محل خود
مرقوم شد و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرماید مثل عمارت
سر مزار حضرت سید قاسم انوار قدس سره و رباط دیزباد و بنواحی نیشابور
که تمامی رباطها از خاص است بلکه از آن ممتاز و بستگی بعنایت الهی
چند وقت است که همت عالی بر فوی کاریز گماشته که آب چشمه گل است و مشاهیر
عیون خراسانست و از متبرکات جهان و در اعلی ولایت طوس واقع است
بمشهد مقدس رضویه آورده و مجاوران و مقیمان مشهد مقدس را از جوع و
قلت آبی خلاص کرده و درین کار همت عالی امیر شامل حال این امیر کبیر است چه این احسانیست
که جباران و سلاطین درین کار عاجز بودند و قریب سی فرسخ شرعی است جمیع این آب
که مجموع ناهموار کوهسار و سنگستان است آب باید آورده و این خیر بر جمیع خیرات تفوق
شرف دارد و مشهد مقدس را از این جوی اسکندر بهشت برین ساخته بکار رفاه خواهد
ساختن انشاء الله تعالی قال النبی صلی الله علیه و آله افضل الاعمال سقی الماء و باقی عمارات و خیرات این امیر

تفصیل نمیتوان آورد و این کمینه از اشعار عدد وافر در وقت ترجمه این رساله و شکر
رساله و این کمینه مؤلف را بمدح این امیر خیر قصیده و مطلع است در ترکی و فارسی بول
که گمنوران درین سکر که کمینه بنده را یارای آن نیست که در عهد او عقلا خود را
شرح سر نوائی بتهذیب و مداحی این امیر کبیر شروع مینماید و این قصیده از خوش سیاق

بحمد الله ای نور دل ... بلند دری    جلوه بردی حسن شاه و حسن نظر دری
ای علی شیر بیضای موسی اشکار    بو العجب کاران شب او وقت سو سحری
بولدی ظاهر نورایمان ظلمت شیرزوین    شاه خاور دون عزیمت قیلدی جنگ ارزی
آتش جور بود و شب راسوختن از مهر صبح    آسمان کوی هبات کرده شکل مجمری
از ظلمت خلاص اولدی زلیخا کور دولک    پر لقا لطف ایلدی یوسف مثال انگشتری
ابر ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر    صبح از یاقوت خود نمود باد انگشتری
یوسف چهره مهر ماه و ابلو دی عزیز    هر تعارف کی رانکاه مراران مشتری
از طلوع سحر پیدا در جهان پر نور شد    ور نوای نغمه و رکوش آمد این در دری
کای جانو نک قبله و نک صاحب الامر شرعی    عار رشک ترک یمن ار بلکه کلک تری
تا ملک عیده و دو دولت معیار مشکر و    عکس نضارت جو چه کشت جهان مشتری
ای نوائی کور دو نک ..... در قمر    تا کل شکوه مشکبو نک های ریزی
بولکلامت منطق طوطی ندارد حاجتی    دلیت شکرزی چه بود تو جان مشتری
علمی نک مارب مالکید ل موار دو کیم دیگی    بولدی ظاهر سکندر در آدم و پری
ملک گرد خطا افتد ز نور عارضت    فتنه کند نقاش چینی چشم صورتگری
ملکت حسن جمال انداد مسلم در سکا    کیم معتبلت های داسکدی جنابنک سروری

اسمان معدلت خورشید دین برج شرف    اگر خودده کوشمالش کوش چرخ چنبری
منظر دولت مهبر اول که برج ابرو    هر معارک ده اینک فتح و سعادت یاوری
انجمان کرمقام سید شد و ترتیب خزد    گشته دار الفضل عالم از وجود داوری
باحکمت و ایک بیانیه روشنی    تر دلو مسلوم اول بر شک کوزری
ای همین همت آباد و ملک از عدل دار    وی به دوره و ولت گشته قوی دین پروری
یوضیال بر دا حاصل قیلغونک اول اهتمام    کیم کوریا اذاق مقام و از روح اعظم سکندری
اسمان ورکشتی عرم کشند دایم و وکار    وقت شاه وی باد بانی کاه انده لنگری
هر نظر هر لامعی بحر دولت این مثار    لوح و عرش می طلوع قادل مثل اختری
تا برس دلوین میناخلد سیم هلال    میکند کوش ملک داسر به زرد کری
یو سؤالی حاکم سه کا محکوم دوران فلک    ماه اقبال جلالونک حشمت منصوب یاوری
حق سبحانه و تعالی ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر مفارق مشتر خلائق مستدام داراد

ذکر امیر جلیل نظام الدین شیخ احمد سهیلی مولد او از عالیمقدار او زبک
جغتای جا زاده بزرگست و اجداد کرام او از زمان دولت صاحب قران
تیموری صاحب جاه و امرا بوده اند و بعهد دولت شاهرخی متکفل مهمات امور
امور سلطانی این امیر نیکو اخلاق از اوان و اکتساب رشد و در قبا از اهل صلاح
گشته و همواره با درویشان بمقام خدمت و با علما و امرا تربیت اندکامی
کرده تا بدولت همت کیمیا خاصیت حضرت اعلی سلطان بدولت دنیا و دین مزد و مشرف
موفق است و نزد سلطان صاحبقران عالم مخدوم و بنظر همگنان معزز و مکرم بوده
و تخلص سهیلی کجا تابی و کی طالع شوی    عکس تو بر هر که افتد نشان دولتست

سالها این امیر فاضل صاحب دیوان است یکی بتخلص سهیلی و دیوان ترکی است اما لطافتش
است و یکی تخلص دیگر دیوان اشعار که بهتر از آن است
شاعرش کار رعنای ... زرنت کند    ملکش گنج معانی بدیع افشاند
و من بنده این امیر فاضل شنیده ام که فرمودند که من در عنفوان ایام شباب
بملازمت شیخ عارف آذری علیه الرحمه رسیده ام و از صحبت ایشان و روز
کردم و طبع بر گرفتن اشعار و در بعد و تخلصی چاکر مناسب نمیبایست التماس
کردم که شیخ مرا بتخلص مشرف سازند دید که شیخ بجهت من سهیلی رقم کرد و بعد
الیوم از ابواب معانی بر رخ من گشاده شد و فیض همت ایشان مرا دامن رسید
لا شک همت ایشان گهر از سهیل همت که در بدخشان سنگ را لعل و در یمن
ادیم را ادیم میکند اگر چنانچه فضلا جمع دیوان سهیلی ادیم رسا زند و لعل بدخشان
بر کشند از کیش انشا شد سوز از حق انصاف بیرون نباشد و باشند بخصوص
مطلعی که این فاضل را دست داده و آن مطلع را بیت بر دو غزل از سایر مستثنی داری
ولی او هم نیز از وطاقت شهباز نیارست    و ما از دیوان ترکی فارسی این امیر فاضل
دو بیت اختیار نموده ام    ای منی جور و جفا بابی دامت الله ایلا کال
اول کالاریه رونق قمری بی پیا و ایلا کال    شد خانه زر کاری بنای هوس بار
کرد بوار بجنت خانه اندوه بس یار    کمال ملولت امت که اشعار
این بنده از وین و زبان لطیف و مصنوع افتاده است و دو مطلع اول
او از معنی خاص یر توقع بو سر که در دو اوین ایشان و آن متقدم کم دیده ام
سالها از نوادر و آن طبع لطیف او هست و انوار و اسرار او شده است اشعار

سیمای همچو نور سهیل از عهد دولت شاه ملک یمن تابان و ستاره حق
فیض انوار هدایت نصیب روزگار این پادشاه کامکار و مهر و جوانی و
فضیلت و کامرانی او برکت جد مجد و آل علیه السلام **ذکر وزیر کامل فاضل**

مجد الملکت جم کرامت آصف دوران و منوفقادی حاتم هدست امیر پس
فلک تا صدر روزگار وزارت بار بار باب استحقاق سپارد و رونق
نا سند حرمت بوجود بزرگان می آید الحق باستحقاق فضل و کمال و حکمت
و آثار کفایت مثل این وزیر بعد زمان رفتار دوره کرم کند ... سیر امی
معقول معقلا و مقبل افضل از هر حلکی ملکی بیانیت صحیح او آنرا آید کراحسن افضل
و اکمل بزرگوار این وزیر نامدار صاحب معظم خواجه ضیاء الدین طاب ثراه
از مشاهیر بزرگان کرمان بود و آبا و اجداد منصب قاضی و پیشوایی ملک کرمان
بلکه فرمان سلاطین با قوت خاندان این وزیر استحقاق است
و حسب کمکب نسب شریف این بزرگوار با مرج علوی رسانیده
جهان حسب و نسب از اصل هنر باشد آری زین وصفت افضل او ارشد و
منصب وزارت با همین قدم مبارکش آراسته شد کار مملکت و فتق تمام و حال
رعایا استقامت ما لا کلام یافت علم مطالعه و الکتاب او را اکثر انگاه و ترست
و ابوالعشق افضل و ابوالبیس العروز اعطاب کرده سماحت و اعطاف این نامدار کرم
بزرگواران زرنگ را ولایتی که وجود و سپهر شرش کل سخاوت حاتم را می سر
و صاحب رای او کفایت و کار دانش زر می شنیدی همت ... پاس
و فارسش گر دیدی جهان داد و استغنای کلیش کار روا نماز که درگاه سکند

حکایت است که خواجه جهان نظام الملک حسن طوسی رحمة الله مغفور به جهت فرزند خود
ذوالملک نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاه را بشاه به چیز تصور کرده اند
رعایا او تا وچیزها اند که بی ادب تا و خیام خیام تمام باشد و امرا و طوار طنابها
چیزها اند که تقویت و تا و کور رعایا اند چیزه و رهای و اکنده عمود کار روا آن
بر بیابت طنابها بسیار کوچک اند که ابرام شرح می نامند و از چیز که ملک است حاصل
بسیار اند و ورست جه امس را که طنابها بسیار بزرگ اند رفته و بجایت خود
ایشان را آمده و ورزا و مثال ستون چیزها اند که بار خیمه و طناب و شرح و حیثها
بر ستون است وزیر بار را کوتاه دوزیر یار کش بسنگ باید و لعمیت ملک
و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود و پس ستون خیمه را چهار صفت باید که تا سکی
و صلاح ستون بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفات چهارگانه راستی است
و رعیت و صفای ظاهر و باطن و ثبات قدم پس وزیر باید که با خدا و خلیفه خدا
و بندگان خدا راستی ورزد و وجود خود را از خویش داری و ما سوی
پاک مرتفع دارد و از صفای وباطن آراسته باشد و تحمل و ثبات را شعار روزگار
خود سازد و از جهت باطن و اوجاع و درها شد که خوب کی شایستی ستون بدان
باشد وزین انحو برابر این حکایت اگر این صفات در ذات این وزیر نامدار موجود است
و با وجود ملازمت درگاه و ملک و ولایت محبت کرار معالله بسیار در ارض و امثال
کرده ایلاد و لیا را لکتب فضایل و حکم و حکمت مشغول است و کل بسیار علمی را ایانیکو شد
و دوس الماثل را کسوت معانی می پوشد و اوقات شریفش و آنرا بعجیب هلا
مستغنی است و در شاعری خواجوی کرمانی الکلزار اشعارش تمثل خبدی تو آید بود

دو دیوان سلیمان ساوجی ملحد الیست و مدح پادشاه اسلام فقیه اید از الحکم دارد
که اکثر رکود خوانی لمرایته خاصه مقصد ها و حد و روزگار را او فضلش این وزیر نامدار
مبالغه تمام است بود باز او ارادت آن و سفر طالبمقام مطلع ذات خواهیم آورد و
که در حالت زمه و فرمود دو بس نازک و مهمل است و از هستی خاص بانعیب
نگوییم حیثم خود بستم رای وضع آزارش خیال وفتی بجا بود و پوشیدم از افشارش
حق تعالی جمیل کمال را از روزگار این وزیر با قبال دور دارد و ظل ظلیل او را بر رعایا مد کرواد
و دولت او را استعداد تا یوم شاد و محمد و آله الامجاد **ذکر مفخر الصدور العظام**
**نتیجة الاکابر خواجه عبدالله مروارید** حقیقت آنچه از اشراف الناس باید و
بکار آید از علم و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و هنر پسندیده
بدین ذات ملک صفات ارزانی داشته حظش در هنرهای کمتر الطاوس و افتادش
در زیبایی گفتار الطوطی است منحصر در متانت ناسخ یاقوت که نامش و بوان صدارت
را بقانون سابقه و قانون الماوردی ساقه رای قانون کرده و اوام طبع سلطان روزگار که
معیار فضیلت است تربیت این فاضل مایل شده بزرگان که هنرشناسان روزگار اند که ما
بیل و نظارند همواره خوان صحبت و جویان مواصلت این معدن فضیلت اند باشد
باش تا این اصل همت و انماید برگ و شاخ باش تا این طایر دولت نماید پر و بال
و والد این خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد مروارید اوام الله اقباله
سالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده از ضیا و بداعم کرامت بزرگی و نیکو اخلاق
و خداترس و صاف اعتقاد بوده و درویش نفس است و الیوم از تشویش ملک باز همت
بر من بوده با حیادار شغل وزارت استغنا داشته همواره بخیرات و مبرات

مشغول است و از صحبت شریف اهل حق و علم و فنون محظوظ و با نصیب و اکثر چیزها این
وزیرزاده را در کار و سلطان گیتی پناه حاصل است و مناصب عالی بعد و منوض و مخصوص است
این که با قدرش مزروده عالی رسید و شام شبابش بصبح الشیب نرسیده بود و علمی
قادر چون طبع کریم این بزرگ نامدار کمش شعار رعایت و سوشش در متانت
ثانی شعرا او زهیست و عنصر طبعش دوم عنصری و اجب شد و در این تذکره مطلعی از اشعار
شمارش بیاره و رسانیده و بندگی مولانا نور الملة والدین عبدالرحمن جامی راست
نوبهاران که ز هر شاخ گلی از گل من غنچه اش بود آغشته بخون دل من
و خواجه شهاب الدین عبدالله در تتبع مولانا این مطلع گفته بایند اگر زکه و فا بود امید دل من
خون نمیدی از وی هیچ نشد حاصل من و مؤلف این تذکره بنا بر حکم این بزرگ زاده
فاضل این گستاخی نموده جواب این غزل کنه بحکم المامور معذور را کفته آن غزل
دیگری را کش از توه ز نهم دل من هر زمان مقصد هلاکم کنی ای قاتل من
میکشی خنجر و خون میوزم از حسرت آن که شود در بر تیغ تو از بسمل من
قابل دولت عما و تو آید دل کیست چیست مقبول تو باری دل نا قابل من
باد گذشت و رسیدت از آثار او بر سینه آه از گنج بد و دولت شهل من
برفشاند سر آن کوی ملایمت را زره تا دم حشر درانجاست خوش منزل من
**ذکر وزیر زاده مکرم خواجه آصفی** و این بزرگ زاده بزرگ از
خاندان وزارت و پدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق والدین نعمت الله کسادام
مجالس الغراز بر روزگار خاقان سعید سلطان ابوسعید انار الله برهانه وزیری پستقلال
و استحقاق بوده و از جوده او روزگار رحوق و بکار روانی و حساب شناسی

وکفایت وزیری بود و پدر خواجه [illegible] خواجه مولانا علاء الحق والدین علی بروزگار
حضرت صاحب قرانی کفیل مهمات سلطانی بوده مشرف خزانه عامره و [illegible]
[illegible] آثار او [illegible] دیده اند که [illegible] باقی و از آن که بروزگار صاحب
قرانی پدر او منصب انشا میداد بعضی را که تکلف مالایطاق بود برای از خزانه
به ایشان میداد و ایشان را از [illegible] خلاص میکرد و به آن مردم میگفت که نوبت
مروت من گذشت و نوبت مروت شما مانده و زهی توفیق که در عهد [illegible]
بندگان خداست بهر صنفی که باشند رضای خدای تعالی میطلبند
گر طاعتی [illegible] نکنی کان سزای اوست — باری بقدر خویش کرمت بهانه جست
و این بزرگ زاده [illegible] مرتبه عالی و در حقیقت [illegible] والیوم
امراء این روزگار اکرام این بزرگ زاده با قصی الغایت میدارند و حسب
تشریف رتبت منیف اسلام عظام او شاهد عدلست و ما از سخنان [illegible]
ایهام [illegible] در صدد معانیت مطلق ثبت خواهیم کرد
[illegible] چون ماهی [illegible] که ما قلاب [illegible] الکلام خویشتن دیدیم
حق سبحانه ابواب [illegible] کرمش باز واکرد و برکرد از اسلاف عظامش در
روزگار او [illegible] و بعد ما تو معتد شد ختم کتاب
وکتاب تاریخ و مقامات حضرت سلطان حسین [illegible] و هم قلم از هم گذشت و
طرحی اطناب و بعد [illegible] اصحاب اشتغال را بعد از [illegible]
[illegible] نشانه [illegible]
آشنا که محیط معنی و [illegible] شد ند • و در حل و [illegible] اصحاب شد ند •

[illegible] شب تاریک بر [illegible] • گفت [illegible] در خواب شده •
[illegible] در آن حال عالم و [illegible]
[illegible] باید گرفت و از
خواب گران [illegible] باید کرد ای غافل [illegible] چو نرگس بخواب ناز •
بگذشت روزگار و تو [illegible] باز کن • مرید گفت [illegible] حضرت شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس سره از کیفیت [illegible] سوال کرد شیخ [illegible] آهی برکشید و این
شعر بر بدیهه خواند حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانه • گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانه
گفتمش هرکس که دل بر [illegible] • گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانه •
حق تعالی [illegible] به توفیق [illegible] و راه تحقیق [illegible]
[illegible] ذکر مقامات وحالات پادشاه
اسلام ابو الغازی سلطان حسین [illegible] ذکر این مقامات و شرح این درجات
[illegible] بشری و طاقت انسانی [illegible] • اگر [illegible] طبری و حمزه اصفهانی و [illegible]
[illegible] ازذکر مقامات
وحالات این حضرت [illegible] قلم ضعیف
[illegible]
وکتاب را بر ذکر و مقامات این حضرت [illegible] منقبت ختم کردن اولی است
[illegible]
حضرت اعلی [illegible] افعال و کردار و مقامات [illegible]
[illegible] مورخان [illegible]

[illegible] خاتم الانبیاء [illegible] و فضیلت سوره اخلاص [illegible] ولایت
[illegible] کتاب را بحالات حضرت اعلی خاقانی ختم
کردیم و از مشاهیر جنگها و مصافها که آن حضرت را دست داده [illegible]
[illegible] یک شمه [illegible] • باید دانست که این حضرت
نامدار کریم الطرفین است [illegible] صاحب قرانی [illegible] شاهزاده میرزا
عمر [illegible] ماوراء النهر [illegible] حاجت نیست چو که آن قضیه اظهر من الشمس
[illegible]
و انوار اقبال [illegible] در جبین عالم آرایش [illegible] لایح بود و بعد از وفات بابر
سلطان [illegible] رایت جهانداری برافراخت و در [illegible] سنه احدی
وستین و ثمانمایه بر تخت [illegible] جلوس کرد
[illegible] • [illegible] ابو مسلم [illegible]
و بعد از خروج وجلوس اول مصاف [illegible] استراباد [illegible] سعد لو
[illegible]
[illegible] دوم مصاف
سلطان محمود میرزا [illegible] سنه خمس وستین
وثمانمایه سلطان ابو سعید ایالت استراباد [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] عبد اللطیف [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] حضرت خلافت پناهی [illegible]

لشکری از جانب خوارزم و دشت قبچاق عزیمت بجانب استراباد [illegible] معطوف
نمود و سلطان محمود و امراء عظام او جلادت نمود با لشکر [illegible] در مقابله [illegible]
در مقامی که [illegible] بقریب استراباد حربی عظیم دست داد و در آخر
حضرت اعلی [illegible] روی نمود و مخالفان مقهور [illegible]
شد و سلطان محمود منهزم گردید [illegible] امیر شیخ حاجی بقتل رسید
و حضرت خلافت پناهی [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] حضرت اعلی [illegible] مصاف ترشیز است
و کیفیت چنان بود که در وقتی که سلطان ابو سعید باستقلال تمام فارغ البال در تخت
[illegible] بود و در آن حین حضرت خلافت پناهی از اطراف دشت و خوارزم
عنان عزیمت بطرف خراسان معطوف [illegible]
[illegible] سلطان ابو سعید [illegible] و خواست که بنفس نفیس خود
متوجه [illegible]
[illegible] امیر [illegible] علی [illegible]
حضرت اعلی [illegible] و در شهور سنه ثمان
[illegible] در نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی [illegible] لشکر [illegible]
واقع شد [illegible] حضرت اعلی [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] لشکر بزرگ [illegible]
[illegible] علی بخشی [illegible]

پادشاه اسلام از بروبه با شتاب لشکر در کذشت و از جیحون عبور فرموده و از
از ترشیز متوجه است تا عزیمت بر سلطان ابو سعید نماید امرا و ملازمان صواب
ودید ند که باز کرد و بمقتضای العود احمد بطرف دار الملک خوارزم معاودت فرمود
چهارم فتح ملک خراسان وجلوس این حضرت بر تخت دار السلطنه هراة و این قضیه
در نوروز او دییل بود و باد مبارک رمضان سنه ثلث وستین وثمانمایه
خدا میخواست دانی ملک دین و شرع ایا ذا · که ارزانی بسلطان دانست اقلیم خراسان را
چون امیر سلطان ابو سعید بر وجهی که سطری از آن قلم آمده بوقوع پیوست
در اذربایجان و ازان پس آن حضرت نامدار از اطراف دشت قبچاق بجانب خوارزم ملک
بر جد خراسان فتح نماید خبر شکست سلطان ابو سعید خود سبب شوکت این حضرت و ظاهر
شد و در شهر رجب سنه مذکوره بدولت وسعادت از خوارزم روی بولایت مرو و شبورغان
نمود و امیر کرشنجی والدین علی بیک بیا در را فتح مشهد مقدس و نیشابور روان ساخت
ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف کسیل کرد و بهمین الطاف خدایی و
دولت پادشاهی از وحالی برابر مذکور جمع شد فتح این طرف میسر شد و در
جمیس شهزاده سلطان محمد از اطراف آذربایجان متوجه دیار خراسان شده و جمعی کثیر
از لشکر سلطان ابو سعید در راه ملحق شده بودند و آن شاهزاده در نواحی جام با امیر
ولی بیک مصاف داده و شکست یافت و چون متوجه هرات رسید خبر نوبت حضرت
اعلی استماع نمود ثبات نیافت و از اضطرار فرار نموده راه حصار و ختلان پیش
گرفت و در آن حین مجلس وقران خجسته مغرب حرکت عساکر ظفر پیکر شده و ارتفاعات
الکوی الطاف نامتناهی سرداران سلطان ابو سعید فوج فوج دولت

صحبت وی بحضرت خاقانی آورده و شرف دستبوس یافتند کما قال الله تعالی
یدخلون فی دین الله افواجا و حضرت اعلی نیز عنایت شامل حال همگنان نموده
از ماضی گذشت و مراید شور سلطان ابو سعید را ثبت و مناصب موفور
داشت و از کمال عاطفت و اخلاص که ذات این پادشاه را حاصل است
بارها بر زبان مبارک جهت سلطان ابو سعید تاسف جاری ساختی و فرمودی که اگر
حضرت را بجای پدر و امام بود کاشکی این نکبت بدان سلطان عالی قدر رسیدی
و من اتیل را سلطنت محروم بودی این سخن مکنت و مروات و غیرات بر جبهه مبارکش
انوار و قبول جاری شد زهی شفقت و انصاف و زهی اخلاص و الطاف یدوم ملکه
ملک بکیفیت صاحب قرانی را موروث این حضرت عالی منقبت نموده سر از سلطنت
سلاطین متقدم از نور وجود شریف او آراسته است تکیس این پادشاه و
اخلاف این سلطنت باستحقاق و ثناء بشمار باد و در زمان کامکار و اقبال تا مدار
السلطنت و خلافت تا قیام قیامت باقی باد · جنگ مصاف امیر زاده یادگار
محمد بن سلطان محمد بایسنغر و این مصاف آن بود که چون بتوفیق یزدانی وسعادت
آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را میسر شد و امرا و کبار و اعیان یادگار
بکلی مطیع رای همایون گشتند امیر ابو النصر حسن بیک امیر زاده مذکور را که وارث
ملک مذکور بود و از زمان ماضی مشوه گاه در میان ترکمه با جمعی بود و نام
ایما یار نموده لشکر وار و سواران بیش و کذار با او همراه کرد و بطرف خراسان
سرداران سلطان ابو سعید [illegible] مصاف ملازمت آن شاهزاده به دین
شاه و امیر زاده یادگار محمد بنوبت حسن بیک و سپاه ترکمه دلگرمی [illegible]

ملک و مراجعت از مازندران از حدود دامغان بجانب خراسان نهضت نمود و اول بجا
استرآباد کرده آن حدود را بگرفت و امیر بیک [illegible] طاری را که از قبل حضرت
پادشاه روزگار حاکم آن دیار بود منهزم گردانید و چون این خبر در تخت هراة
بسمع اشرف همایون رسید فی الحال با حصار لشکر ظفر پیکر مثال داد و بر نوبت
پادشاه یادگار محمد عنان عزیمت بجانب استرآباد معطوف فرمود
در اندر روز عرفه کردبای · زبس چون زمانه در آمد زجای · و بعضی امرا و نامدار
که با یغما [illegible] از موکب همایون بودند از استیلا دشمن ملحق شده بخواجه
جمال [illegible] خوارزمی مرداد که به نواحی دربند شغالیت تا جنگ ید و کار کرد و
اقبال روی نمود و در شهور سنه اربع وسبعین وثمانمایه پادشاه اسلام از
طرف [illegible] دولت با پدر او تا مدار رسید و امرا از بهجت این بیات میخواندند
زمین ز آمدنت بخت رضا کرده · بروی خوب تو دولت فلک جنگ کرده
ستاره روی تو آ دیده و ثنا کرده · دشمنه روی تو دیده و دعا کرده
در روز دیگر که بشمس کوشقان نزول واقع شد و قران بخت با تمام لشکر
بیکار مشغول گشت و از قلب گرده چون لشکر انبوه خصم در آمد سرداران منهزم
شدند و بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که این خیال ستگم از دست نداهیم
که لشکر خصم انبوه مینماید پادشاه روزگار با تک بر امرا و نامه [illegible] زد و این
که گرمن ز دشمن هراسان شوم · همان به که با خاک یکسان شوم · و در دم میمنه
و میسره را از [illegible] روز دیگر کین [illegible] لاجورد نصب کرد [illegible]
پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن برشد و دولت رکاب گشت و در نواحی دربند شغالان

از سوست که مشهوران زمین نواحی پیش بوذو تیر و اسفندیار روزبیا رزابل در ترتیب
آن جولانی زبان ده نه · بیات گرس [illegible] اکر زدست تا نقش مراح
ببداری همی افراج مینمود بسیار بر اشباح · نسیم فتح عاقبت از مهب اقبال این حضرت
صاحب اقبال وزیدن گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن آغاز کرد و جمعی بسیار
که رایت خصم منکوس و دولت دشمن مغلوب و منکوس گشت و امیرزاده یادگار
محمد چون بسلامت از ان گرداب بیرون برد و بعضی از امرا ترکمه و جغتای
که در مصاحبت و ملازمت شهزاده مذکور بودند مقید طناب پاسبک
الرکاب پادشاهی گشتند و خسرو جمشید دولت نماز عصر آن روز
در خیابان بدولت نزول فرمود و فتح نامها باطراف ممالک
روان ساخت و جهت تقدیم سیاست از امرا ترکمه و جغتای
دو سه تن را از اطعمه سباع طیور گردانید و بر باقی اسیران بچشم
رحمت نظر فرمود · رویدای اسیران سوی خانمان
بلستان دعا باد تا جاودان · تمامی اسیران و صنایع و سپاهیان
که بر موطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعاء دولت پادشاه اسلام
گویان از راه استرآباد و گرگان متوجه دار السلطنه هراة و بلاد خراسان شدند
[illegible] عالی متقدم [illegible] مظفر یا یغمار عازم دار السلطنه هراة گشت و در
[illegible] فتح در سنه اربع وسبعین موافق بارس ییل شنبه [illegible] قتل امیرزاده یادگار
محمد [illegible] دار السلطنه هراة کرت دوم و در این کار که به سنت خسرو نامدار
برآمد و قتل [illegible] این سنه [illegible] نشان [illegible]

بعد کور خاقان تا بن و دستور رشوده بود و تاریخ نه کورست که بعد از خاقان زاده ابا سعید
نوروز بزاد و بگشت و در حالیکه نوده هزار با خاقان بوده فاما آن شبخون و صحرای
بود و این کار که این جنس و نامدار نموده و در شهر سریر سلطنت بوده با وجود
جنیدی ارشد و جنید بن بسیان و حفظ الله و نصرالله قدرة و العظمة تبارک و تعالی
سبب این مخبران بود که چون شهزاده یادگار محمد شکسته و منکوب شد بار
استعانت با میر کبیر ابوالنصر حسن بیگ آورده او دیگر باره لشکر گران جهت
او ترتیب نموده و در مصاحبت امیرزاده نه کور از جمله قرابتان خود یوسف بیگ
با چندی از امراء تراکمه مقدم بهم یعقوب بیک بطرف خراسان فرستاده و آن لشکر
بیادگار محمد گشته و بصوب خراسان متوجه شدند و ولایت بهره و از نواحی
و جوین استوار چنین شد و چون اعلیحضرت خلافت پناهی خبر شد و یادگار محمد به
نواحی استراباد نمود و از دارالسلطنه هراه عازم حرب تراکمه و یادگار محمد شد و در
حدود جاجرم قراولان بر و سپاه و بنی جاجرم و جوین ملاقات کردند و بعد از
حرب و کوشش بسیار قراول یادگار محمد شکست و نعمت خوارزمی کو ستعان [illegible]
[illegible] وران لشکر یادگار محمد بود با چند تن از خاصان امیرزاده نه کور گرفتار
شدند و حضرت اعلی نعمت را با اکثر آن جمع گناه کار بسیاست رسانیدند و چار
رسانیدند و یادگار محمد و لشکر تراکمه از همین معنی متوهم شده شب از قضیه جاجرم
فرار نمودند و حضرت اعلی مظفر و منصور مراجعت نموده حسن شیخ تیمور
را بایالت استراباد تفویض فرمود و رایت مبارک خود در الکی زادگان
قرار گرفت و احتشام تراکمه خراسان را گرد آورده بجود جمع نموده با یادگار محمد

به دارالسلطنه باز اشعار کرده از جمله سبک که از اعمال عظام است آنکه
شده با حسن شیخ تیمور در میان آورده و آن روباه گرگین صفت مرزا ابو احمد
و در ظاهر کرکان بدو پیوست و از آن اعلیحضرت را از میان بر داشت
و با شیخ علی بهادر که از امرای عظام تراکمه و قرابت حسن بیک بود و بدو پیوست
و توفی و شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورده و بر ملک خراسان دست کرد و در
شهور ذی القعده من شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمائه [illegible] فتح از [illegible]
عازم خراسان شد حضرت صاحب قرانی حرب را مشکل دستند شده از زادگان
خواست تا به هرو شود و لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادگان کار زنان را بایند
شوخ چشم را با این خبر در تحت پناه و روگردانی کردند و به غارت [illegible] مشغول
شدند حضرت اعلی از این معنی متاثر شده روی بتخت هراه آورده و بهر روز
از لشکر ظفر پیکر فوج فوج روگردان شده بخصم می پیوستند حضرت اعلی میدانید
که دید تا کرای نادان تر پای خود میبینند و این شور بختان خطا از
صواب میشمارند اما با راده علام کالانام جز قدرت ذوالجلال و الاکرام
هیچکس بر نمی آید رای رزین حضرت و تدبیر انجام چاره جز آن ندید که یکچندی تخت
را بگذارد تا بخت بر سر بدو کاری آید بدین عزم از اطراف دارالسلطنه هراه بیرون
و اهل و فرزندان و بیگمان را همراه داشته متوجه میمنه و صوب
بلخ شد و یادگار محمد با جمعی تراکمه بشهر هراه در آمدند و دست ظلم و تاراج
برآوردند و بندگان خدا از ظلم و دست انداز لشکر بیگانه زبونی [illegible]
گرفتار شدند و ترکانان جهت [illegible] دست برآوردند و [illegible]

و نجوم را سنگسار کردند و آن شاهزاده مظلوم [illegible] مجلس بپرسید بلکه
بارای بپرسش است [illegible] و رعایا [illegible] برآوردند که اعتنا باغیاث
المستغیثین و چون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت
اسلام دامن گیر پادشاه اسلام پناه شد و با امراء دولت فرجام گفت
روا باشد که جایی که من زنده باشم در دیار اسلام این بیداد رود
حضار مجلس گفتند هزاران جان فدای پادشاه اسلام باد این جهاد اکبر
برابر میدانیم فی الحال از میمنه و قلب و جناح لشکر ترتیب داده بجوم دار
السلطنه هراه با هزار مرد کار دیده دو اسبه بر لشکر شد و آن ابراهیم سلطان [illegible]
فتح و نصرت بر پس و بخت و دولت بر یسار الغرض [illegible] شب و هر روز راه
[illegible] پیمودند تا روز دیگر روز چهارشنبه [illegible] نواحی باد غیس در
باغی از لشکر [illegible] قضا [illegible] آن مردم
کشته یادگار محمد بسر و فارغ البال بعشرت مشغول است و امرا همچنین هر یکی
با شاهدی جمیله و هر کس بطریقی حضرت اعلی چون خبر مخالفان بر این نهج
استماع نمود مسرور گشت و گفت ع ای دل [illegible] بخشم
فی الحال مردان کارزار را دلداری نمود و [illegible] جوانان همت [illegible]
هر یکی را از امرا و اعظام بگرفتن یکی از سرداران شهر تعیین کرد و تعجیل از کوه
[illegible] در آمده [illegible] نواحی تربت عنبر سرشت پیر [illegible]
یاری عبدالله انصاری علیه الرحمه رسیده از روح پرفتوح خواجه در یوزه همت کرده
صبح کاذب بخیابان در آمده و تعجیل بدر باغ زاغان دوانید و بعضی دربانان

دستمال کوشش نموده بجایی رسید که [illegible] و آوازه [illegible] شکست
حضرت اعلی بفتح و فیروزی بر باغ در آمد قضارا آن شب یادگار محمد مست
و در بخوابه خفته بود آواز [illegible] بگوشش رسید سراسیمه برجست و آن شب را
روز قیامت دید آشفته وار میخواست که خود را در گوشه باغ متواری سازد
جمعی جانبازان حضرت اعلی او را گرفته پیش سلطان آوردند شاهزاده را
دید قالب از روح تهی شده از روی سراسیمگی و ترس می گریست پادشاه
[illegible] روی [illegible] گفت ای بی حمیت [illegible] عار نیامد و شرم
نداشتی که [illegible] که بیگانگی
[illegible] بر تخت [illegible] سلطان [illegible] و جمعی ترکانان بیگانه را بر رعایا
ملک موروث [illegible] ای اکبر [illegible] روی [illegible]
فی الحال اشارت کرد تا [illegible] سیاست آن شاهزاده را [illegible]
[illegible] و کان ذلک فی لیلة الاربعاء سابع عشرین شهر صفر سنه
خمس و سبعین و ثمانمائه و علی الصباح [illegible] از قیاس بود [illegible]
فوج فوج فرار مینمودند و امرای عظام [illegible] شده بودند [illegible]
اسلام پناه می آوردند و حضرت اعلی [illegible] سیاست [illegible]
[illegible] عفو بر جمیع [illegible] پوشید [illegible] رحم [illegible]
[illegible] بود [illegible] عفو [illegible]
[illegible] مولف الکتاب ع کیست از شاهان که داده مور را
[illegible] غاب [illegible] تا [illegible] سخن

[illegible]

همچنین دولت که اگر دو میسر در جهان • وین چنین کامی که یابد عز شاه کامیاب
یارب از لطف کرم این دولت جاوید باد • گوش داری وایجاز از اشتغال والتفات

هفتم فتح اندخود و مصاف شاهزاده سلطان محمود و حقیقت این قضیه آنست که شاهزاده مذکور چون لشکر از جانب هراة معطوف حصار و آن ملک را ندید در اندک فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و تمنای ملک گیری و لشکر کشی از استرجیح نمود و بلخ را منزو ساخت و حضرت اعلی در آن حین تلافی خرابی که لشکر ترا که در خراسان نموده بودند مشغول بود چون خبر استیلای شاهزاده مشار الیه بشرف اعلی رسید همگی همت بر دفع شاهزاده مصروف فرمود و از حد جرجان و مازندران تا نواحی هرات لشکر و سپاه بر حسب حکم جمع شدند آغاز کار بنصایح و مکاتبت شاهزاده فرستاد و مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت و ای ثمره شجره خلافت مکن و انصاف پیش و آنرا گوش دار که امروز رتبت لشکر و روی دولت منم و بمقام برادری در فرزندی قناعت نمای و بعضی مثال که دشمنان شده اند در کمین اند و چنان دولت کوشش نیس شاهزاده سلطان محمود بعاد ملک از راه انصاف تجاوز نموده استعداد حرب و قتال کرده حضرت اعلی چون از نصایح نا امید شد شمشیر کین از نواب عزت مکشوف ساخت

شعر

برآی باش تا جنگ بازنگنی • اگر خود به دانی کرمی بشکنی •
و را ده دل چاره بناشد جنگ • جگر باید آنجا و ملحی و رنگ
پادشاه اسلام لشکر و احتشام را از دی احشام جمع نموده و در نواحی

اندخود موضعی که از اسرای خوآسته صفها و مصاف راست کرد اند
کی الشبدی و که تا بید و که چو شید و که خورشید • بر روی ورک خول و سر ریح و ترش جمع
و وصف یکی نیمن صفت بر سمند کوه پیکر سوار شده یلان و مبارزان را بر
اسب تحریض پیکر دو دل بید آدمی بنده مولف در آن مصاف در رکاب
بودم و بنیز احساس کردم اواز تکبیری که در آن روز آن تکبیر نه مردم لشکر میکشیدند
تسم شدند که رجال الغیب اند کمال مولف آنست که بعضی از نوز و رآن مصاف
حاضر بوده باشند این حال را احساس کرده باشند از آنکه چون عصمت ایزد بدو
اوام مجرد و او مادر لشکر است • القصه بیک لحظه نسیم فتح و زیدن
گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر خصم مغلوب گشت و این مصاف مبارزان
روزگار از مصافهای نامداری شمارند بلکه صعبترین جنگهای دانند و جلد وی این
مصاف حضرت خاقانی همگی از امراء نامدار و مبارزان روزگار رند اگر آن
کارستان بیش خود کرده ام و امرا و پهلوانان در صورت سلطان و کارها
مسلم داشتند و این بیت بر خواندند • ای منزل علمت اوج ثریا •
روی گلوار آگاه تر روی تو پیدا • و حضرت پادشاه کامکار بعد از آن
فتح نامه آن را با مصافات را بجوزه ضبط آورده احمد شتاق که از امرای
عراق بود با ایالت بلخ مؤثر کرد و خود بدار السلطنه هراة معاودت فرمود و
اکان الکی که بومر سنه ست و سبعین و ثمانمائه حضرت ماهر و بلخ و فتح آن
این قضیه از نوادر و عجایب حالات است باید دانست که بلخ شهر قدیم و بنای
اول است و در بنا بر علم اکثر ارباب تاریخ و بعضی کمراند و ماه و نه اقدم آنست

و بعضی آن را اقدم گفته اند و بعضی برابند که کیومرث بانی بلخ است که گشته و
هوشنگ او را تمام کشت و شاه دگر آن را حاصل کرد و ویران شهر آبی بنا داد و ابلام
عظمت و شوکت ملک بلخ بنحوی است که همگی را بحل منت و حکما بلخ را ام البلاد و نام نهاده اند
و قبة الاسلام و جنة الارض و غیر آن القاب گفته اند حکیم اوحد الدین انوری فرماید
آسمان که طفل بودی بلخ کردی و ایلکش • آنکه دانند کرد معمور این جهان از او دری
و این حلقه و شهر بند که اکنون معمور است آن حصار را هندوان نام است
و بعد از خراب شد قدیم بلخ مدت اعتق بن فیس و قتیبه بن مسلم الباهلی نصر
بن سیار که برود کار هشام بن عبد الملک مروان امیر خراسان بود که این
قلعه را غلامان هندوی او عمارت کرده بودند و حمزه اصفهانی از محمد
جریر طبری روایت کند که نفر اعلام هندوی زر نمید و حس عنیت ده از
نزار بود القصه فتح بلخ امری متعذر است و اگر چه خندق این حصار از آب
خبر دارد و نفت بر وی نیز وده و پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرده و ایالت
آن دیار و کوتوالی آن حصار را به امیر احمد بن شتاق متوزر داشت و بعد از
اندک مدتی آن ترکان طبع دول مشرب با پادشاه روزگار عذر بطاهر کرد
و با دولی نعمت کفران نموده بطرف اولاد و عظام سلطان ابو سعید میل
نمود و دوم عصیان زد و این صورت بر خاطر خطیر و رای منیر پادشاه
کبیر شاق آمد و رکاب همیون المجاهر در بیع سنه کر دانیده و لشکر گران
هم بر بلخ کشیده و چند وقت بمحاصره مشغول گشت و فتح میسر نمیشد و قتال
و جنگها و سر بروی نمود و مبارزان طرف که خلطها از جوج می شد بدو

از امرا اکابر بعرض پادشاه رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرگ است
و روزگار ضایع کردن بدین حد نشاید و اگر مرو و روی که نیمی از شهر این دیوانه و در کند رو
نه تا کو مصلحت دولت ابد پیوش امینت • بشادی و رخیابان جام می گیر
از بیخ کهنه را اما نید ری کبرت • حضرت پادشاه اسلام و ولی نعمت انام و جمشید ایام
بدو آگاه دار نیده و سوگند خورد • بر ذرزنید و شب تا جور • که این باره با خاک پست آورم
و این دو نسب باید بست آورم • و مثال و اجب الامتثال باطراف ممالک
انشاء و که جهت محل بشاد آن منجنیق ساز و نوع انداز بیراه و منجنیق و شکیم و دبار
از شاه و سکان بلخ در آرند و دیگها دعالی ساخته شد و کما و ساباط
شان از ممالک روی بسوی بلخ نها دند چون صدمت و اهوال با محمد شتاق
رسید و در بلخ از علتی زند کافی شتاق اجل موجود کرد دیده و چاره بجز آن ندید
که استغفار نماید و در قلعه بروی حشم و کامکار بگشاید شفاعت بابر الدین
دولت و اقوال حضرت آورد تا جریده او از جشنه و کامکار در خواستند و پادشاه
اسلام بطایق معهود و شیوه موروث که در جبلت این منبع الطاف عفو احسان
موروث اجداد و اجداد آن و ام ملک در گذشت و شهر بلخ کرت
ثانی و اخل قسم و معمور کردید و کان ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه

ذکر مصاف و فتح امیرزاده ابابکر بن سلطان ابو سعید واقعه قتل شاهزاده
مذکور با جمعی از امرا و ترکان و این قضیه چنان بود که و آگاه شاهزاده بابا بکر از زاد
پادشاهان بدخشان بست و سلطان ابو سعید فرزند کافی حد و این شاهزاده
را در طفولیت سلطنت بدخشان مفوض ساخته بود و بعد از واقعه پدر همت

و شوکت و شهرت یافت الحق شاهزاده بود زیبا منظر و شجاع و پر هنر و عالی
قدر بلکه مه درخشان قناعت نمود و علی الدوام دم همچو هلاک رندی و این
شوارش زاده است ٭ چو شب شد در نگین ماه درخشان ٭ ز خجلت ماه درخشان در نگین باد
بگوستان سمندم را چو جولان ٭ مرا میدان سمند روی زمین باد ٭ شاهزاده که جمیع
لطیفش ای این منوال سفت و سخن را بر سلیقه شکفت منظورشان آفتاب
رخشان و منشائش کان درخشان بها این جواهر که دانه و سخن کش و فضیلت اکر
وانه الفضل شاهزاده مذکور در کرات با اتوال معظم را حجت و مقاصب
افتاد و آخر بر شاهزاده محمد مسلط شد و حصارش و بال و مضافات را
مسخر ساخت و بعد از مدتی دیگر از سلطان محمد میرزا منهزم شد و رجوع به پایه
سریر همایون آورد و پادشاه اسلام مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود
و انواع مرحمت و شفقت بجا آورد و منصب داماد ولیش مشرف ساخت
و آن شاهزاده مدتی دولت مصنف ملازم رکاب ظفر انتساب همایون
بود اما مفسدان و حسودان او را از راه بدر بردند بدگمان ساختند تا تکبر
غلط نموده از آستان ملک نشان پادشاه روزگار روی فرار
اختیار کرده با قاید ابر سید مرید ارغون یکتا و صیانت رسانید و در نسب
سیادت و صدمت و بزرگان سید مظلوم بخشید و از نواحی تره بعقبه
ملک و انسان هزیمت مرو نمود پادشاه اسلام فوجی از امرا و عظام و سرداران
نام را بر نوبت داد در دو با شاهزاده ابابکر مصاف دادند و شاهزاده مذکور
شکست یافته منهزم شد و هزیمت به جشنان روی نمود و بناقی انجا سم بجا فت

ی دارا نام ست تو بدری ٭ با نکهت آن تراب درانم ٭ بدرک تبه
ستانه رمع ول من سیار کبابی ٭ و زدیده کریان منش زن نمک آبی ٭ و بعضی
مردم سخن مولانا بدر را از شعر مولانا کاتبی افضل میدانند و این سخن اعتقاد
باطل است

## ذکر مولانا فاضل مولانا شرف الدین علی یزدی

فضیلت او از شعر مستغنی است و در فنون علم مشار الیه بود و با وجود فضل و علم از هنر
با نصیب بود و در تهذیب اخلاق صفای باطن و ظاهر تربیت یافته و با بسی از عارفان
محققان صحبت داشته و الفاظ او در اکثر علوم مشهور است مخصوص در علم معما که خاصه او است
و جهت تبرک از اشعار مولانا این قطعه در این تذکره ثبت افتاد ٭

اکر ابلق عمر در زیر کش ٭ و کر خنک خرج جنت جنت کشد ٭ و کر روضه جنت اندر حرم
خط نسخ بر کر دهنت کشد ٭ مشهوره کس و تون کهت ٭ قلم بر سر حرف دولت کشد
کرت بر نشاط هر جش مرا ٭ ورت تیر پالان بکنت کشد ٭ زمانه چو باد است و باد از محبت
نقاب از رخ گل بهزت کشد ٭ پس از هفته در میان چمن ٭ نمش خوابگاه غالت کشد
و هر مرغ آواز هیبا چه جلوه ٭ بیش زخم و دام هیبت کشد ٭ چو آنکس که در بزم شادی و غم
ی شادی ز جام عشرت ٭ چو آنکس که در کنج و یو آرزو ٭ خاری از زر و دو محنت کشد
سرای نام و ست اجل ز دو ٭ و آن بر سر کوی ملت کشد ٭ میهنا و میل سعادت بهم
که درستم از امیل هعادت ٭ خلاصش ز دو آم مشقت کشد ٭ که از بهر دنیا مشقت کشد
وانکس که ز دنیا بیان نشا ٭ عجب که ز دو رش بهت کشد ٭ بیا سا اکر بهره مندی فضل
که و آنا به بهبوده زحمت کشد ٭ کسی یافت زحمت بیک هدم ٭ رجا هز تا جاه دولت کشد
خوش آن شیر مردی که پای وقار ٭ شرف و بش بدامان دولت کشد ٭

و بروزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بها در مولانا شرف الدین
علی مخدوم در فارس و آن مرجع اکابر بود و شاهزاده مشار الیه
همواره طالب صحبت شریف مولانا می بود و اعتقاد عظیم او را نسبت
بمولانا می بود و از مولانا در خواست کرد تا تاریخ و مقامات و حالات
صاحب قرانی را در قید عبارت آورده و مولانا در وقت پیری آن کتاب را
بالتماس شاهزاده ابراهیم تالیف نموده ظفرنامه موسوم ساخت و فضا
مشق اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و دالی
واقعات و زینت صاحب قرانی از انتقاض عالم این خدمت بسنده بود آن بزرگوار
نام و آثار باقی خواهد بود و الحق صاف تر از آن تاریخ از فضلا سخن نشسته
و اگر چه بزرگان تر نوشته اند اما طرفه تر ار تحقیقت ظفرنامه و در باطنایع او
و از تکلفات زاید و در گوینده که مدت چهار سال مولانا روزگار
صرف نمود تا آن تاریخ با تمام رسید و ابراهیم سلطان نیز مبلغی امه آل
صرف نموده بارها که مرنامجیان روزگار را بر بزرگ ضبط نمودند از قرای
سلاطین از ممالک جمع می نمود و بعضی را از دهان عامل تموکه در روزگار
صاحب قرانی مکنش بمهام سلطانی بوده و بر قول ایشان اعتماد نبود و تحقیق
مخبش می نمودند معنی تقاء توفیق رفیع کرد اینده و آن کتاب مبارک
بر نهج صدق و راستی با تمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاه
رخ سلطان در رجب المرجب سنه تسع عشر و ثمانمایه بسلطنت فارس موسوم
گشت و بر تخت پادشاهی جلوس کرد پادشاه زاده هنرمند و هنرور و مسعود بود

و رکن سنت تا آب سد میمون و پادشاه ملک را ناموس و امن کبر شد پانک
برا میرزاده جوکی رسید که و رای آن شاه جوان بخت جلوس کرد و ساز یزانده از
سمنه خوش گام و صبح لجام انکیخت ٭ تیر اول شصت ز نکرش ٭
بر که و زود که دو شاه زیر شش ٭ تیر از فقار ره خانه بر آمده او از ره از کاناند ال
بوج عالی رسید پادشاه و روی زمین از آن بهجت و ز می بچون جلوه ای فیضه لب شکر من
کرد و بو سه ابعیدی آبروان شوس آن خلد صحیح متوفین ز و متناسب حال
آن بیت بر خواند ٭ ای محراب دو ابرو قبله مقصود من ٭
در تخود هفت دایم رو می کرد الکوه من ٭ و ولایت شیلان که از امهات
اعاظم بلاد و بسیاطی است شاهزاده جوکی بخشید و مقرر شد که از زنده اسب که پیشکش
درگاه شهدی آورده یکی اسب شاهزاده جوکی را باشد و کان الملک ز یک ثلث
و ثلثین تمانمایه والیوم آثار و امثال که از آن پادشاهزاده یادگار مانده در پایه
تخت هرات بوده روزگار غداران مرتبه و در چه حالیت ازسیره بر مدتی روزگار
غافر جام وارد ظلم شهور و عوام آن پادشاهزاده ... کار جوانی با برادر
و لعلواب تشت حل مکان مود وارد شهر هرات گرد و در حسن شعت و شد و در شهور سنه
ثمان و عشرین تمانمایه از رحمت حق واصل گشت و چهل سال عمر یافت و شاهزاده
کان از صلب مبارک آن حضرت بیت و پادشاه اکابر روزگار بود ٭
و در میان ملکت بی جد و بی شکر ٭ محمد قاسم و سلطان ابوبکر ٭ اما شاهزاده
او را مسرور و کوکب افق صلاحیت و سعادت بود و خیر عادت متم
بساط بو طلعیان فرزین که رو اصل بدبیاری فلک قبل از اعتقاد آن شاهزادگان

شاعر بخاری و او تا بانک فرضی از اسب ما و ایشان پیاده ساخت جنبه مات
شاه منصبه مطلع ره خاک که در اینه ✿ عجب مدار ز خاک ار گل شکفت •
که چندین گل اندام در خاک خفت • محمد قاسم بموت طبیعی رفت بعد از آنکه
شاه بر ... سلطان بابر بدست خواجه ... گرفتار شده و آن
جوان بمنتهای آمال و امنیه رسید و بموت والا قوام الغ بیک گورکان
ازانکه مردم ولایت و لشکری چون ذره هواخواه آن خورشید فلک مشتری می بودند
اندیشه خلاف مردم نمود با وجود آنکه با او عهد و سوگند ساخته و سوگند مغلظ شداد
خورده و از غایت غفلت و نتاده قلب با او قلبی نمود و شهور سنه اثنی و خمسین
و ثمانمایه در ارک سمرقند بزندان کوکسرای سرو خرامان بوستان جنة المأوی
گرفت و دو ... آخر به راه بگیر از نسبی و نیم جنبیده کرد که بنا منت که تو خواه
کرد که بخواهد یافت گویند این رباعی در وقت قتل سلطان الغ بیک پیش الغ بیک دشنام
ادا که مرا بدام خویش آوردی ✿ صد گونه جفا و مدد بیش آوردی
چون دانستی که دل گرفتار تو شد ✿ یکبارگی تمام بیش آوردی
سلطان الغ بیک اگر چه پشیمان شد و سودی نداشت اکنون
به اندک زبدی و شبها از پی ... و او یلا کنان که و یدی این بیت را
وقته در باب بهر باب که سودی ندهد • نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند
برده غفلت پیش اهل روزگار رعایت طبع انسان برابر آدمی که ما
بدل بوتوشا وقت اهل دلی که آرزو ... خوف پشیمانی و ندامت و حجت
عزیزان گذشته عبرت گرفته بنور بینش و سرمه تحقیق دیده را کحل سازد



و لکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرد انوری بر در مدرسه نشسته بود که مردی محتشم
با غلام و اسب بسیار با ساتین تمام میگذرد رسید که این کیست گفتند شاعر است انوری
گفت سبحان الله من بدین پایه علم بدین بلندی و من چنین مفلوک پستی و او چنین با عز و جلال من بعد الیوم
شاعری کرد و بر مراتب نیست مشغول شوم آن شب بنام سنجر این قصیده گفت ✿
گر دل و دست بحر و کان باشد ✿ دل و دست خدایگان باشد ✿ علی الصباح قصد درگاه
سلطان کرد و قصیده را گذرانید سلطان بغایت سخن شناس بود و طرز کلام او را دانست
که دانشمند و متین است بغایت مستحسن داشت و از و سوال کرد که ذوق ملازمت داری
بالطبع آمده انوری زمین خدمت بوسید و گفت ✿ جز آستان
توام در جهان پناهی نیست ✿ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ✿ سلطان
شاهره و جایگی او را ... فرمود و تا ملازم درگاه بود در این شهر چند قصیده عرض کرد و مثل
این که مطلع است ✿ باز این چه جوانی و جمالست جهان را ✿ وین حال که نو گشت زمین و زمان را
و این قصیده مشکلست و محتاج شرح و بسیار این قصیده را خوش گفته است و در علم نجوم
سرآمد روزگار بود چنانکه مفید و چند رساله دیگر در نجوم و چند نسخه دیگر تالیف کرد
و گویند از خاک خاوران چهار بزرگ برخاسته اند که نجم ایشان بوده چنانکه در این
باب گفته اند ✿ تا سپهر ستیت گردان شد ز خاک خاوران ✿ تا شبانگاه آمدش چار
آفتاب خاوری ✿ خواجه جنید بوعلی شاه آنچ زیر نام دار ✿ عالمی چون سعد منته انوری بری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید ✿ شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری ✿ اما خواجه ابو علی
احمد شادان خاوری وزیر طغرل بیک سلجوقی بود مردی خردمند و عاقل و مدبر کاردان
بود و خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده گویند از قومان اوست

و نظام الملک را بعد از آنکه از وزارت استعفا خواست بواسطه پیری و ضعف
بجای خود بوزارت الب ارسلان بن جغر بیک نصب کرد و گاهی که الب ارسلان
از نظام الملک گله بی و کاری نیکو دیدی بروح خواجه علی دعا و خیر کردی اما
استاد اسعد مهنه از فحول علما بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با امام
غزالی مناظره کرد و علماء خراسان تقویت استاد اسعد کردند و در مجلس سلطان
محمد اول سوالی از غزالی کرد که تو مذهب بو حنیفه داری و در شرعیات قرآن
نه حنیفه بر من خطی داردی شافعی برات استاد اسعد گفت این خطاست
غزالی گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین بوی میبرد اشتی هرگز نمیگفتی
که من خطا میگویم اما در قید ظاهر مانده و معذوری و اگر همت پیری
و مقتدی بنمودی با من مناظره کردی فوراه التحقیق بتو بنمودی **حکایت**
کنند که در روزگار انوری بعهد سلطان سنجر اتفاق افتاد که هفت
کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکم کرد که آن ماه اکثر
بناها و اشجار را باد برکند و شهرها را خراب کند عوام الناس
ازین حکم متوهم شدند و سردابها کندند و روز قران در آنجا نزول
کردند اتفاقا در آن شب شخصی بر سر مناره مرد چراغی را او دوخت
چندان باد نبود که چراغ بنشاند صباح سلطان انوری را طلب
کرد و با او عتاب نمود که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز
کرد که آثار قرانات فی الحال ظاهر نمی باشد بلکه بتدریج ظاهر میشود و در آن سال
چندان باد نبود که خرمنها دهقانان بر باد کاشته و تمامی خرمنها تا بهار

دیگر در هوا ماند انوری ازین تشویر بگریخت و به بلخ رفت و مدت مدید در
بلخ بسر می برد و بعلم نجوم مشغول بودی بی آنکه آزاری باو رسد جمع مردم
بلخ گفت بود مردم بلخ بیرون آمدند و معجر بسر او کردند و میخواستند
از شهر بیرون کنند قاضی القضاه حمید الدین ابو الی که فاضل روزگار
بود حامی انوری شد و او را از آن بلیه خلاص کرد سوگند نامه در آن
باب میگوید که مطلعش اینست ✿ ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
و از نفاق تیر و ماه و کینه مشتری ✿ و در همین قصیده میگوید ✿
بر سر من معجری کردند که هرگز نشد ✿ یکبار در ظلمات نام مرد و معجری
و فرید کاتب درین باب گوید ✿ گفت انوری که از جهت بادها سخت
ویران شود عمارت و که نیز بر سری ✿ در سال حکم او نوزیدست هیچ باد
ای مرسل الریاح تو دانی و انوری ✿ وفات انوری در بلخ بوده در
شهور سنه سبع و اربعین و خمسمایه قبر او در بلخ در جنب قبر سلطان احمد
خضرویه رحمه الله

## ذکر رشید الدین محمد وطواط رحمه الله

و هو رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری نسب او بیکی از صحابه میرسد
بزرگ و فاضل و ذو فنون عالم بوده و بزرگواری و فضل و معرفت و ظهور
او در روزگار اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده اصل او از بلخ است اما
خطه خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقه شعراست و فضلای
بوده و همواره شعرای اطراف از تردد ... و در قصد ملازمت او میکردند
و با شعرا دیگر علوم مشغول می بوده و او را در شاعری جاه و مراتب عظمی

دست داده مردی فصیح بوده و او بر سخن شعرا اطلاف ایراد و تخطئه کردی
و بیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و اکثر او را هجوها رکیک گفته اند از غایت
حسد و سماحت و از این افرابات ملالت و فضل او هیچ سخن نیست
و او مردی تیز زبان حقیر الجثه بود و از آن جهت او را وطواط می نامند و وطواط
مرغکیست که او را پرستوک میخوانند نقلست که در خوارزم علما مناظره
میکردند در مجلس خوارزمشاه از روی ظرافت گفت دوات را بردارید
تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میکند رشید گفت المرء با
صغریه قلبه و لسانه خوارزمشاه را فضل و بلاغت او معلوم شد و او را
محترم و متمول داشتی و بانعامات مستفیدش میساخت و او را در مدح
خوارزمشاه قصاید غراست و از آن جمله است

نظم

شاها به پایگاه تو کیوان نمیرسد — در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد
جایی رسیده همعالی و مرتبت — کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد
زامر تو بمشرق و مغرب نمیرود — بی نام تو بتازی و دهقان نمیرسد
یک خطه نیست در همه اطراف خافقین — کانجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد
فریاد از این جهان که خردمند را از و — بهره بجز نوایب و حرمان نمیرسد
جهال در نعیم و ارباب فضل را — بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد
آزرده شد بحرص در م جان عاقلان — وین خواری از گزاف بپایان نمیرسد
منت خدای را که مرا در پناه تو — آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد
تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا — دست بلا بزین گریبان نمیرسد

بگذر و بپذیر که تو زان هزار نوع — در حق من کرامت و احسان نمیرسد
آنم که چون بجنگ فصاحت شوم سوار — در گرد من فصاحت سحبان نمیرسد
از نظم من بخاک خراسان خزانهاست — گر نحس من بخاک خراسان نمیرسد
تا آدمی ز فضل و کمال آنکه ممکن است — در علم از نبوت و برهان نمیرسد
بگذار ماه روزه بطاعت که تهنیت — که بگذرد روزه و قربان نمیرسد

دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع
و ذو قافیتین و غیر ذالک و مجتنبه میگوید مرصع و بعضی ابیات آن مرصع
مع التجنیس و دعوی کرده که پیشتر از من کسی است که تمامی مرصع ابیات
خواه عربی و خواه فارسی انشیست مطلع آن قصیده شاهد چپت است مرصع
ای منور بتو نجوم جلال ۵ وی مقرر بتو رسوم کمال ۵ حضرت تو مقبول دولت
ساحت تو مقبول اقبال ۵ رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات
اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطان شاه ابن ارسلان بن اتسز در حیوة
بوده و سلطانشاه را آرزوی صحبت رشید گفته اند که پیر و ضعیف
شده و کهنه سال بود او را بحضور من رسانید رشید را در محفه نشانده بحضور او
بردند و چون چشم او بر سلطان افتاد این رباعی بدیهه انشا کرد ۵
جدت ورق زمانه از ظلم بشست ۵ عدل پدرت شکستگی کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ۵ هان تا چکنی که نوبت دولت تست
اما خوارزمشاه اتسز بن قطب الدین محمد توشتکین قراجه ساقی غلام زاده
سلطان ملکشاه سلجوقیست و حال و منال خوارزم در زمان ملکشاه

بر طشت خانه سلطان صرف شدی و توشتکین متصرف طشت داران بود سلطان
او را بحکومت خوارزم فرستاد و مردی متدین بود و قطب الدین محمد در زمان
او مرتبه خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی و اتسز پسر اوست و در
خوارزم متمکن شد و در سلطان سنجر ترقی تمام یافت هر سال یکبار بمرو
آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت کردی اصحاب
غرض حسودی کردند و سلطان را با او بدگمان ساختند از مرو بگریخت و
در خوارزم سلطان آغاز عصیان کرد و استیلاء تمام یافت و همواره با کفار
و تاتار غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا درجه او بدان رسید که لشکریان
از سلطان سنجر گریخته بدو می پیوستند سلطان بالضروره لشکر بخوارزم کشید و انوری
دران سفر ملازم بود چون بنواحی هزاراسف رسیدند و قلعه را محاصره کردند
انوری این رباعی بگفت و بر تیری نوشتند و بقلعه انداختند ۵
ای شاه همه ملک جهان حسب تراست — وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزاراسب بگیر — فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
رشید در قلعه بود و در ملازمت اتسز این رباعی را جواب گفت و در منقبت اتسز
و زبر انداخت ۵ گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد — یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد
سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد که رشید را هفت
پاره سازم و این قصیده در اتسز سلطان شنیده بود که رشید گفته است
اتسز غازی بتخت ملک بر آمد ۵ دولت سلجوق و آل او بسر آمد
و کینه قدیم در دل سلطان بود چون مدتی محاصره کردند اتسز قوت مقاومت

نداشت شب از قلعه بگریخت و قلعه هزاراسب را سلطان گرفت و
رشید پنهان شد بعنایتی و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که پاره اش
کنند رشید بشفاعت پیش منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان اعلی
و منصب بندی با شغل انشا منضم کرده فرستاد تا گناه او را از سلطان در
خواهد عرضه کرد که وطواط در گذشت و طواط خلاص یافت به ترمذ رفت و مدتی در
ترمذ بود تا اتسز از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سنجر اکثر خراسان
را مسخر کرد رشید از ترمذ قصد ملازمت اتسز کرد و در خبوشان بلشکر اتسز رسید
و مصاحب بود ناگاه اتسز در خبوشان مفاجا درگذشت در شهور سنه احدی
و خمسین و خمسمایه رشید در سر تابوت اتسز میگریست و این رباعی میگفت ۵
شاها فلک از سیاستت میلرزید — پیش تو بطبع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد — تا آن همه سلطنت بدین می ارزید
وفات رشید در خوارزم سنه ثمان و سبعین و خمسمایه بوده مدت عمر او نود
و هفت سال بوده و قبر او در جرجانیه خوارزم است و او را در علم معانی
بیان تصانیف مرغوبست کتاب حدایق السحر از مصنفات اوست که در صنایع
شعر آن معتمد راسخ است و ترجمه صد کلمه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه
السلام نوشته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتاب و استیفا و رسایل او در جمله

## ذکر شهاب الدین ادیب صابر رحمه الله

دانشمندی بود ماهر و فاضل و در عهد سلطان سنجر از ترمذ بر آمده
و اصل او از بخار است اما در خراسان نشو و نما یافته و معارض

رشید وطواط است تا حدی که یکدیگر را هجوها و رکیک گفته‌اند و ایراد آن
هجویات از زحمت این کتاب دور نمود خاقانی معتقد اوست و خلاف
وطواط و انوری صابر را در شاعری مسلم دارد و الحق صابر بسیار خوش
گوست سخن او صاف و روان است و بطبع تر دیگر و مربی صابر سید
اجل بزرگوار ابوجعفر علی بن حسین قدامه موسوی است که او را قدار رئیس خراسان
نوشته‌اند و سلطان سنجر او را برادر خوانده و مسکن سید نیشابور بوده
و ضیاع و عقار و حشمت او در خراسان بی‌نهایت بوده و بغایت سید
کرم و مدبر و صاحب ناموس بوده این سوگندنامه را صابر بمدح سید انشا
کرده است و بعضی اینست ❧ شم بمهر اسیرست و دل بعشق فدی
سمین بگوش من آید ز لفظ عشق سبی — دلم فدا شد و چشم ندید روی خلاص
خلاص نیست اسیران عشق را بعدی — من و تو نیم نگارا که عشق خوبی را
زنام لیلی و مجنون برون بریم سبی — ملامتست از این عشق عشق بر مجنون
غرامتست از این حسن حسن بر لیلی — از آن سبب که عسل را حلاوت از لب تست
ازای عز و جل رعسل نهاد سبی ❧ و در تهنیت اگر سید را برادر خواند
قصیده میگوید این بیت از آنجاست ❧ اگرچه تیره‌تر خلق را ادم پسر باشد
بزرگی آید رشید تا برادر خواند سلطانش ❧ و صابر نزد سلطان سنجر و ارکان
دولت او محترم بودی چون اتسز خوارزمشاه با سلطان در خوارزم عصیان
ظاهر کرد سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دایم مستحفظ
حالات و متفحص و منهی باشد اتسز شخصی فدایی را فرستاد تا در وزجه سلطان را

تقریر زند و هلاک کند ادیب صابر صورت آن شخص را بر کاغذ تصویر کرده و بمرو
فرستاد تا آن را طلب کرده شد و سیاست کردند ادیب در خوارزم بود
اتسز خبر یافت که صابر چنین کاری کرده ادیب را دست و پا بربست در
جیحون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی شهور سنه ست و اربعین و
خمسمایه

## ذکر عثمان مختاری رحمة الله

غزنوی است و از اقران حکیم سنایی است و در روزگار سلطان ابراهیم
بن مسعود شاعر دارالملک غزنین مختاری بوده است و طبعی قادر داشته
و چنانکه سنایی قصیده چند در مدح او گفته مطلع یک قصیده اینست ❧
نبود پیش دو خورشید تاری تیر ❧ که بود ملعو از خاطر مختاری پر
و عثمان مختاری این قصیده را در مدح سلطان ابراهیم بیک گفته است ❧
مسلمانان دلی دارم که خیال مینشود جانش ❧ در افتاده بدان دردی که پیدا نیست درمانش
و بسیار از اکابر این قصیده را جواب گفته تماما بزیبایی این قصیده بگفته باشند
و جواب گفته افضل الدین خاقانی این قصیده را مطلعش اینست ❧ مرا دل پیر تعلیمست و من
طفل زبان دانش ❧ دم تعلیم سر عشق و سر زانو دبستانش ❧ و خواجه خسرو دهلوی در
جواب این قصیده داد سخنوری داده و درین فن کار نقاد جوهری بازار سخنوران عالم عارف
عبدالرحمن جامی جواب این قصیده گفته چنانچه در وصف نمیگنجد و بعضی افاضل درین امر
تتبع نموده‌اند اما سلطان ابراهیم بن مودود بن مسعود بن محمود غزنوی پادشاه
دین دار موید بوده و از ولایت بهره داشته هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت
شصت و دو سال سلطنت کرد و در مدت سلطنت یک خشت جهة منظر و اساس

سلطنت کرد و در مدت سلطنت بر زمین ننهاد و قریب چهار صد خانقاه
و رباط و مساجد و مدارس در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ناصری
میگوید سلطان ابراهیم شبها گرد محلات غزنین برآمدی و بیوه زنان و
محتاجان را طعام دادی و بعهد او در غزنین داروی چشم و اشربه و ادویه
تمام امراض از خزینه او بردندی و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی
و پدر بزرگ نوشتندی وفات او در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بود

## ذکر شیخ العارف ابوالمجد محمد آدم السنایی

از بزرگان دین و اشراف روزگارست بهمه زبانها ستوده و در مشرب
فقر آن چاشنی که خدای تعالی او را ارزانی داشته در صفت نگنجد مولانا جلال الدین
با وجود کمال و فضل او خود را از متابعان شیخ سنایی میداند و میگوید ❧ عطار روح
بود و سنایی دو چشم او ❧ ما از پی سنایی و عطار آمدیم ❧ و جای دیگر در مثنوی میفرماید
ترک جوشی کرده‌ام من نیم خام ❧ از حکیم غزنوی بشنو تمام ❧ در آخر حال مرض از
از دنیا و ما فیها معرض شده تا حدی که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست
که همشیره خود را بحبال نکاح شیخ درآورد و عزیمت حج کرده بخراسان آمد و درین
باب در حدیقه میفرماید در معذرت سلطان بهرامشاه ❧ من نه مرد زن و زر و جاهم
بخدا گر کنم و گر خواهم ❧ گر تو تاجم دهی ز احسانم ❧ بسر تو که تاج نستانم
و چون از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ
ابویوسف همدانی قدس سره زد و در خلوت نشست و عزلت اختیار کرد و
شیخ ابویوسف همدانی از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر

کعبه خراسان میگفته‌اند و مرید شیخ العارف ابوعلی فارمدیست و امام غزالی
با وجود فضل و کمال معتقد شیخ ابوعلی بوده و در آخر مرید او شده و فارمد
قریه‌ایست از اعمال طوس بود اما سبب توبه حکیم سنایی آن بود که
او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین مدحی جهت سلطان
ابواسحق گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر قلاع کفار هند حکیم میخواست که
بتعجیل قصیده را بگذراند و قصد ملازمت سلطان کرد در غزنین دیوانه‌ای بود که او را
لای خوار گفتندی و از معنی خالی نبودی همواره در شرابخانه درد شراب جمع
کردی و در گلخنها تجرع نمودی چون حکیم بدر گلخن رسید از گلخن ترنمی شنود قصد
گلخن کرد شنود که لای خوار با ساقی خود میگوید پر کن قدحی تا بکوری چشم ابراهیمک
غزنوی بنوشم ساقی گفت این سخن را خطا گفتی چه ابراهیم پادشاهیست عادل
مذمت او مکن دیوانه گفت خطا نیست اما مرد کج خو و ناانصافست غزنین را چنانکه
شرط است ضبط ناکرده در چنین زمستانی سرد میل ولایتی دیگر دارد و چون آن ولایت
بگیرد آرزوی ملکی دیگر خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و ساقی را گفت بار
پر کن قدحی تا بکوری سنایک شاعر بنوشم ساقی دیگر گفت این خطا از اصلاح
دورست در باب سنایی طعن مکن که او مردی ظریف و خوش طبیعت
و مقبول خواص و عوام است گفت غلط مگو که بس دک احمقی است
لافی و گزافی چند فراهم آورده و نام او شعر کرده و از سر طمع سر و زر دست
بر سر دست نهاده و پیش ابلهی پای ایستاده و خوش آمد میگوید و این قدر
نمیداند که او را از برای هرزه گویی نیافریده‌اند اگر روز عرض اکبر از وی سوال کنند

گرای سنایی بحضرت باچه آوردی عذر خواه آورده اچنین کسی را ابرابله
ومغفول نشاید گفت حکیم چون این بشنید از حال بحال رفت واین سخن کار
گر آمده دل او از خدمت مخلوق بگردید واز دنیا دل سرد شده ودیوان
ملوک در آب انداخت وطریق انقطاع وزهد وعبادت شعار ساخت
ورياضت بمرتبه رسانید که همواره در غزنین پای برهنه میگردید ودوستان
وخویشان در حال او گریان شدندی واقربا را گفتی که بر حال من غمگین
مباشید بلکه طرب وخوشدلی کنید دوستان تحیت او گفتی ور دند والتماس
کردند در پای کند قبول کرد روز دیگر کفش را بحضور آورده ودور کرد وگفت
وای سنایی دی در تماشا بودم وامروز خلاف آنم غالبا گفته
شد راه این گفش است وحرز و درین معنی گفت ❧ بیت هر که ترک از خود ندارد
کفش را زنگ ❧ سر مکاف از پا شناس دین ودولت را درست ❧ از گفتار
حکیم سنایی کتاب حدیقه گوهر انجمن حدیقه ریاض حقیقت وطریقت و
اهل توحید وتصوف اغلب ابیات این کتاب را در رسایل بتنهایی
آورند واز حدیقه این تمثیل درین کتاب خلایق آمده ❧ داشت لقمان یکی کریچه تنگ
چون گلوگاه نای وسینه چنگ ❧ بوالفضولی سوال کرد از وی ❧ کین چه خانه است
یک بدست سه پی ❧ با دم سرد وچشم گریان پیر ❧ گفت هذا لمن یموت کثیر
باوجود این فضل وکمال چون کتاب حدیقه تمام کرد علما وظاهر غزنین بر حکیم
طعن کردند واعتراض نمودند آن کتاب بدار السلام بغداد فرستاد
بدار الخلافه عرض کرد علماء بغداد وائمه آن دیار بر صحت عقیده خود فتوی

حاصل کرد واز غزنین عزیمت خراسان نمود چندگاه در مرو در حلقه درویشان
شیخ ابو یوسف همدانی بسلوک مشغول شده وباز بغزنین رجوع کرده ودر آخر حال
بتوحید ومعارف وحقایق کلمه چند عقیده او در توحید بی نظیر است
وبزرگان متتبع آن نموده اند ❧ طلب ای عاشقان خوش رفتار ❧ طرب ای نیکوان
شیرین کار ❧ در جهان شاهدی وما فارغ ❧ در قدح جرعه وما هشیار
خیز تا آب روی بنشانیم ❧ باد این خاک توده غدار ❧ بس که چاروب لا فرو ریزیم
کوکب از سقف خانه دوار ❧ تا ز خود بشنود نه از من وتو ❧ لمن الملک واحد القهار
ای هوا های تو هوا انگیز ❧ وی خدایان تو خدا آزار ❧ واین قصیده را شیخ
اوحدی الدین کرمانی وشیخ فخر الدین عراقی وغیر ایشان تتبع کرده اند ❧
مکن در جسم وجان منزل که این دونست وآن والا ❧ قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش ونه آنجا
واین را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگر چه شاعرانه است اما حکیم درین
قصیده سخن را بلند میگوید ودیوان حکیم سنایی سی هزار بیت زیاده
است مجموع معارف وترک دنیا وسخن حکیم اصحاب طریقت وسلوک
را شیوه ترک دنیا ومذمت این دنیا که ان تحریص تمامی میکند ووفات
حکیم سنایی در محروسه غزنین در شهور سنه ست وسبعین وخمسمایه بود
والیوم مرقد شریف او معین وخانقاه او معمورست واهل غزنین را
بدان مرقد التجا است واز شعرا السید حسن غزنوی وعثمان مختاری و
عماد حکیم سوزنی وابنا زی ترمذی ونجیب الدین درکانی معاصر شیخ
سنایی بوده اند رحمة الله علیه احوال محمد غزالی رحمة الله

احوال غزالی

ومحمد غزالی از قریه ایست من اعمال طوس نام آن غزال بوده وبعضی میگویند
غزال ریسمان فروش را میگویند واو ودوک ما در خود که رشته بود در
بازار میفروخت از آن جهت بغزالی اشتهار یافت از جمله ابو المعالی
امام الحرمین عبد الملک بن محمد جوینی بوده وشیخ ابو بکر نساج را در طفولیت
دریافته وشیخ آب دهن مبارک خود در دهان او انداخت به برکت آن
عالم ربانی شد اکابر اتفاق دارند که غزالی از صدیقانست گویند هفتاد
نوع علم خوانده که گفت در کار من در که ام باشد از هیچ نوعی از علوم او را
فتحی حاصل نشده رجوع بصوفیه نمود وزهد وعبادت اختیار کرد وسخن
شرع را با سخن صوفیه مخلوط کرده گفتی وحجت دربان قلم برکاغذ نهادی
وحکمت مرعی داشتی لا جرم علماء ظاهر بر وی طعن کردند از خراسان بحجاز
رفت واز آنجا بشام افتاد وده سال در دیار عرب بدرس وافاده
مشغول بود وکتاب احیاء علوم وجواهر القرآن را در دمشق تصنیف
کرده است باز بخراسان رجوع نمود وعزلت واعتزال اختیار گرفت
واز دنیا واهل دنیا معرض شده صاحب تاریخ استظهاری گوید موید
الملک بن نظام الملک او را بجهت تدریس مدرسه نظامیه در بغداد
طلب کرد واین مکتوب در جواب نوشت هذا المکتوب
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله وعترته اجمعین اما
بعد خدمت خواجه وملجأ جهانیان متع الله المسلمین بطول بقاء این ضعیف
از خضیض ابه طوس باوج معموره دار السلام بغداد میخواند کرم وبزرگی

می فرماید برین حقیر نیز واجبست که خواجه را از حضیض شبهی باوج مراتب
ملکی برسانیده ای عزیز از طوس تا بغداد راه بجز او نه یکسانست
اما از اوج انسان تا حضیض حیوان تفاوت بسیارست والتماس
حضور فقیر که فرمودند لا شک این فقیر را وقت فراغت نه وقت
عزیمت عراق ای عزیز فرض کن که غزالی به بغداد رسید ومعاد
فرمان در رسیده نه فکر مدرسی دیگر باید کردن امروز را همان روز
انگار ودست ازین بی سر وپا بدار ووفات وعمر غزالی ازین بیت
معلوم میشود ❧ نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج ❧ حیات
پنجه وچار وممات پانصد وپنج ذکر حکیم سوزنی
سمرقندیست وخوش طبع وظریفست در ابتدا او حال تحصیل کردی
اما طبع او بهزل مایل بودی علماء مدرسه اتفاق کردند وپسر محی الدین را
برین داشتند که هجو سوزنی بکند واو درین هجوها رکیک
گفت وسوزنی تیزبا ومعارض نشد وایراد آن هجویات درین
کتاب پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی را در آخر عمر توبه نصوح واقع شد
وحج گذارد ودر توحید ونصایح وزهدیات ومعارف قصاید
نوادارد واز آنجمله این قصیده ثبت شد نظم
چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه ❧ آمد به پیش سینه من از سپه سپاه
لشکرگه سفاهت من عرض داده بود ❧ من ایستاده همبر عارض بعرضگاه
دیو سیه کلیم بدان بود تا کند ❧ همچون کلیم خویش لباس دلم سیاه

ذکر حکیم سوزنی

بنمود خجل خجل کند پس چشم من  تا در کدام خیل کنم پشت نگاه
رفتم راه دیو فتادم بدام او  وز دیو دیو شدم از صورت تباه
یکروز بی گناه نبودم بعمر خویش  گویا که بود بی گنهی نزد من گناه
هرگونه گناه ز اعضاء من برست  چون از زمین نم زده هرگونه گیاه
فردا بروز حشر که امروز منکرند  اعضاء من شوند بر اعمال من گواه
ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل  هم بنده از آنکه آز است پادشاه
در قدرت آنکه کن بچشم عجز  تا عجز خویش بینی در قدرت اله
قامت دوتا کردی یکبار نشود منش  همراه دیو تا نروی در جهان رها
پیری رسید و موی سیاهت سفید شد  باز سفید موی سیه موی را مخواه
زین بس تو جهد کن چه دهقان بزال کو  کز تخم وقت جهد دهقان او نیست کاه
کز آب جاه میطلبی معصیت مورز  از طاعت خدای طلب آبروی جاه
بران دوزخ از تو بر آرد شرار دود  گر از ندم بباری از دیدگان مخواه
ای سوزنی اگر تن تو آهن است  در کوره دل آرد چو سوزن تو بجاه
در پیش چشم عقل جهان فراخ دهن  چون چشم سوزنی کن و بیند پیش کاه
گر از عذاب نار بترسی پناه جوی  تو توبه را وسایط بی شبهه است
ناآمد از تو هیچ گناهی که و کم  با هیچ طاعتی ز تو نامد درون گناه
زان بهم ... دیده و طبع ...  بسیار کلهاست ... ای ...
با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم  تا در کنار رحمت رحمان نی ...
ای قادری که هست بتقدیر حکم تو  گردنده دوخ اختر تابنده مهر و ماه

چشم تو خون ریز تر با چرخ تا چشم شیار  غمزه تو تیزتر با تیغ یا بازار من
و نسب شاهنشور بحکیم عمر خیام میرسد و وفات شاهنشور
در تبریز بوده شهور سنه سماء و عراو در سرخاب تبریز در حب جای
و مطیبین رحمهم الله اما عمر خیام نیشابوریست بسیار فاضل بوده و
در علوم نجوم واحکام بر سرآمده روزگار خود بود سلاطین او را
بسیار عزیز داشتندی چنانچه سلطان سنجر او را بر تخت پهلوی
خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت بعرض هلاکو خان
رسانیده که فضل من صدبار از فضل عمر خیام است اما تعلیم علما درین روزگار
نمانده

## ذکر حسن صباح

صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی و
عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل میکردند و شریک درس
بودندی و بایکدیگر عهد اخوت بستندی خواجه نظام الملک را
کوکب اقبال ارتفاع یافت و باستحقاق وزیر ممالک شد و
حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نمودندی و آهنگ
اصفهان کردندی چون ملاقات میسر شد خواجه مقدم ایشان را
بانواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیه شما چیست
عمر خیام گفت داعیه من آنست که ادرار و معاش من در نیشابور
سازی تا بفراغت معاش بگذرانم خواجه چنان کرد و بعد از آن حسن
گفت توجه میکوی گفت التماس من شغل و مناسبت خواجه

عمل عمال و مقرر نمود حسن را او آنچه آن بود که خواجه در وزارت
ادرار که ساز دارش عمل عار کرد و بر خواجه دل گران شد و بعداوت
او بر خواست و همواره با بندهار و سلطان ملکشاه اختلاط کردی و بنرد و
شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندیمان سلطان او بفریفت و بعرض
سلطان رسانید که هیبت سالست سلطان پادشاهی میکند تا ایدت
که سلطان مجمل جمع و خرج ممالک خود و اموال و صاحب وقوف نشود
سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالک
بچند گاه مکمل توانی کرد خواجه گفت از دولت پادشاه امروز از
کاشغر تا ملک روم و انطاکیه اگرچه کوشش تمام یکسال
این مهم متمشی گردد شب دیگر حسن سلطان گفت اگر سلطان این
شغل بمن تفویض کند و دست را قوی گرداند من مجمل و مجمل را مکمل کرده
بعرض رسانم سلطان اختیار دفترخانه بدست حسن داد و امر فرمود تا
محاسبان و مستوفیان محکوم او باشند و این شغل را بچهل روز تمام
حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن کار را تمام
کرد و خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد
حیله نمود و رکابدار خود را گفت که من دوستی کن و رز و مال و
وجهه خود را گفت نور چشم که حسن دفتر را مکمل و من حسن بجای سلطان
در آیم تو جزو حسن را بگو که میخواهم که دفتر خواجه تراهم که چون نوشته اند
این دفتر است با دفتر خواجه من چون دفتر بدست تو در آید دفتر را

دست تو در آید دفتر را از هم بپاش و پریشان ساز بدین طریق مقرر شد و
و او را زجهلم و دفتر حسن را پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو
بپیش سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر را مکمل کرده گفت بلی گفت
بیار حسن دفتر بحضور سلطان نکشاد سلطان از وی پرسید از روم و رق طاهر
نشد حسن دریافت که خواجه نظام الملک کید کرده مدهوش شد و دست و پا
او میلرزید و تعجیل دفتر را فراهم می برد سلطان بانگ برو زد و خواجه بعرض رسانید
که ای خداوند بنده در اول حال دانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه
رجوع کرده بود من خاموش شدم زیرا که هیچ چگونه قانون ملک بدین وسعت را بچهل روز مکمل
توان کرد اهل مجلس بار خواجه شدند و تکوهش کردند سلطان فرمود حسن را
بسیاست از درگاه بیرون کردند و او متواری شد و در اصفهان ارخانه
میگریخت او را دوستی بود رئیس ابو الفضل نام بخانه او پناه برد رئیس مراعات
او کردی و او رئیس را بمذهب زندقه و الحاد و وب دادشی رئیس را گفت
که اگر مرا یاری باشد من ملک این سگان را و وزارت این روستای
را بر هم زنم رئیس تعجب کرد که ملکی از کاشغر تا مصر این مرد با یک یار
چگونه بر هم زند همانا این مرد را علت مالیخولیا طاری شده و از غور
روغن بادام و افیمون او رود و طعام زعفران و ادویه که مناسب
رفع سودا است اضافه کرد حسن بر آنست در یافت و از خانه رئیس
بگریخت و قصد قلعه الموت کرد که قهستان دیلم و بعبادت مشغول
گشت و کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و حواله قلعه

در مغاره بسا کن بودی و بزهد مشغول و بطاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف فرمای حسن گفت من در ملک کسی طاعت نکنم برابر پوست گاوی من فروش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کوتوال القلعه پوست گاوی زمین بوی فروخت و چون بقلعه درآمد تمام اهل قلعه را ابو بیعت و مرید خود ساخت و پوست گاو را دوال کرد و بگرد دروازه قلعه بگردانید و صباح کس با میر قلعه فرستاد که قلعه ملک منست و من خریده ام در ملک من مباش و بیرون رو و چون اهل قلعه تمام مرید او بودند حاکم مضطر شد و از قلعه بیرون آمد و حسن بدین حیله قلعه را مسخر ساخت و بهای قلعه را با رئیس ابو الفضل نوشت و گفت من بهنوز یاری ندارم اگر یاری میسر شود من کار با تو ام و آن ملعون اعیان باطراف فرستاد تا خلق را اگراه می ساختند و مذهب زندقه و الحاد و فسق ظاهر کرد و بیشتر اهل توران و ایران به ملاهی آن مخاذیل گرفتار شدند اگر از ذکر حالات ایشان زیاده ازین گفته شود تطویل می انجامد و در روزگار هلاکو خان بالکل قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه نصیر درین باب میفرماید

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار بود / روز دوشنبه اول ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت / برخواست پیش تخت هلاکو بایستاد

## ذکر جمال الدین محمد عبد الرزاق الاصفهانی

از صنادید و اکابر اصفهانست شاعری خوش گوی بوده و کمال الدین اسمعیل پسر اوست سلطان الملک سنگ گو روزگار سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین ترجیح مینهند و بارها گفتی عجب دارم که سخن پدر پاکیزه تر است و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت یافت اما این سخن مکابره است بسخن کمال بارک افتاده و سهل ممتنع است اما بر سخن پادشاه ایراد لوم نیست و خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه بلطف زمانه و مداح خاندان صاعدیه بوده و این ترجیع در نعت میگوید

ای از بر سدره شاه راهت / وی قبه عرش بارگاهت
ای طاق نهم رواق بالا / بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت / هم عرش دویده در پناهت
ای چرخ کبود ژنده دلقی / در گردن پیر خانقاهت
مه طاسک گردن سمندت / شب طره پرچم سیاهت
جبریل مقیم آستانت / افلاک حریم بارگاهت
چرخ ار چه رفیع خاک پایت / عقل ار چه بزرگ طفل راهت
خورشید قدر ز روی تعظیم / سوگند بروی همچو ماهت
ایزد که رقیب جان خود کرد / نام تو ردیف نام خود کرد

و این ترجیع را بغایت خوب گفته و خواجه سلمان در جواب این قصیده هم او راست

در حقیقت احوال روز قیامت / چو در نوردد فراش امر کن فیکون
سرای پرده سیمای رنگ آینه گون / چو قلعه گرد و مه و مهر و در یک
چهار طاق عناصر شود شکسته ستون / مجرات سماوی شق براندازند
بجای ماند این سقف قلعه مدهون / نه کله بند و شام از بر غالیه رنگ
نه حله بند و صبح از نسیم سقلاطون / عدم بگیرد ناگه عنان دهر حرون

فلک ببرد ادوار شکل کون و فساد / قمر ببرد ادوار ماه کالعرجون
مکونات همه داغ نیستی گیرند / که کس نماند از صنعت ذو الجلال مصون
بتندی مهر برآید ز معده موجب / چنانکه گوهر الماس هست از ذو النون
باحتساب به بازار قدر بار دگون / زنیم بدر درانی کفها ناموزون
عدم مراد سیلاب بر جهان وجود / چنانک خورد کند موج سفینه بیکون
نه صبح بند در بر سر عمامه مقصب / نه شام گیرد در کف حلیه اکسون
جهان ماده کون از فضا عقیم شوند / بصلب هست پدر تا سلاله گردد گون
ز روی رخ بریزند و اضحای نسیر / ز زیر خاک براند ذخیره قارون
ز صنعت بحجبان سطح شود یکباب / کند سم در فرو چشمه حیوان
بدست امر شود طی صحایف ملکوت / بپای قهر شود لیست فیه گردون
چهار ماشطه قابل به طفل حدوث / ببک کریزد از رحم عدم بیرون
شود ز مرکز خود باز سوی عدم گیتی / چو یافت قبه خضرا ز خور دو بیکون
نه خاک تیره بماند نه آسمان سبز / نه روح قدس بماند نه بخدی بیچون
بنفخ صور شود مطرب فنا مهموم / برقص و ضرب باتفاق گو نهانا مون
همه زوال پذیرند غیر ذات خدای / قدیم و قادر و حی و صمد بر و بیچون
چو خطبه ملک الملک در جهان خواهد / نظام ملک ازل تا ابد شود مشحون
نزار سر سوی انجام کرد حشر شود ده / که چند جواب گران کرد نور ده
بیرون چند رکم عدم عظام رمیم / که مانده بود بمطمور عدم مسجون
بمی گراید هر جزو سوی مرکز خویش / که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش دون
نظام سوی عظام و عروق سوی عروق / جنون بسوی جنون عیون بسوی عیان
با قتضای قضا و بر طلسم گردد / بس هر چه نقصان و نکته چون مقبول
چو ورد مند نبار قوس لشکر ارواح / چو خیل نحل شود منتشر سوی ماسون
بقصر روح در آرند باز شود در روح / سواد قالب ماری دگر شود مسکون
پس آنگهی صواب و عقاب حکم کنند / بجیب گرده خود هر یکی شود مرهون
یکی بحکم ازل مالک نعیم آید / یکی بسبق ازل مالک عذاب الهون
بر آنکه او معتقد بود جاهل / اگر حکیم ارسطالیس است افلاطون

## ذکر جلال الدین منکبرنی

اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بوده و نیکو صورت و تمام قد در وقتی که از لشکر مغول پدرش منهزم شد او بطرف کابل روان شد و چنگیز خان ایلغار در عقب او روانه ساخت و سلطان جلال الدین را قوت مقاومت نبود در نواحی غزنه که از اعمال کابل است لشکر مغل را شکست خان را ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از بلخ و حدود و چون بجیحون عبور کرد براه بامیان متوجه شد و در کنار آب سند هر دو لشکر بهم رسیدند و جلال الدین را قوت مقاومت نبود لشکر روی بر تافته شد و خان در کنار آب فرود مشاهده میکرد جلال الدین در اطراف آب راند و از آب گذشت و از اسب فرود آمد و تیره بر زمین زد نشسته و دستار و لباس و اسلحه را بر تیره افکند تا خشک شود

خان بر لب آب آمد و بر مردانگی او آفرین کرد و خان نعره زد که
ای پادشاه زاده‌ی شنوم که قد و بالای بلند رعنا داری
برخیز تا بالای ترا قامت کنم جلال الدین بر پای خواست باز سلطان
نعره زد که بنشین در صفت تو هرچه شنیده بودم صد چندانست
سلطان جلال الدین نسبت جان آواز داد که مرا مطلوب این بود
که تو در محکوم من باشی اکنون بسلامت برو سلطان از کنار آب
مراجعت کرد و از افراد لشکر جلال الدین و قریب هفتاد مرد بعد
که بود خود را بسلطان رسانیدند و کاروان اوغانی که از اطراف
سوادا گر بمولتان میرفتند در نواحی لها و رغارت کردند و چون
وصلح یافتند و از مردم اوغان چهار صد مرد بسلطان ملحق
شدند و در آن چین نزار لاچین که امیر خسرو دهلوی از آن
مرداست از لجی یلغ مغل رسیده نهصد مرد دیگر بسلطان
جمع شدند و قلعه گرس خان را فتح کردند و پادشاه
ملتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاه
زاده اصلی هند بود دختر بسلطان داد و سلطان را در دیار
هند سه سال و هفت ماه سلطنت باستقلال دست داد و چون
خبر مراجعت چنگیز خان بطرف دشت قبچاق شنود از
دیار هند براه کیج و مکران بکرمان آمده براق حاجب که
از امراء پدرش بود حاکم کرمان بود و سلطان را بذل مال داد و



امارا قلعه بیرون نیامد سلطان از آنجا بفارس آمد و اتابک سعد
بن زنگی او را بدیره شد و مال داد و باصفهان آمد و عراق را
بالکل مسخر ساخت و مردم دیار خراسان و عراق از آمدن سلطان
شاد و بیها کردند و شحنگان مغل را می آویختند و منسوخ گشتند و سلطان
بعدل و داد چند سال با ایران زمین حکومت کرد و غیاث الدین برادر او که
از خاصان او را در مجلس شراب گشت و از وهم بگریخت و چند نوبت
با سلطان جلال الدین عصیان ظاهر کرد و در آخر مدت براق حاجب
که سلاطین کرمان از نسل او بودند کشته شد و پادشاهی با تواد بطرف
جلال الدین افتاد و تا وقتی که وسیماهی بهادر با سپاهی نزار مغل با ایران
آمد و سلطان با از اصفهان بگریخت و تا در پاچال رفت و ملک
و در آنجا استقامت نکرد و به تبلیس افتاد و دختر ملک اشرف را
بنکاح خود در آورده و لشکر مغل باز قصد او کرد و ملک اشرف بارها
میگفت که لشکر مغل میرسد سلطان التفات نمیکرد که او میخواهد از
مملکت او بدر رود تا شبی لشکر مغل به شهر رسیدند سلطان با دختر
ملک خفته بود سلطان را بیدار کردند که لشکر رسید سلطان دختر ملک
را گفت پدرت حقیقت را میگفت و ما غرض می پنداشتیم اکنون چه
میگویی درین حال با من موافقت می توانی کرد دختر گفت سلطان را
چندان مجال هست که آب گرم کنند مطهره آب سرد بر سر ریخت و دختر را
سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی گویند سلطان تنها

و اکثر القصه سلطان بوس مملکت را بر گوشه چادر ریخت و گفته اند در آب
و لباس او طمع کردند و بکشتند و بعضی گفته اند از سلطنت و شغل دنیا
دل سرد شد و در لباس فقر در آمد و متواری شد و در روم و شام زندگی
میکرد و کسی او را نمی شناخت باری مدت ده سال آوازه او گاه میرسید
که سلطان از جایی پیدا شده و مردمان طبل بشارت میزدند و بر لشکر مغل خروج
میکردند و آن اصلی نداشت بسیار بندگان خدا ازین جهت بدست لشکر
مغل شهید شدند و آوازه سلطان چون عنقا و وجود او چون کیمیا اما این
حکایت از شیخ عارف شیخ علاء الدین سمنانی فرموده اند که یکروز بعد او در
خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفراینی علیه الرحمة نشسته بودیم ناگاه ایشان
از مجلس برخواست و بیرون رفتند مریدان و اصحاب را باز
گردانیدند و شبانروزی فقاد نیامدند مریدان مضطرب شدند که
شیخ را چه حال افتاده باشد بتفحص مشغول شدند تا حدی که در آنها را تمام
گردیدند و نیافتند ناگاه نماز شام بخانقاه آمد و اصحاب شادمان شدند
و من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین
خود را از سلطنت معزول کرده بحلقه درویشان در آمده بوده و سالها
بعبادت مشغول بوده و بدرجه رجال الله رسیده بود و بجوار رحمت
ایزدی پیوسته بود مرا از عالم غیب خبر کردند و رفتم تکفین و تجهیز او
درین دو سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید من و اصحاب
تعجب کردیم و این آیه خواندیم

القصه هر کس که هوس ملک فانی را مطلقه نمیسازد حق سبحانه مقام
ابرار و اقطاب بدو ارزانی دارد ❦ جهت دنیا و خلق مستظهار
حاکمانی برانگیز مردار هر یک خانش این همه قدر یاد
هر یک تو ده خاک این همه باد سلطان جلال الدین نام دار دنیا بود و
نوازان مغل بازنگذاشت از غوغای سکان مغل خلاص شد اما بشق از وقت
اضطراری بموت اختیاری رسید راضی از خور و خواب بشد و از عهدی
کار سلطنت برگذاشت تا تاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد ...
سال باشد که از شکنجه صورت گریزی براحت نعیم هشت افتاد
برای دو ... از مرگ اگر توبه خواهی که ادریس از جنس بهشتی
گشت پس از ما **ذکر کمال الدین اسمعیل بن عبد الرزاق الاصفهانی**
خلف صدق و سلف کرام او بوده و کمال الدین محمد را دو پسر بوده
معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل و معین الدین دانشمند بوده
و کمال الدین اسمعیل نیز دانشمند بوده خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده
و اکابر صاعد به تربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در مدح خاندان
ایشان قصاید است غرا چنانکه میگوید ❦ رکن دین صاعد مسعود که در نوبت او
جای تشویش خم موی بتان یافت ❦ و درین قصیده در هر بیتی موی لازم
شده رجت و جمع الجواب معانی بسیار و نازکیها درج کرده خواجه سلمان
و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما از شعر کمال الدین اسمعیل اخلاق المعانی
میگویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که مطالعه

کرده ظاهر میشود و ازین بیت شمه طبع سلیم معلوم کنید اگر مسوده شو
من مختاری بخاک پات که آب حیات ازو بچکد و در موعظه گوید

وقت آنست دلم را که بسامان گردد    کار در بایه و اگر ده پشیمان گردد
عشقبازی و هوس نوبت خود داشت کنون    وقت آنست که دل بر سر ایمان گردد
دل که بر گرد رخ خوب تو گردد تا جای    گر بهر بادی چون زلف پریشان گردد
هر سینه دل که همی از جام هوا مست غرور    فتنه انگیزتر از غمزهٔ خوبان گردد
جنبش خط خوب که هر روز سر سودی است    هر که پیرامن زلف و لب ایشان گردد
ای تن از حجرهٔ دل رخت خود بیرون نه    تا دلت منظر رحمت رحمان گردد
مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو    مکه لوله کی تیر سلطان گردد
خویشتن را همه در عشق گداز از شمع    تا ببینی که چو شمعت همه تن جان گردد
بت شکن مجو براهیم شو ار میخواهی    گر ترا آتش نمرود گلستان گردد
جهد سلیمان همه بر پشت صبا بندی زین    گر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
اهل و نااهل را گر چو در دوس زدی    تا رفیق دل تو موسی عمران گردد
مال دنیا که برو تکیه زدستی چو عصا    اگر از دست بیندازی ثعبان گردد
کام دل مطلبی بنده و ناکامی باش    تا ترا جان در د تو ترا مایه درمان گردد
دل بر این گنبد گردنده همه کس دولاب    آسیاییست که بر خون عزیزان گردد
حرص نیست این که همه چیز ترا باید    آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد
کار دنیا که نه تو شوار گرفتی بر خود    گر تو بر خویشتن آسان گیری آسان گردد
از پی شغل دنیا هر سر مه خواهی    که ترا عمر گم و سیم فراوان گردد

آدمی از ره صورت متساوی صفتند    متفاوت همه از طاعت و عصیان گردد
یار بسیم شود حلقه فتح است    یاد دیگر از آن مهر سلیمان گردد
خود دگر خیم که پس از رسمی بگاپوی دراز    کار از آنسان که دولت خواست بسامان گردد
بگو این این عالم ما پا برجا    که نیک دم ز دنش کار دگرگون گردد
صبح پیری ز همه سوی سرت سر زد    الحمد اشک تو وقت که ریزان گردد
گر تو در کار که صنع سطار ره سوی    زین عجب دهن فکر تو حیران گردد
در قیامت برسد شعر تو باد کسی    کر سراسر سخنت حکمت یونان گردد
فضل و دین تر دکسی باشد گو از سر صدق    تابع امر خداوند جهانبان گردد
جان این منزل غولان بسلامت ببرد    هر کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد
جاودان رستم اگر حب علی و اولاد    بر سر نامه گفتارم عنوان گردد

دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی است و شهرت سخن او در آفاق منتشر گویند که او را دنیاوی و استعداد کلی و اسم آمده بوده و همواره فرومایگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان بد و بد معاملگی کردند و منکر شدند و او از آن مردم رنجید و درین باب در مذمت مردم اصفهان گوید

ای خداوند هفت سیاره    پادشاهی فرست خونخواره
تا در و دشت را چو کوه کند    جوی خون آورد ز جوباره
عدد مردم ما بیفزاید    هر یکی را کند بصد پاره

عقوبت لشکر اوکتای قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغل رسید کمال در خرقه صوفیه درآمد دربیرون شهر زاویه اختیار کرده و آن مردم او را برنجانیدند و احترام می نمودند و اهل شهر و محلات رخوت و اموال را بزاویه او پنهان کردند و انجا در چاهی بود در میان سرا که نوبت مغل بچه کمان کروهه در دست بزاویه کمال درآمد و سنگی بمرغی انداخت زهگیر از دست او بیفتاد در چاه رفت طلب زهگیر سر چاه را بگشادند و آن اموال یافتند و کمال را دیگر مطالبه اموال کردند تا در شکنجه هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی نوشت

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست    در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هیچ هم نمی آرم گفت    شاید که مر بنده نوازی اینست

فقد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثلثین و ستمایه

## در ذکر اوکتای قاآن

اما اوکتای قاآن بعد از چنگیز خان باستحقاق بر تخت خانی نشست و برادران و اعمام او را بتفویض معتبر نمودند و او از روی تواضع استعفا میخواست تا بعد از قولتای بزرگ تولی خان بازوی او گرفته او را بر تخت سلطنت نشاندند و در سیرت و صورت قاآن اصحاب تواریخ را تأکیدات و اطنابی دارد که در حیز وصف نمی گنجد و هر چند از دین بیگانه بود اما مروت آشناست صاحب تاریخ جهانگشای می آورد که نوبتی قاآن بر اردو بازاری گذشت چشم او بر عناب افتاد چهره را فرمود که یک بدره زر بیره و عناب بخرد گفتند که چندین عناب که این بقال دارد دنیا ربا را ازان کا چیست

خان گفت چنین است اما این فقیر سالهاست تا چنین سودایی بخوبی چندانی بر کرد بدستش بیفتاد و نخواهد افتاد بدره زر فرمود گران سلیم بقال گفتند جهت یکمن عناب و صاحب تاریخ استظهاری گوید که در یاسای مغل هر کس که بروز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد و آن را فال بد گرفته اند نوبتی قاآن میگذشت جغتای با او همراه بود مسلمانی را دید که در آب رفته غسل میکند قاآن را گفت این شخص را بباید کشتن و تو اهمال میکنی مردم دلیر میشوند قاآن گفت مگر این غریبست و از یاسای ما خبر ندارد جغتای بغایت متهور و بی باک بود گفت اگر خبر داشت باینت تحیت نشد یه یاسای او کشتنی است هرچند قاآن این نوع سخنان میگفت جغتای قبول نمیکرد قاآن بعد از قال و قیل فرمود که امروز بیگاه شده است فردا او را بجهت عبرت بردار کشند و آن شب مسلمان را طلب کرده گفت تو مگر یاسای ما را ندانسته کو منکر گستاخی میکنی آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم قاآن فرمود که یک بدره زر بیاد دادند و گفت برو و زر در میان جوی آب انداز فردا که ترا طلب کنند بگوی که زر در آب پنهان کرده بودم و منع هم الجبان کرده خلاص شد بدره زر بحضور خان آوردند خان گفت تو و اولاد تو درین چند روز بتوقف داشته اید و از کسب معاش باز مانده اید و این زر را بعیش و عشرت بخور و بر من دعای خیر کن سیرت نیکو سگالان را چنین محترم می سازد اگر هشیار

مساعدت نامه نور علی نور باشد و رفیع البنیانی و اثیر او مانی و شرف الدین شفروه از اقران کمال الدین اسمعیل اند رحمهم الله علیهم **ذکر شرف الدین شفروه اصفهانی** اصفهانیست و صاحب قابلیت و فاضل و ذوفنون و در اصفهان در روزگار اتابک شیرگیر و ایام الملک المستوفی نوشته اند و همواره با شعرا لطائف در فنون شعر بحث کردی و جمال الدین محمد پدر کمال او را هجوهای سخت کرده است و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این [illegible] گفته است **شعر**

پیش سلطان در فرمان بری — آدمی و جنی و دیو و پری

طغرل آنکه بعهده سلطان دار او — تاج و تخت و افسر و انگشتری

مطرب و طباخ و لعل کاتبش — زهره و خورشید و ماه و مشتری

باد و خاک و آب و آتش بردرش — حاجب و دربان و پیک و لشکری

در پناه عدل او باهم بر از — شیر و گور و گرگ و میش و باز و [illegible]

در کف خدام علامش بهم — نیزه و زوبین و شمشیر و قلم

باد فراش آسمانش تا زند — بارگاه و کنگرهای چتر و علم

بر سر خوانش برای میهمان — گاو ماهی اشتر و اسب و غنم

بچه وکال کرده نثار حضرتش — لؤلؤ و عنبر و زر و درم

مطربان در بزمگاه او بکف — بربط و چنگ و رباب و نای و دف

کرده در بستان عیش او طلب — گلبن و شمشاد و سرو و نارون

صید باز و چرخ یوز او شدند — کرکس و سیمرغ و فیل و کرگدن

بر تن بدخواه او خیره شده — خار و شت و ملک و کفش و [illegible]

بوده بر بوستانش جنت — بلبل و قمری و کبک و فاخته

باد در باغ بهارش جلوه کر — عندلیب و طوطی و طاوس و [illegible]

کرده از نعل سمند سرخ دل — گوشوار و باره و طوق دیگر

پاره پاره بر تن بدخواه او — جوشن و خود و درکند و سپر

کار کردی بر کر اعدا او

را پادشاه جهانگیر که داشته و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم و که ولدت فی زمن الملک العادل نسبت در جه عدل او نوشی [illegible] و پادشاهی که موحد و عادل باشد فرض کن که ادوار و رجات او در مرتبت باشد حق تعالی این پادشاه عادل که عدل او از عدل نوشیروان مزید دارد و بمرتبه پیده نزدیک است که بنهار خلفاء راشدین سه سال ابادی امت احمد مختار پاینده دارد و دست تطاول بد اصلان و دو نان را از سر رعیت کوتاه کرداند و این قاعده را که جولاهگان و روستایان قلم الاستیفا بر دست گرفته اند و جمعی که کار ایشان کاونبدی بوده اکنون دم از سیاقت دیوانی و عمل سلطانی می زنند و در این کار نقصان دین و ملت و انگشت شرع بسته **شعر** تیغ دادن در کف زنگی مست — به که آید علم جاهل را بدست **بیت** بکلی وقع و مانند حبابکه مشابهه میرود که بازار زبان عوام الناس مردم و بیابان و صحرانشینان میزنند اتحو د العلم رقوم و سیاق میسازند و چون در این علم بایدکه مایه نه باستحقاق شروع نمایند بعملداری مشغول میشوند و فساد دین از زوال مسلمانان میرود و چون از اجرام مال مسلمانان وجه معاش و زینت لباس آسان بدست می آید کدخدا زادگان ممالک تیر عیش ترک کرده بعملداری مشغول میشوند و غنوبت در ملک بغایت و نقصان فاحش دست خواهد داد و اگر این شیوه مذموم را بازخواست نفرمایند و منع نکنند **حکایت** آورده اند که چون سلطان ملکشاه دارالسلام مستخلص کرد خواست تا با خلفا وصلت سازد خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که بتعجیل

باصفهان دوری در عوض وجه دویست هزار درم مراتب ... معیوب کار
طلب میکرد برسانی و خواجه اجازت اصفهان داد و خواجه بدینموجب نامه
که خدا این تحویل کرده آرم و خواجه خدمتکاری چنانکه شرط است بجای
آورد و شب در خدمت خواجه نشست و عرض کرد که موجب چیست
که خواجه بدین تعجیل میرود و اسباب و تحمل همراه نیست خواجه گفت سلطان
وجه صادر دویست داده من میروم تا وجه دویست هزار درم
از اصفهان بخزانه رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا دولت
پادشاه چهار هزار درم استعداد دنیاوی هست و مردی مرد بی
فرزند و اولادم و میخواهم که او را بعلم و خواندن استعداد کردن و هم من مرد دون
و بی استعدادم و سلطان مثل من مردم را ازین نوع کار رنج فرموده
ترسم و فرزند خود را بدین علوم با استاد میتوانم داد اگر شما درین شغل
بجهت من اجازه از سلطان حاصل نمایید دویست هزار درم نقد بخزانه
سلطان رسانم خدمت میکنم خواجه ازین مرد این سخن بشنید بیارزه حال
شد و این را کفایتی مستحسن تصور کرده درخانه دهقان ساکن شد و کیفیت
و احوال را بدست قاصدی بسلطان عرضه داشت نمود سلطان چون مکتوب
خواجه مطالعه کرد در غضب شد و در خزانه مبارک کس را فرستاد و سوگند
خورد که اگر پیش ... نظام الملک تسکین او نشدی و حق خدمت او که بجهت
پدرم و حقوق من بر ذمت ثابت است او را ...
آن خواجه بفرمایند که ...

مال او ستانم و پسر او را که اهلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب
کنم و از و کارها نمایند بدو مسلمانان رسد و مرا گوشمال کند که ملک ...
رشوت گرفت و نااهلان را بر اشراف و بزرگان افزون نمود و نهانا
خواجه دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکردم و بدو نوشت که
بکارهای ... برود و توقف نکرد عرض که سلاطین کارهای بزرگ بمردم
خود نمایند مبالغه بدین منوال داشته حکایت سلطان سنجر را رسیده
که در آن وقت که بدست غزان گرفتار بود که ملکی بدین صعوبت و
آراسته که ترا بود چنین مختل شد گفت کارهای بزرگ بمردم خرد فرمودم
و کارهای خورد بمردم بزرگ مردم بزرگ کارها خرد را پسند کردند و
اکابر را بزرگ عار آمد و در پی آن نشستند هر دو کار تباه شد و نقصان
بملک رسید ... مفرمای گر چه عمل کار خود منصب

اکابر را ... شنیده ... خود

## ذکر ملک الافاضل پور بهار جامی

بغایت مردی متعد و قابل و فاضل بوده و آبا و اجداد او قضات ولایت
جام بوده اند و او مردی خوش طبع بوده و بدین پایه سرفرو دنیاوی در
همواره با ستمداران ... و فسخ الحکایات در هر اوقات که ...
اوست گر ... است که ... مشهور است بروزگار ارغون
خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی طرفه فرود بتبریز رفت
با خواجه همام الدین شاعر ... در مجلسی قصاید دارد و این غزل اوراست
بر بیاض قصاب از شب قمر خواهی کشید ماه را بر صفحه خوبی قلم خواهی کشید

یارب این تکمعطا چون که را می خواهد دل / تا کی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بالین جانان ... / ... در گریبان عدم خواهد کشید
بر غدا باش امشب ای همسایه از پیش افغان / گر ز سنگ چشم من دیوار نم خواهد کشید
میکشد بار غم محبوب و میداند بها / هرکه عاشق شد ... بار غم خواهد کشید

و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح لغت مغولی
و بسیار مشهور است و برین نسق شعر دیوان استادان کم دیده ام

ای کرده روح با لب لعل تو توکری / محبوب ... نگار ... وری
در زلف عم تو رسن ها بهانه سخت / خون شد دل تو ... یاغی شکر
هندوستان زلف را چشم ترک تو / بلغامی کرده همچو قوشون ... دری
قامان طماغ تو چون کلک بخشیان / کرده ... ایغور ...
گردنه نکیر لب چون چشم من / جیل و خیال تو چو ... دری
کوچ و قلال خویش بدیوان عشق تو / تمغای ... رخ برون ز جعفری
تمغاچی عم تو زد از اشک آل من / سور ... میکند ...
کردم لبت جان بیوک / زین ... آفاق ...
تا بشنی کیم بهم درعجب دله / دارد ... راه بهادری
بلکان ... قاآن اعظم ایک / ترک مغول و تازی ...
ای صاحبی که هست ... حکم تو / ... خورشید خاوری
ازنان ... / ... دست ... جور ستمگری

یارب و سنجای تو آتش عطا دهد / بادا جهان تکاشه زین ...
توشجی همت تو زید فرانقو / بر لیت بال ...
هر کو غناچی تو ز فر لاشی کند / ...
الکس که او رسید ... حکم تو / در ...
اخچاجی سیاست ... اجل / ...
یور بهاد جاجی درگاه دولت / گشتست ...
سوغات حضرت تو فرستاد این ... / باوش ...
توشید بکر بسر غوت انعام عام تو / در توی ...
یا رشتی مخفا ... تربیت مرا / و شعر با قطامی و قطران و انوری
هرکه بمکشاند ... اصطلاح شعر / ...
بشنیده اند در عرب و در عجم کسی / زیشان ...
تا هست کار ملک سپاسای پادشاه / تا هست حکم شرع ...
و حفظ خویش ... آرامی کند / پاینده ...

اما ارغون خان در روزگار دولت پدرش ابقاخان پادشاه خراسان بود
چون ابقاخان وفات یافت در خطه تبریز شهزادگان و امرا برغم او احمد بن
هلاکوخان اتفاق کردند و او را بتخت نشاندند و احمدخان پادشاهی نیکو سیرت
بود و میل تمام باسلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما از
برای مصلحت ظاهر نمیکرد و بعد از پنجاه که بر سر خانی جلوس کرده بود
عزیمت خراسان نمود و ارغون خان منهزم شد و از طوس و رادکان

پناه بقلعه کلات برد احمد خان قلعه را محاصره نمود و فتح کردن آن قلعه دو دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکم است مثل باروی و در آن قلعه لشکر را آب چشمه و علف است و ارغون بعد از آنکه مدتی محاصره شد عذر خواست که خان را شفقت عدمت درکار آمد و تسلیم ارغون خان برسانیدند و خود کوچ کرد بطرف وان روانه شد و اکنون خان اتابکی خاصان خود رسید که می آورند مملکت بوقا که مقدم آن مردم بود بارغون عنایت و اخلاص داد باقی مردم بارغون یکجهت شدند و لشکر از اطراف بایشان پیوست و در عقب احمد خان روانه شدند و چون احمد خان بزنجان رسید خبر ارغون خان شنید و مضطرب شد و تعجیل خود را به تبریز رسانید و والده را همراه داشته براه آمد لشکریان از او برگشته بارغون پیوستند و او را گرفته و ادراوردان سلطان گرفت بارغون خان فرستادند بحکم ارغون خان هلاک شد و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغون قرار گرفت و انتقام آنکه خواجه شمس الدین صاحب دیوان تعصب از اقتصاد با احمد خان ترجیح کرده او را در حوالی باغ تبریز سیاست نمودند و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغون خان بوده شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و از علما و شعرا خواجه همام الدین تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی رحمة الله درجه و عزیزی در تاریخ وفات علامه گوید باری کرد چرخ کج رفتار در صد و دو آه از آن بازی ذال با رفته از هجرت رفت و برد قطب شیرازی

## ذکر عبد القادر نائینی رحمه الله

از اقران شیخ سعدیست مردی نازک بوده همواره بقناعت و در کار کد زائیدی

و خوشگو بیت و سخنهای سعدی را تتبع میکند نائین از اعمال اصفهانست و قدیم الایام داخل یزد بوده قصبه خوش هوا و سرسبز بیابان که میان یزد و اصفهانست و بیشترم از نائین حاصل میشود و خود رنگ آن نظیر نیست و مولانا عبد القادر راست

ای که چشم تو چشمی چشم من بر تو دید هیچ چشم چشمی از چشم تو نیکوتر ندید
چشمه نوش تو دارد چشمه حیوان ولیک چشم من زان چشمه چشمی زان گوهر ندید
رخیال چشم تو رضوان که خوان جنت حور در چشمش نباید چشمه کوثر ندید
چشم آن دارم که از چشم بدای چشمت بلا کانکه چشم خوش چشمت چشمه انور ندید

**طبقه چهارم** و در این طبقه ذکر جماعت فاضل مذکور است و بعد از این ذکر ابوالکوثران نعت کرده می شود و بعضی موحدان عارفان با وجود استغراق و حال از دریای عرفان در دانه بیرون آورده اند در طی این تذکره از روی گستاخی دکر که دریای حقیقت اند بقید کتابت در می آید رحمة الله علیهم **ذکر سلطان المحققین شیخ فرید الدین عطار** و هو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری رحمه او عالی است و مشرب او صافی و سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند و در معرفت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شیخ زمانه مستغرق بحر عالم و غواص دریای اشیاء است شاعری شیوه او نیست بلکه سخن او و دار الوجود غیب است و این طریقه را بوی منسوب کردن عیب است اصل شیخ از قریه کدکن من اعمال نیشابور و شیخ در از یافت گویند صد و چهارده سال عمر یافت و ولادت در روزگار او سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ثلث عشر و خمسمایه بیست و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهر شادیاخ ساکن شیار

اندر سرشاد یاخ سر تربت او گشت
بد یا نصد و اندا انکه شد شهر آب

از آنگاه او مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته و مقدار صد و چهل کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بمرتبه عالم فنا رسیده و منزوی و معتکف شد و عزیزی در باب زلزله که در نیشابور بود و بکرات واقع شدی گوید و آن زلزله بار دوم شش صد و سی و آن زلزله بار سیم ششصد و سی اما سبب توبه شیخ آن بود که پدر او در شهر شادیاخ شیخ اعظم القدر و رونق بوده و بعد از وفات پدر بهمان طریق عطاری مشغول بودی و دکانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ معطر شدی شیخ روزی خواجه وش بر صدر دو دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بسته رباعی گفت و از کتب طریقت تذکرة الاولیا نوشته و رسایل دیگر شیخ منسوبست مثل اخوان الصفا و غیر ذلک و از نظم آنچه مشهورست اینست ۱ اسرار نامه ۲ الهی نامه ۳ وصیت نامه ۴ جوهر الذات ۵ مصیبت نامه ۶ منطق الطیر ۷ بلبل نامه ۸ حیدر نامه ۹ گل و هرمز ۱۰ اشترنامه ۱۱ مختار نامه ۱۲ شاهنامه و دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل رساله نظم کرده و پرداخته اما شیخ دیگر متروک و مجهولست و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشترست زهی بحری که از موج او چندین درهای شاهوار بساحل آمد کان افتد و تبرک از قصاید شیخ بیتی نوشته میشود ای روی در کشیده ببازار آمده خلقی بدین طلسم گرفتار آمده یک قطره و صد هزار جهان گشته پر دراغ یک ذره گم گشته این همه اندر توحید و قصاید ابیات غرا دارد که بعضی از کبار از آن شرح نوشته اند و شیخ رکن الدین آملی رحمة الله علیه همواره شیخ را شرح گفتی و این قصیده را بعضی از آن آرد

میشود و شرح منظوم گفته و در توحید این قصیده شیخ عالی راست سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا گر صد هزار سال همه خلق کاینات فکرت کنند در صفت عزت خدا آخر بعجز معترف آیند کای اله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما آنجا که بحر نامتناهی موج زن شاید که شبنمی بکند قصد آشنا وانجا که گوش چرخ بدرد ز بانگ رعد زنبور در سلوک نواحی کند ادا وز جنبش ذرات بوظلمی که برد البدر و الطلیعه و الشمس و الضحی و از آن شیخ درک اشعار کرده و اگر بنوا در معنی او در شیوه رباعی در نهایت حال گفته در هر گران ای با خواهد بود آن چیز همی بلای با خواهد بود چون تفرقه در بقای با خواهد بود جمعیت با فنای با خواهد بود مرغی بودم پریده از عالم راز تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز چون هیچکسی نیافتم محرم راز زان در که درآمدم برون رفتم باز

اما شیخ فرقت چنگیز خان بدست لشکر مغول اسیر شده و در قتل عام شهید شده و شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدان بلول اشد و منقول است که لشکریان مغول بتعجیل قتل خود می نمود گویند مغلی میخواست که شیخ را بقتل رساند مغل دیگر گفت این پیر را مکش که خون بها او هزار درم بدهم مغل ترک قتل شیخ کرد و شیخ گفت مفروش که بهتر از این خواهند خریدن شخصی دیگر گفت این پیر را مکش که خون بها او یک توبره کاه بدهم شیخ گفت بفروش که بهتر از این نمی ارزم شیخ شربت شهادت نوش کرد و بدرجه سعادت شهادت رسید و کان ذلک فی عاشر جمادی الاول سنه سبع و عشرین و ستمایه و بعضی سنه اثنی و ثلثین و ستمایه و بعضی سنه ست عشر و ستمایه نوشته اند اما شیخ عطار را خرقه تبرک از دست

سلطان العارفین مجد الدین بغدادی وارد قدس سره و شیخ عطار در طفولیت تولا بقطب عالم
حیدر رفته و کدکن که مولد شیخ است درگاهی زاویه است و پدر شیخ ابراهیم بن اسحق
عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه در ایام شباب
بنظم آورده چون در ایام صبا بوده هر چند به سخنهای شیخ مانند نیست اما تحقیق
سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدری نامه آن نظم را بشیخ بسته اند و آن معتقد
غلط است اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده مجذوب مطلق معتقدان حیدر
مرد صاحب باطن اهل ریاضت بوده و یکصد و چهل سال عمر یافته و از نژاد خانان
ترکستان بود و پدر او سالار خان نام بوده و او مجذوب از مادر متولد شد
و کرامات و مقامات او مشهور است و در تاریخ سنه سبع ستین و خمسمایه رحلت
کرده نزد او بعد فوت است و بعضی وفات او را در سنه اثنی و ستمایه نیز نوشته اند

## ذکر ملک العارفین مولانا جلال رومی قدس سره

و هو محمد بن محمد بن الحسین البلخی البکری قدس سره العزیز پیشوای محققان عالم و مقبول
خواص و عوام دل پاک او مخزن اسرار الهی خاطر خاص او مهبط انوار نامتناهی بود
با رقت مشرب او تشنگان بوادی طلب را از زلال عرفان سیراب ساخته سیر
و مذهب او گمشدگان تیه جهالت را بسر حد ایقان راهبری نموده و تحصیل علوم
یقینی عالم غیب الشهود و سخن گستری بیان کرده طریق عین الیقین را بواسطه علم
الیقین عیان ساخته شعر موج چون در اوج زد آن بحر زخار از شرف •
لؤلؤ منظوم بر ساحل فکند از هر طرف • زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است
و در زمان جهانگشا بوده و نزد همه طایفه مقبول بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه

شهرت یافته و عظمتی بکمال با وجود علم ظاهر در مقصود سخن گفته و اهل بلخ او را عظیم معتقد
و هرگاه وعظ گفتی در پای منبر او از خاص و عام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد
بر وی حسد برده بمبادات مولانا رخواست مولانا بهاء الدین از سلطان رنجیده و اصحاب
و اهل و عیال را همراه برداشته از بلخ و خراسان بیرون شدند و قسم یاد کرد که سلطان محمد
خوارزمشاه پادشاه باشد به بلخ و خراسان در نیاید و از اصحاب و متعلقان و فرزندان جماعتی کثیر
همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند در اثنای آن سفر به نیشابور رسید شیخ فرید الدین
عطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کودک بود شیخ عطار
کتاب اسرارنامه بهدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت که زود باشد
که این پسر آتش در سوختگان عالم زند از نیشابور عزیمت بیت الله الحرام نمودند و بر شهر
و ولایت که مولانا بهاء الدین رسید مقدم او را اکابر عزیز و محترم داشتندی و از و
استفاده علوم ظاهری و باطنی نمودندی و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارات
انبیا علیهم السلام نمود و چند سال بسیاحت بطرف روم افتاد و در آن حال مولانا
جلال الدین و پدرش مرید سید برهان الدین ترمذی بوده اند و سید مردی بزرگ
و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام
بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرده و گفت
که تو و کار شما در روم خواهد بود و در روزگار دولت سلطان علاء الدین کیقباد
مولانا بهاء الدین و اصحاب بروم افتادند و اهل روم نهایت رعایت از خدمت ایشان ادا کردند
روم مولانا شهر قونیه اختیار کرده بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان دست ارادت
و او چنانچه مولانا ولد در روم هم رساله نظم کرده و تاریخ و جا خود نوشته

چون بهاء ولد بروم رسید • حرمت از اعتقاد در روم • شد مریدش علاء الدین سلطان
نه همین شاه جمله ایشان • و مولانا بهاء الدین چند سال در روم افاده و منصب
مقتدی و پیشوای علماء روزگار گذرانید و در شهور سنه احدی و ثلثین و ستمایه
بجوار حق انتقال کرد و درین باب گوید شعر چون بهاء ولد زمان حیات •
بسر آورد در ره حسنات • جان بجای خویشتن بسپرد • رخت از این سرای کهنه ببرد
هیچ کس در جهان نه او شناس • که برون شد غبار ره از ایشان • چون بهاریست جهان ملال آور
دولتش روی در جلال آورد • علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف
پدر بود چنین گویند که چهارصد طالب علم بدرس مولانا حاضر شدندی و سلطان روم
را اعتقاد عظیم و بلیغ در حق مولانا بود و در اثنای این حال در طلب دامن کبیر مولانا
شده از عالم ظاهر بشری یافت و میخواست که بواسطه سیرت خود را از قید
صورت بسر حد معنی رساند چند صاحب کمال را در روم مولانا دریافته
مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس سره العزیز که خرقه او بجنید و اسطه بشیخ
ضیاء الدین نجیب سهروردی میرسد و الحق از آنکه از ابدال و اوتاد بوده در آخر
دست ارادت در دامن شیخ العارفین چلبی حسام الدین میکوید و بدو ابیات فی الاستشهاد
ای ضیاء الدین حسام الدین بیا • ان سیوم دفتر که سنت شد بیار • مدتی این
مدتی بایست تا خون شیر شد • و بعد از آن شمس الدین تبریزی قدس سره العزیز
بسروقت مولانا رسید و حالات شمس الدین آنست که او پسر علاء الدین بوده
که از نژاد کیا بزرگ امید است که دلیل اسماعیلیان بوده آخوند علاء الدین از
کیش آبا و اجداد تبرا نموده و دفتر و رسایل ملاحده را بسوخت و

و شعار اسلام در قلاع بلاد ملاحده ظاهر ساخت شاه شمس الدین را بخواند و علم و
ادب پنهان به تبریز فرستاده و او مدتی در تبریز بعلم و ادب مشغول بوده و در
کودکی از غایت حسن او را در میان عورات گوش میداشته اند که چشم نااهل
و نامحرمی بر او نیفتد و از زمان تبریزی زردوزی آموخته و بزردوزی از آن سبب
مشهور است اما صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شمس الدین
آنکه میگویند فرزند خواجه علاء الدین که موسوم است بنومسلمان غلط است
و او پسر تاجریست از شهر تبریز و بعضی گفته اند که اصل او از خراسان است
از ولایت بازر و پدر او بواسطه تجارت به تبریز افتاده و شمس الدین
در تبریز متولد شده و بعضی میگویند هر جا باش گو کار معنی دار و نه صورت
و ذوق و آشناسی عالم او راحت نه در متولد اب و شعر
آنکس که بشهر آشناییست • داند که متاع ما کجاییست • القصه چون شمس
الدین در علوم ظاهر ماهر شد و ذوق سلوک و طلب قابلیت اصلی
داشت دامن کبیر او شده مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین سجاسی
رحمة الله علیه شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقامی عالی یافت
و شیخ را در حق او اعتقاد و اهتمامی بوده و از وصف بیرون است و او را نسبت
شیخ الشیوخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی
قدس سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالیست و او مرید شیخ ابوبکر
نساج است و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابو القاسم گرگانی شیخ ابو القاسم
مرید شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو عثمان مرید شیخ علی کاتب است

و شیخ ابو علی مرید شیخ ابو علی رودباری و شیخ ابو علی مرید سید الطایفه جنید
بغدادی و شیخ جنید مرید خال خود سری بن مغلس سقطی و شیخ سری مرید شیخ
ابو محفوظ معروف کرخی و از شیخ معروف دو نسبت سلسله یکی با امام علی
بن موسی الرضا علیه السلام میرسد و از و پدر بر پدر تا حضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله و یکی دیگر شیخ معروف مرید شیخ ابی سلیمان داود طایی است و شیخ داود
مرید حبیب عجمی مرید حسن بصری مرید امیر المومنین علی علیه السلام شعر
چون جوی گشته ولایت برسید • این سلسله قد تناهیت سیره • صلوات الله
علیهم اجمعین آمدیم بسر سخن شمس تبریزی • شیخ رکن الدین شمس را گفت
ترا می باید رفت در روم سوخته ایست آتشی در وی باید زد شمس باشارت
پیر روی بروم نهاد و در شهر قونیه دید که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی در
رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود و شمس الدین از روی فراست دریافت
مطلوبست بلکه محبوب در جلوه مولانا روان شد و سوالی کرد که غرض از مجاهدات
و تکرار و دانش علم چیست مولانا گفت ورای این روش سنت و آداب شریعت
شمس گفت علم آنست که بمعلوم رسی و از دیوان سنایی این بیت برخواند
علم کز تو ترا بنستاند • جهل از آن علم به بود بسیار • مولانا ازین سخن متحیر شد پیش
آن بزرگ افتاد و از تکرار و درس و افاده باز ماند و همواره شمس الدین را طلب
کردی با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرا رفتی و شور و غوغا از موالی و اصحاب
آمد که سر و پای برهنه مبتدعی آمد و مولانا را از راه برد و همواره تشنیع زدندی
و شمس الدین از مولانا پنهانی بجانب تبریز آمد و مولانا را سوز اشتیاق

آن قطب دایره محبت در درون شعله زد و بی طاقت شد و بطلب او کرات
بتبریز آمد و باز شمس را همراه بروم برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانید
باز مریدان و اصحاب مولانا بعداوت شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی
او مولانا میسوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه میخواندند و شب و روز
بسماع مشغول شده بود و اکثر غزلیات که دیوان مولانا مسطورست در فراق شمس
الدین گفته و گویند در خانه مولانا ستونی بوده و چون غرق بحر محبت شدی دست
در آن ستون زدی و پیچ در آمدی و اشعار گفتی و مردم آن اشعار را نوشتندی
و حالات مولانا هر کرا آرزو باشد رجوع برساله ولدنامه نماید که جمیع حالات در آن
رساله مندرجست و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت باشد و مثنوی را اهل دانش
هزار بیت گرفته اند و بعضی زیاده و بعضی کم گفته اند شعر آنان که بسر در طلب کعبه دویدند
چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند • از سنگ یکی خانه اعلا اکرم • اندر وسط
وادی بی زرع بدیدند • رفتند درو تا که ببینند خدا را • بسیار بجستند خدا را وندیدند
چون معتکف خانه شدند از سر تمکین • ناگاه خطابی هم از آنجا شنیدند • کای خانه پرستان
چه پرستید گل و سنگ • آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند • خوش وقت
کسانی که چو شمس الحق تبریز • در خانه نشستند و بیابان نبریدند • و له المثنوی المعنوی
المولوی فی معرفة الروح شعر خود غریبی در جهان چون شمس نیست • شمس جان باقیست
او را امس نیست • شمس در خارج اگر چه هست فرد • مثل او هم میتوان تصویر کرد
در تصور ذات او را گنج نیست • تا در آید در تصور مثل او
می نگویم یک دم هشیار نیست • شرح آن یاری که او را یار نیست

شمس جان کو خارج آمد از اثیر • نبودش در ذهن و در خارج نظیر • میدهد ارواح
مرتبت را زین نفس • فارغان بی حاکم و محکوم کس • رفته در صحرای بی چون جان شان
روحشان آسوده و ابدان شان • جان همه روز از لگدکوب خیال •
از زیان و سود و از خوف زوال • نه صفا می ماندش نه لطف و فر •
نه بسوی آسمان راه سفر • جانها بسته اندر آب و گل • چون رهند از آب و گل
شاد دل • در هوای عشق حق رقصان شوند • همچو قرص بدر بی نقصان شوند • روح جانها
بسته ابدان شده • آب صافی در گلی پنهان شده • روح کو اندیشه هاست • میگوید
روحها را گر قفسها بسته اند • انبیا شان بهر شایسته است • آن برکان این نکته اگر
چشم پاکان روشن از ماهیت و عقل • گفتشان تنها تن شان • جمله روح مطلقست و جسم شان
زیر و بالا پیش و پس وصف نعت • بی جهات جان روشن نیست • مثل روح از سر سلطان پاک گل
مبدا از آتش یا ملک همساز کن • تا تو باریک و ملول و تیره • زانکه با دیو لعین همشیره
روح را تو جنبه سر چون سرست • غیر ظاهر است و بای دیگرست • هر علمی زانکه پنهان شد
در سر گریش عالمی پنهان شده • جان بی کشتی شده و مجوس گشت • آفتاب بعد چشم نقب حیف
هر کرا باشد مثل گلشن دلی • کی خورد او باده اندر گولخنی • جای روح پاک علیین بود
کرم باشد کش وطن سرگین بود • خوش جهان و جان مسرور آنکسست • هر کرا بی حاجت از دو اش
جان و دل مظهر است • جان جان خود مظهر است • وفات مولانا در شهر
قونیه روم بوده در شهور سنه اثنی و سبعین و ستمایه و مرقدش در قونیه
است و سن مبارک مولانا شصت و هشت بوده و بعد از وفات مولانا سلطان
ولد که خلف صدق مولاناست بجای مولانا نشست و سلطان ولد عارف

مردی عالم بوده است و کتاب ولدنامه بدو مشهورست و درس و ذکر را صومعه و
خانقاه مولانا در جهت عالی او و مقصد روارست و بر سر روضه مولانا علی
الدوام سفره مهیا و نوبت روشنایی مرتبست و بسیار از اوقات را آن
بقعه سلاطین روم متبرک داشته و قبر شاه شمس الدین تبریزی نیز در قونیه است
و وفات شاه شمس الدین بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را
جذبه پیدا شده ترک درس و افاده کرده مردم قونیه آنحال را تصور کردند
که از سبب شمس الدینست و شمس الدین را دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان
مولانا را بران داشتند که دیوار بر سر شمس الدین انداخت و او را هلاک
ساخت اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیده ام
بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام بیشک این قول اعتماد را
نشاید شعر سر عارف بجز از دیده عارف نشناخت • شمس تبریز
کند فهم که مولانا کیست • اما سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین
سلجوقیه است و جد سلطان ملکشاه روم را مسخر کرد برادر خود سلیمانشاه را
بالسلطنت روم نشاند و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف
سلجوقیه بوده است و علاء الدین پادشاه با عدل و داد و محب علما بوده و در حدود
بلاد و کوه شهری بنا کرد بر صفت روضه و از قیاصره مثل او سلطنتی بشر را هیچ
پادشاهی میسر نشده و در شهور سنه سبع و اربعین و ستمایه ازین دار فنا رخت
بدار البقا کشید رحمهم الله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا

## ذکر املح الشعراء المتکلمین شیخ سعدی شیرازی

ولقب شیخ مصلح الدین است و فضل و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان
عالم متفق اند صد و دو سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت
مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مساوات کرده و سی سال دیگر بسجاده طاعت
نشسته است و راه و طریق مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد
و شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده
و به تخلص سعدی بدان سبب است که دیوان شیخ را کلیات شیخ گفته اند و ابتدا
حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج ابن الجوزی
بتحصیل مشغول بوده و بعد از ان بعلم باطن و سلوک مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ
عبد القادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبد القادر عزیمت حج نموده و بعد از ان
چهارده نوبت گویند که حج کرده و بیشتر پیاده و غزا و جهاد در بلاد روم و هندوستان رفته و ان
درجه یافته و درین باب در بوستان گوید در اقصای عالم بگشتم بسی * بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشه یافتم * ز هر خرمنی خوشه یافتم

**حکایت**

گفته اند که شیخ در آخر حال زاویه
در بیرون شهر اختیار کرده و از زاویه خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت
مشغول داشتی سلاطین و بزرگان و حکما بزیارت او رفتندی و طعامهای لذیذه
جهت شیخ بردندی و شیخ آنچه خود بخوردی آنچه قسمت کردی هرچه باقی ماندی در
زنبیلی کردی و آن زنبیل از روزن بالا خانه آویختی تا هیزم کشان شیراز از زیر بالا خانه
شیخ بودی هیزم کشان گرسنه آن کلیچه و حلوا را بتکلیف بکار بردندی گویند
شخصی حلب هیزم کشان گرسنه ان کلیچه و حلوا را بتکلیف بکار برد و خواست
بامتحان آن شیوه را ایفا سازد چون دست بزنبیل دراز کرده دستش در هوا خشک شده

گفته اند بوده است و در گنبد سلطانیه مدفون است و قلعه و شهر سلطانیه
از بناهای اوست

## ذکر ملک الافاضل خواجه همام الدین تبریزی

دانشمند و فاضل بوده و با وجود فضیلت جاهی بکمال داشته و حکام
روزگار دایم الاوقات طالب صحبت او می بوده اند عارف و خوش طبع بوده
گویند نوبتی خواجه هرون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان از بدو نوبت
گنبد رود و چهار صد جنس در ان مجلس حاضر کرد و جاه و مال او در روزگار گذشته بدین
منوال بوده و این غزل را خواجه در بدیهه گفته

**غزل**

خانه ام و بهشت که رضوان اینجاست * وقت بیرون جانست که جانان اینجا
بر سر کوه عجبت بارکهی می بینیم * کوه طورست مگر موسی عمران اینجاست
ست اگر نقل طلب کرد به بازار مرو * تو بادام تر و پسته خندان اینجاست
شکر از مصر به تبریز میارید دگر * که حدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
کلبه تیره این بنده گدا شاه نشین * شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست
بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام * هرچه آن آرزوی جان بودت آن اینجاست

و خواجه همام الدین از جمله شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی است و از
اقران مولانا قطب الدین شیرازی در شهور سنه ثلث عشر و سبعمایه وفات
یافته و در تبریز آسوده است و خانقاه او معین است

## ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی

مرد اهل بوده و در روزگار خواجه بهاء
الدین صاحب دیوان باصفهان افتاده و شاگرد خواجه مجد الدین همگر فارسی
است و قصیده ابو الفتح بستی را که مطلعش اینست

**شعر**

زیاده المرء فی دنیاه نقصان * و ربحه غیر محض الخیر خسران تا
تنبارسی شعر ترجمه کرده
و بسیار متعدد انه گفته و در احکام اختلاج اعضا نسخه نوشته و اشعار مصنوع
بسیار میگوید این قصیده در صفت حرف نقط در مدح خواجه بهاء الدین صاحب
دیوان در راست

**قصیده**

که کرد کار کرم زد و ار دعا عالم *
گه کرد اساس مکارم ممهد و محکم * علا علاء ولی شاه عدل ملک * اساس شاه اسلام
و سرور عالم * ملک علو و عطا و علوم مهر عطا * سماک کرم و اسد حمله و هلال علم
سر و اهل محامد ملاک عهد و * سر ملوک و اورام ملک و اصل حکم * کلام او همه سهو
حلال و همه حال * مراد او همه اعطاء مال در هر دم * دل مسلط او همه کلام علوم
دم مکرم او مورد و صلاح امم * رسوم موکد او کرده حکم عالم رد * همه حلاوت کرده
امداکم * همه دهم دل او داد عدل را معار * همه همه او داد ملک اکرم *
و همو راست این غزل با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر * با گل عارض او لاله نعمان
کم گیر * سخن سرکشی لعل شیرین مگوی * قد یار هم مگو سرو خراماں کم گیر *
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش * با وظلمت مکن چشمه حیوان کم گیر * شب تاریک
اگر وصل میسر گردد * بارخت چشمه خورشید درخشان کم گیر * نکته خوش و دگر شو خوش
خط سرسبزش بکر سبزه و ستان کم گیر * وصل آن حور پری چهره و گرت دست دهد * نام جنت
ملک سلیمان کم گیر * و گرت میل تماشای گلستان باشد * و جالش بکر و طرف گلستان کم گیر
بدر این مرد و ره به نواب تست * از اقالیم جهان شهرستان کم گیر
اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوانست و در شوکت پدر
حاکم اصفهان بوده و با تهور طامع بوده در ضبط و نسق ملک جد و جهد عظیم

پس از جرعه باشند و شهر و کامجوی * روح را راحت کنیم مجلس عشرت امتحان
یک با او شمع صحبت و رعیت کرده و ذاکر * من سخن از آستان میگویم او از آسمان

## ذکر امیر امین الدین نزلابادی

انواع فضیلت حسب
و نسب سیادت جمع داشته و نزلاباد از اعمال بیهق است و امیر امین الدین
در ولایت و خوش طبع بوده با کاتبی و خواجه علی شهاب ترشیزی دعوی میکند
گویند قصیده از قصاید مجلس قصیده شتر و کاتبی منظوم کرده در بدیهه این قطعه گفت
اگر کاتبی گر گلی در سخن * بلند و بزرگ فنی بکیر و کسی * شتر چه را اگر بگو گفت لیک
شتر و بار دارد بسی * و امیر امین الدین را مثنوی گوی طبع فیاض بوده و کتاب
مثنوی پرداخته مثل خطاب شمع و پروانه که از آن مصباح القلوب نام کرده
و داستان عقل و عشق که از آن اصلوق الطالبین موسوم ساخته و قصه فتح و فتوح
نوشته و این غزل او راست

دیده چون آینه روی تو دیدن گیرد * ازجگر زمزه آب دویدن گیرد
دل من در سر آن زلف دو تا بدل گیرد * مرغ در دام هوا خواهد طپیدن گیرد
بار دیگر بخت خیال تو ز چشم چو آب * مهره و اشک که او راه دویدن گیرد
ز دو بوش حو خندان لحظه گر من و تسم * شاخ در زده چو سرما دویدن گیرد
گر رسد شادی وصلت بامن بکنفس * جسم بیهوده که دار و روح دویدن گیرد

## ذکر درویش قاسمی تونی

مردی اهل طریق بوده و شاعری متین گوی خوش
سخن است بجهت انقطاع مغرور شده و بجوانب اهالی مناصب نکرده و بنام
و شهرت نبوده و بحقیق دانسته بود که الشهرة آفة و الخمول راحة معیشت کردی

که نام اصلی آن گلگلی است و از بوستان و بستان فراخی و انسی گرد
محققان باشد گلشن و پیش تن پرور آن آتش گلشن است و درین باب گوید
از همت بلند بیابد کرد قاسمی * شهری که دارد و قانع بنون شود
و الحق آمده است این قول *

بازم الحمد لله توان پای بند شد
مرغ هوای بام او اسیر کمند شد | گلنار چهره چون که بر فرخی نهاد ز
حالت بگرد آتش سوزان سپند شد | ایام جور روی تو از ناکسی سو آل
دیوانه را هوس که از ماه بند شد | دل را که بود معدن عقل و محل هوش
راهش بروشنی تو و جای گزند شد | این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی
از قدر یار پایه قدرش بلند شد

**ذکر ملک الشعرا مولانا صاحب بلخی المشهور بشریفی**

مرد مستعد و صاحب فضل بوده است و در فنون علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذلک و مع هذا در شاعری مکمل بوده و در دیوان شاهان بدخشان و سادات عظام زمره قصاید خوش فرموده و او راست این مطلع قصیده که در مدح سلطان السادات علی اکبر زیدی گفته است * و تو قسم لب جان پرور دُر
چون اشتر آلیست در روس دو گوهر و ثمر را ثبت

**قصیده**

وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشتر است | لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است
زلف او را چون سر فتنست و درد و غم | با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
در تعلق هر که جان بر باد داد انسی بود | پاک باز آزاد از عمل جاودانی خوشتر است
گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران نکوست | درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است

عافیت را قیمت کاهی جدا اینا دو سر | ای شریفی گر تواند بی نشانی خوشتر است

و این مطلع هم بدو منسوبست *
تویی کان نمک شور و جهان را | خدا این داد ما را و ترا آن *

اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و پادشاهان کریم بوده‌اند نسب ایشان را با سکندر فیلقوس میرسانند که بذی القرنین مشهورست از بزرگان سلاطین ایران و توارث همواره ایشان را توقیر و احترام بوده و پادشاهان ولایت بدخشان بملازمت و تردد قانع بوده‌اند و آن حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود و سلطان ابوسعید گورکان چون نزهت و لطافت و لایات بدخشان معلوم کرد طمع خواست تا آن مملکت بتحت تصرف او شود و باستیصال شاهان بکنه مشغول شد لشکر فرستاد و آن ملک را مسخر ساخت و قبقبد شاه و سلطان محمد و اولاد او و اقربای او اسیر شدند و مشهور است احدی بسبب و ثانی را آن حدود ان مظلوم بحکم سلطان ابوسعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم پادشاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و منقرض آن خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید همون نحو و بالی است نکشید که از تیر توبه کرد جنت بنده بود جمشید *

ملک جم درم که کیقبادست * | بر چشم زمانه خاک اندرست *
بر ابو الشانگش پرن هنوز * | بر تیر آن از سباب اندرست *

**ذکر منصور قرا بوغه رحمه الله**

مردی خوش طبع بوده و قول از آنکه گفتی در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت شهزاده علاء الدوله اشتغال داشت و ارغون بوادی شهزاده علاء الدوله بولایات بزرگ فرستادی و او شعرا و فضلا

را نگاه داشت شهودی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مردم ندیم پیشه بوده و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شهرخی و اکابر و حساب بر مکر میند و این قول او راست * ای چشم بد ز ملای مردم | و زهره و توسی بلای مردم
مردم نوبخشم و ربنا ری | هری دگری و زای مردم | از بد نشست سر و قدت
چشم آتش زده سرای مردم | چندم بکشی و زنده سازی | آخر نه تویی خدای مردم
منصور زغم بمرد و ارست | از جور تو و ز جفای مردم | و گویند خواجه منصور
این غزل را پیش مولانا الافاضل عبد الوهاب طوسی که سرخیل فضلا روزگار بود
برخواند مولانا را بد و طرق مطایبت و مباسطت بود گفت من نیز یک
بیت برین غزل الحاق میکنم و این بیت بگفت | یارب تو ترا اگر مستی ده
ناموس بهم سرای مردم | و این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع
سلاطین و امرا رسید و چون خواجه منصور القصه شهرتی داشت امرا و
فضلا چون او را دیدندی این بیت برو خواندندی سو المزاج بدین
جهت با مولانا بد اگر دو این بیت در حق مولانا بگفت

**شعر**

قاضیا بر سر یتیمانی * خونشان میخوری بکر شیشی * گر آفتاب شرح منم * آفتابی ولی چشم آگنی

وفات خواجه منصور در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بوده و او بعد از وفات شهرخی صاحب دیوان محمد شاه ابدادو شد و شروع در مهمات حشار ایله نمود و اختیاری زاید الوصف او را دوست داشت و چون محمد مذکور مردی پاک و نجول طور بوده و در ثانی الحال بخواجه منصور متغیر شد و او را بند فرمود و مبلغی از زر مصادره ستاند بعد زر و بعد ازین آن خواجه به بیماری صعب مبتلا شد و در حالت

سکرات موت نزد محمد شاه این بیت فرستاد

**شعر**

رمقی بیش نماندست زبیجارگیت * فدی بلخه کس ای دوست که دریکند
امیر محمد را او ریالیس او حاضر شد و عذر خواست بیرون رفت و صباح از برادر
مولوف این ببکر و امیر رضی الدین علی طالب ثراه رسید که آیا حال خواجه منصور
چون شد و او در آن شب فوت شده بود و امیر رضی الدین علی این بیت را برمحل
خواند * منصور زغم بمرد و ارست * از جور تو و جفای مردم * فتا عم
خواندن این بیت درین محل از کسیکه معقول افتاده باشد و امیر رضی الدین علی
جوانی فاضل بوده و همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی
متفرد و مجرب یگانه بوده و در شعر فارسی و ترکی نیکو گفتی این غزل او راست

**غزل**

بیکسی جور و جفا با کر باشش گو | آخر این غم بس غمهای دگر باشش گو
ما و کم درسته درست تیغ آسی تیتیل | سهل باشد جان من آن تیر بر سر باشش گو
با جفاش ساعی و منظر جان جلوه بیست | بیست بر جان مری آن تیر بر دریا باشش گو
عاشقا را چون میسر نیست در عالم مراد | دولت وصل بتان هم نامیسر باشش گو
حاکمی با آب باد و خاک باشد رو دوام | سلطنت بر شاه بابر خان مقرر باشش گو

**ذکر مولانا طوسی**

از جمله شاعران خراسان چون او
کسی و هنرل گوبی شروع نموده و امثال عوام را نیکو گفتی مردی خوش طبع و معاشر
بوده اما جمعیت عوام را و در نظر خواص حیثیت مثل ایشان هزل ایشان باشد
اعتبار رتخن عام چه خواهد بودن و مولانا طوسی شاهزاده بابر سلطان مهربانی
عظیم یافت پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده در مدیت مرد

و در مدح آنحضرت او راست که مطلعش اینست ای که باشند بنده آن قد چون شمشاد و سرو
در چمن چون بگذری با جهان آزاد و سرو ۰ و هم او راست این غزل
انکه بر روی چو مه زلف دوتا می آرد ۰ عاقبت بر سر این شهر بلایی آرد
وانکه چون سرو قدش از چمن روح کجاست ۰ پامال شده بنگر که چه پای آرد
عالم البحر سوخت ندانم بچه شمع ۰ این همه پروانه زکی بی آرد
همه با دو جهان سر به خاک ره تست ۰ چه سه باد و خوش تو زر سیاهی آرد
بخیال خم ابروی تو آرام طوبی ۰ روی افلاک مر آب دعای آرد
و هم او راست ۰ سوختیم با خیال تو دایم بچشم ها ۰ ای سرو راست ساقی فدا
و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات و مثنوی کوشیده ی و درین باب این
قطعه گوید ۰ من چو طبع لطیف خواجه کمال ۰ غزل نه نیتوانم گفت ۰
گرنه گویم قصیده باکی نیست ۰ من چو شاه نمیتوانم گفت ۰ و مولانا طوسی
بعد از وفات شاه زاده بابر تا گر پای عراق افتاد و امیر جهانشاه و بیر بداق
او را تربیت فرمودند و درین مدت در آن دیار رهبر بوده در خطه تبریز بودی
وفات این بزرگوار در جهات بوده والیوم مزارش در کهنه شهر شعر
آن یکی که گذشت ازین گذرگاه ۰ وان کیست که نگذرد ازین راه ۰ اما امیر
جهانشاه بن قرا یوسف پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود ولیکن مردی نا
اهتمام و بد خوی مردار آن امیر بهانه محبوس کردی و حبس او زندان ابد بودی
چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه حکومت آذربایجان
به و تفویض کرد و او بعد از واقعه شاهرخ و کشتن سلطان محمد بایسنغر عراقین و آذر

و آذربایجان و اکثر ایران زمین مسلط شد و عراقین از تصرف
اولاد شاهرخی بیرون آورد و سی و پنج سال باستقلال حکومت
کرد و تا آنکه بعد او مسلط شدند و جباری و قهاری او در مرتبه
عالی یافت و فضلا بر آنند که در روزگار اسلام از و بد اعتقاد تر
پادشاهی ظاهر نشده اسلام را ضعیف داشتی و بر فسوق و فجور
اقدام نمودی و در سنه احدی و ستین و ثمانمایه بعد از واقعه بابر بهادر
میل خراسان و استراباد نمود و امیرزاده ابراهیم بن علاءالدوله
در بیرون شهر استراباد مصاف داد و ظفر یافت و اکثر امراء
نامدار الوس جغتای در آن حرب بر دست جهانشاه بقتل رسیدند
و آنکال جغتای را از چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهانشاه تخت
هرات را مسخر ساخت و قریب بر فحوای کلام صحیح نظام و قل جاء الحق
و زهق الباطل نسیم اقبال از مهب آمال وزیدن گرفت و سلطان السلاطین
ابوالغازی سلطان حسین خلد ملکه که امروز مسند سلطنت بمقدم
میمون آنحضرت آراسته است از خطه مرو شاهیجان خروج کرده
براه نسا و باورد لشکر بجانب استراباد کشید و با امیر حسن بیک
که از جمله قرابتان و عشایر جهانشاه و والی استراباد بود بضرب
شمشیر جان ستان خسرو جمشید صولت از لشکر تا آنکه استخلاص حاصل
ساخت و اکثر مردان کاری و سرداران نامی جهانشاه را از تیغ گوهر
بار این حضرت نامدار طعمه زاغ و غول و فنا خواندند و حسین بیک

داقوبار را عوض قصاص مردان جهانشاه بشمشیر فنا گذرانیدند و همانا و معاونت
بسزا است که در باره مساعی جمیله و همت عالی این ابیات شاهنامه
که کرمس زخمی بمازندران ۰ بگردون برآورده گرز گران ۰ که گنبدی جگرگاه دیو سپید
کرا بد بیازوی خود این امید ۰ و سلطان عادل الغازی و آنکال سدی شد میان
جهانشاه و مملکت حوالی جهانشاه ازین صورت منکوب و ملول شد و صحبت
در دار کرد و دار السلطنه هرات با مملکت تمام ایلک کرد و بعد از وفات سلطان
ابوسعید صلح کرده بازگشت و با سلطان الغازی دولت استراباد و دشت کار را
واریافت جهانشاه از امثال میگذرشت و چون اقربا و متعلقان سلطنت
نمیگشت و شاه عالم ابوالغازی سلطان حسین را کالعدم تصور میکرد
نی نهایت دولت این رایت جاه ۰ که داد حضرت جهان بود دولت شاه
حاکه بر عبقری و مستمند و بی عار دولت این حضرت عالی تبار را واجب است
که اگر نه مساعی جمیله کوشش او بودی کدام کس از خاندان سلطنت رفع شرف
زاکه نمودی و در خاتمه این تذکره شمه از حالات و مقالات این حضرت
جمشید دولت نموده خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون جهانشاه مخذول بعراق
رسید حمایت او در دولتا کم شد و بغایت غلظت قلب با ولد خود پیر بداق
دشمنی ظاهر ساخت و او بر پدر یاغی شد و از شیراز بدار السلام بغداد
نهضت نمود و جهانشاه در عقب فرزند عزیمت بغداد نمود و یکسال و نیم بغداد
در حصار داشت و درین محاصره این بیت بفرزند نوشت ۰ شاه منم ملک خلافت مراست ۰
تو خلفی از تو خلافت خطاست ۰ ای خلف از ماه و زمانت بیاک ۰ سایه مسکین که منم آفتاب

عنب بکس منصب شیرها ۰ عصب را بیت در آهن ها ۰ پیر بداق در جواب فرستاد
ای دل و دولت بلقای تو شاد ۰ باد ترا شوکت و بخت مراد ۰ تیغ نکش بر رخ دلبند خویش
زخم مکن بر دل فرزند خویش ۰ بچه خای دم جانی مزن ۰ من ز تو زادم تو زادی مرا
شاخ مکن ملک بستان بود ۰ گل چو آن بیخ گلستان بود ۰ خطه بغداد بمن شد تمام
کی دهد از دست سبوی تمام ۰ چون تو طلب میکنی از من مرا ۰ من نه هم گر تو توانی بگیر
پیر بداق جوان و کریم بود و جهانشاه در محاربه و تنگنا رو فهم بعد مشرب جبال پدر
و پدر را مانع بود و دست بداد ۰ گوز آن چو آن کرچه باشد دلیر ۰ بیازارد از روی پنجه شیر ۰ آمّا
جهانشاه از روی مکر و فریب ها بغداد و مدتی بعد پیر و سپاهیان و رعایا
و لشکری را مضرت میداشت کار بجایی رسید که در شهر از قحط و لشکر بایشان
کوه ار کمواره بودند از کرسنگی بی می شدند و مردم سرها را از زمین کنده و در ایشان
نیک بخشید و در شهر بغداد بر از استداد محاصره قحط خواست و ما کولات
و دخایر از اهل شهر و قلعه تمام شد و پیر بداق عاجز شد بصلح راضی شد و در اثنای صلح
کری ولد جهانشاه و از غلامی پیر بداق و بسلطان و بکر باره اندیشه مند شده و
پدر بران آورد که در قتل پیر بداق با موسی ایشان داده و غلام پس روز سه شنبه جهاردهم
ذی القعده سنه احدی و سبعین و ثمانمایه امراء جهانشاهی بعد کشتن
برادر بغداد در آمدند بوقتی که پیر بداق در حجره غافل نشسته بود بر او در
در آمدند و آن معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند
خاک بسر جهان فانی را ۰ که زند دور روزه بی بنیاد ۰ عقد نوی گرکند و اکه ۰
ورقای پسر پدر رشاد ۰ و آن را در کرد قاصد جان نشست ۰ ملک الموت دانش بر هزار د ۰

از روایت عندلیب مست بدی • بوده خوش خوش بچه ... یاد •
اما علوی امهات سفلی که هنوز آن موالید نداد با وجود شفقت پدری و مادری
بنگر که موالید را از دل در مهد فطرت به لبان حس می پرورانند و آرزو پامال
پامال حوادث میکرداند دریا دار این پدران و ترحم کش مادران برادر آن
برادر سوز که نه در قلب این آبا از مهر است و نه در دل پر خم این مادران شری
اولاد الصغار رحمت پدر روا آمد و فنا پدر دل برده اند و از این شهر بد کینه ورا
برادر آن حسود ببرد • عیب ما مانده نیکو نبایدش • میان این
مردمکانه سان خویش • نهادی نام معنی را نام خواهر • حسودی را لقب کردی برادر
برادر خیر از نهان چو مطلب • چراغ صومعه از دیر مطلب • خودی را بر طرف کن و دیگر
تو خویش خویش باش از خویش بگریز • چون پدر بر اقتضای کسی بود و از ارکان سلطنت
جهانشاه را مقصد فرزندان بود دن تجسس مکان فرزند رشید در روبنیاد دین
متین و دولت مبانی بنیانی شد و بر آن فعل مبارک بنابه و دولتش برکرد و بدوار
عنایت عرض داد بار با وجود دعوت کمالکش طبع بدیار بلکه شکر آبا و اجداد
امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک است نمود و لشکر بدان دیار کشید در وقت رجعت
او از طریق تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته ناگهان به ژده کوچی در جهد و دیاکر
بر سر جهانشاه آمد و او را با اکثر فرزندان و امرا و ارکان دولت قبیل رسانید
و ارقوه و مان قراوسف و دولت برآمد و زبان دولت ترا که بسر آمد
و کان ذلک فی سنه ثمان و ستین و ثمانمائه و جهانشاه هفتاد سال عمر یافت
سی و سه سال به نیابت شاهرخ سلطان با آذربایجان سلطنت کرد و بعد از

آنحضرت سی و دو سال دیگر آذربایجان و عراق و فارس و کرمان باستقلال
پادشاهی راند جهانشاهی بکلی برنشاند بر و جهانشاهیش نی نشست شاهی جهان
اسکندری و شجاعت جو شاه ولی که این فرقه ارش بشجاعت است •
ای گر روز در کار تو رای بری کنند • آتو برکت نامه عمر تو طی کنند •
گر مردم و دزن شوی زنبل سال ملک سال • با او وفا مکن و جهان با تو کی کنند

## ذکر سید شرف الدین رضای بزواری

مردی صاحب حسب و نسب بود طبعی لطیف و اشعاری دلپذیر داشت و بعهد سر بدال خواجه علی مؤید آبا و اجداد
او را وزارت بوده و بعهد خاقان کبیر شاهرخ بهادر امیر شرف الدین کفیل مهمات
سلطانی بوده و منصب نقابت و پیشوائی سبزوار که معظم نواحی خراسانست بدان
سید شریف متعلق بوده و از سادات عریضی است و در صحت نسب عریضیان اکابر
متفق اند گویند بوقت وزارت دستور الوزرا شمس الکفا و خواجه غیاث الدین
پیراحمد خوافی امیر سید را جهت شعری متهم گردانیده بند و مدتی در بند بود و کسی
را از روی اخلاص پروای استخلاص آن سید خواص نبود و بعهد رفیع وزیران
این ابیات انشا کرده و فرستاد • ای آنکه همت کیوان قدر • مانند هلال حلقه در گوش تو بدر
بسیار چنانک شده است در شهر هرات • رکن رکن کلاه و وزی صدر • امیر فیس
صدر مردم حتک بود و مشاوره سال پیش از حمل کلاه و وزی بر سر نهادی و آن کلاه
سپید و شصت ساله بر سر او چون برف بودی که بر قله کتون نشسته بودی و امیر
شرف الدین را از ابیات مختار بسیار است و ما جوابی که غزل امیر خسرو را که مطلعش اینست •
ما نشسته در دل و دو ار افشانیم • ما شسته در دم مصلار افشانیم •

وامیست جواب که سید فرموده • تا چند رشتی سرد و یار ان شناسیم
او دار شناسیم غدار ان شناسیم • از آب هوای تن ما روح ملولست
حکمت نبود کاب و هوا ار انشناسیم • ما یوسف دل را بدو صد قلب فروشیم
معذور ... ار بیمار ان شناسیم • نه مشتی و نیم نه کامی و لا ... بیت
ارباب صفت رور ریا ار انشناسیم • هر و سلام اعرار انشناسیم
سوزیم و فریب و رز ان شناسیم • در ملک فنا ما و تو موجود نباشیم
ای خواجه عارف تو ما ار انشناسیم • ای خواجه و رین کوی تو ما طالبی تو
مطلب که ما کوی رضا ار انشناسیم • و سید شرف الدین روزگار
حکومت امیر بابا حسن قوچین روزگار ... که کرمانی بنا بود در آن سید
مظلوم بقتل شده بود و بدرجه شهادت رسید در عهد دولت شاهرخ ... و حسین ...

## ذکر حافظ حلوایی نور مرقده

در روزگار دولت سلطان بابر یکی از شعرا متعین بوده و سخن او شهرتی دارد و این غزل او راست

## غزل

ای از حدت جلوه سرافرازیم • وقت تماشا بارگه سوزیم • چند پدر آنی جو ... دل ما
بس سگ کوی تو ولی نازیم • بازخود و هم چو قند ... داد و رقیب تو ولی نازیم
حافظ حلوایم و از کمال • معتقد سعدی شیرازیم

## ذکر مولانا طوطی

شاعری خوش گوی بوده و اصل او ترشیزیست در روزگار
دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر طهور یافت و شهرت گرفت و قصیده را
متین میکوید در مدح سلطان ... قصاید بواد اکرده از آن جمله در جواب
خاقانی قصیده ردیف ... او راست • شب ... از شش ... وقت جراگیه

و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران او ترجیح میدهند و مولانا طوطی مردی ظریف
و نیکو منظر بوده و با وجود شاعری در فضایل دیگر وقوف یافته و در علم طب شرکتی
داشت و این بیت را در حق مولانا یحیی بخاری گوید و از لطایف ابیات اوست
بر به نسبت سر یحیی ... • طوطی منم و ... شکار ... •
در عهد دولت سنه سبع و ستین و ثمانمائه مولانا طوطی بدار السلطنه هراة از قید
نفس حوا مس بدر بوازه او ح دولت طیران نمود و بوقت رحلت این غزل گفت و
وصیت نمود تا بر قبر او کتابت کنند • وقت آن شد که دل از قید قفس باز رهد
طوطی روح زبید اد قفس باز رهد • تا یکی جور رقیب و ستم یار کشد
وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد • بر ... ام وصل ... محمل تن •
از بیابان غم و محلس تن باز رهد • طوطی روح رسد در شکرستان وصال
باز شایسته نه غوغای مکس باز رهد • در آن کش طبایع و امداد و لبسر
و ... کاسه دو ساقی اجل خورد آن چه غرت ... چنانکه طوطی روح
که فرح باغ ملکوت است مجلس دنیا معنی است و روزگار رخنه کانی بنز دانا نیست
... ملکوتم ... از عالم خاک • دو سه روزی ... اند از بدنم

## ذکر قنبری نیشابوری

مردی عامی بوده اما از شاعری مدانی و لختی یافته بود قصاید را محکم و بر معانی نیکو میگوید و بعضی
افاضل روزگار او متهم بود بنده او را بر و آب قصاید که از امتحان میکردند و سخن او را
می یافتند و در اواخر در مشهد مقدس رضویه علیه السلام ساکن بود و بعضی اوقات
در دار السلطنه هراة بودی در مدح سلطان بابر

## قصیده

این گوهرها چه که در دریای گوهر کرده اند / زین شمایل آتش خورشید گوهر کرده اند
کشتی سیماب گون را چون قلعی بنده اند / پنجه کاوزور دشت مسخر کرده اند
آتش ابوام را چون ساغری دست و پای / اندرین ابوار دگون شناور کرده اند
برجوده بدر بر کردار مینائی بود / کشتی بسو داری سیم خام وکه از زر کرده اند
همتا به جوهری خام را الحق ... / اعدا را ابدا از برخی قایم جوهر کرده اند
این مثل از سیماب گون پیکانه در / مهد نزار آن اقران ابوام کوکب کرده اند
وین ناگه کشتی ظلمت برد از سیماب نور / بادبان کز باد رخ از خاک لنگر کرده اند
شاه با مطربان موج انگاری نماید / این دل را از بدیع شاه از بر کرده اند
و از آن کس طاق مینای بدر کرده اند / شکل مطبوع تو بر نقش مصور کرده اند
لمعه از نور رخسار جان افروز تست / انکه تابش روی شاه خورشید انور کرده
بوی از زلف دلاویز تو تا چین برده اند / خون دل در نافه آهو معطر کرده اند
نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لیم / قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده
قنبر مولای شاه و بنده فرمان نشست / قابلان آتش غلام شاه اگر کرده اند
تاج بخش سلطنت سلطان مشان تا تاج تخت / کس ندا از آسمان شد منظر کرده اند
شهریار مشرق و مغرب ابو القاسم که هست / هر حکایت کز سلیمان شهره کرده
یاران سلطان مالک زره تعظیم و قدر / خادمانش از لقب مقصود خیبر کرده اند
بنده کانش اعدا و دولت را اسم از انست / ادریس هزال گهی صواحب کرده اند
یکطرف یاجوج ظلم و یکطرف ملک امان / تیغ شه را در میان سد سکندر
چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاه را / در دو عالم این دو را با هم برابر کرده اند

در سحابون موکب شاهنشه آوزنان / فتح را انگار و کر معنبر کرده اند
چشمها ... بهر سو آمد کشته اند / ... فتحها جلو از بر کرده اند
ای سلیمان معنی کز سوی قدرت بند کال / ملک صد جمشید و او دون انشو کرده
سایه حق را ز ظل ظلیل ذات تو / آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده
ملک سلیمانی و جنو خاتمت / خاتم ملک ترا از جوهر حجه کرده اند
تا شاه و مدحت خواند خطیب چرخ / پایه ای چرخ عالی بهر منبر کرده اند
خسروان ... شده کز انشای / در مدحت قدسیان صد جلد دفتر
ملک عالم شاه را و ملک معانی مرا / شهریاران بوده اند و هیچ دیگر کرده
حلقه بر گوشم جو دولت بر در شاهی مرا / حلقه وارم از درت چون حلقه بر در کرده
خاک را هم یکنظر بر حال زار من فکن / سنگ را خورشید به از نور گوهر کرده
بنده کاز از پرورش در رحمت شاهنشه است / رحمت شاهنشهی را بنده و پرور کرده اند
تا جهان باشد جهاندار بیت باد داد ... / ... جلالت جاودان ... منور کرده
و آدمه سوم است ... زاده

## ذکر طاهر بخاری

طاهر مردی خوش طبع بوده و بروزگار سلاطین با رقصد دار السلطنه هرات
کرده با فضلا پای تخت اختلاط کردی و اشعار لطیف لطیف وارد حضور ها در
قول گوی عدیم المثال روزگار بوده و در دار السلطنه هرات علی کفها ادشد در تعیین
پادشاه روزگار بسیار آن قول را پسندیده بوده وار فضلا و شعرا اکثری جواب
گذرانده و این قول — تا آرزوی آن لب میگون کند کسی
آب از جگر خون کند کسی * خلقی ملامتم کند و من برین که آه

منعم مکن که هیچ جای نمی رسد / کسی که در محبت مجنون کند کسی
دل می برند و یاد اسیران نمیکنند / یارب دلبران جهان چون کند کسی
کسی که طاهر از خوبان دگر مرو / دیوانه را علاج با فسون کند کسی

و طاهر اهنوز ردی بتر بوده و بروزگار سلطان بایسنغر شاعری زیبا سخن است
و این مطلع او راست — از چمن بگذر و آن سرو سهی بدر از وان •
هست بیزار تو در باغ کسی غوره او آن

## ذکر مولانا ولی قلندر

قول را نیکو میگوید و از جمله شعرا سلطانی بایسنغر بود و بعد از
واقعه خسروی جمشید اقتدار از ملک عراق بخراسان شد و از جمله اشعار او یک
غزل ثبت شد — ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند * جامی بدست کرد که دوران جم نماند
و بر همه جهان غم نشود و زمان محنت ز • چون در بضاعت ملکی بیش و کم نماند
از بر کنار ... شوخ سنگدلت / جان ماند بود و در غم داغ تو هم نماند
تا کی دم دی که ز سوز درون من / سعد دو شدر و تن جای دم ماند
... دل دی زمینت یافت التیام / چون دید نخم راحت مرهم الم نماند

## ذکر سلالة الامراء امیر یادگار بیک

از جمله امیرزادگان صاحب
قرانی شهری بوده جد او امیر جهانملک امیر بزرگ امیر تیمور گورکان بوده و بروزگار
شاهرخ سلطان بلند منصب و رتبه داشت و امیر یادگار بیک مردی
خوشگوی و لطیف طبع بوده و بروزگار مرحوم سلطان امارت موروث را
بفضل مکتب مبدل ساخت و بعد از سلطان از غوغای امارت
راحت قناعت و مسکنت راضی شد و بروزگار رقابت گذرانیدی و با

جو دیوان بکمال آمد بدست * نوبس از شعر او چند انکه جوابی * زهر حرف و آن بگذرد چه
بهر حرف فرو شو چون سیاهی * اما سلطان زاده مکرم میرانشاه در ایام دولت
صاحب قرانی هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن گیتی گیر
خراسان را بشاهرخ سلطان داد و ملک آذربایجان و مضافات
آنرا بمیرانشاه داد و چند سال باستقلال در آذربایجان سلطنت و
حکومت کرد پادشاه زاده خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعرا در
حسن جاه او شعر گفته اند و از آن جمله است

شعر

گفتند خلایق که توی یوسف ثانی * چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی *

اما روزی پادشاه از اسب افتاده و دماغ او قصور یافت و اطبا
چندانکه معالجه کردند مفید نشد و ضعف دماغ او را طاری شد و
تا حدی که مالیخولیا و جنون کرده همواره با لوندان صحبت داشتی
امرا و نواب را ایذا نمودی و کسی را با ... تداوی و اکابر را بی
حرمت کردی چنانکه جد خواجه رشید را از قبر او که رشید به تبریز است
بیرون کرد و دفن نمود تا بگورستان جهودان دفن ساختند و خانه
زاده خاتون که حرم محترم او بود و امیر کبیر را با وعنایت کلی بود و ...
تا بسیار ایذا و عقوبت کردی و خانزاده از وی بگریخت و بسمرقند
رفت پیش صاحب قرانی و پیرهن خون آلوده خود عرض کرد و احوال
پسر با پدر گفت امیر کبیر گریان شد و قصد با کس سخن نگفت و لشکر کشید
و عزیمت آذربایجان کرد سبب لشکر سه ساله این قضیه است و کاملانک

فی جمادی الاول سنه خمس وتسعین وسبعمائه فاضل و هنرمند که ندیم مجلس امیرزاده ابا بکر بوده مولانا محمد قهستانی که در فنون بوده و در علم غریبه وقوف داشت و مولانا قطب نایی و عبد المؤمن گوینده که هر یک فاضل بوده اند حکم کشش کرد بعلت آنکه از هم صحبتی ایشان دماغ پادشاهزاده از حال گردیده بود و آن سنادر روزگار را فسق مو تا در حد و دوری از حق در آویخته شد و مولانا محمد قهستانی استاد و قطب را در محل قتل میگفت که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز تقدم کن مولانا گفت ای ملحد بدبخت کار بدینجا رسانیدی و در کنار لطیفه نیکی مولانا محمد قهستانی بوقت قتل این قطعه گفت

شعر

پایان کار رو آورد و درست ملحدا / گر میروی و گرنه بدست اختیار نیست
منصور وار گر ببرندت بسوی دار / مردانه پای دار جهان پایدار نیست

و حضرت صاحب قرانی بعد از آنکه ندمای مجلس امیرزاده میرانشاه را سیاست فرمود و ماوراء را به و ملک آذربایجان بولد او ابا بکر تفویض فرمود و بعد از آن پدر و پسر و سلطنت را امیرزاده ابا بکر موروث داد و پدر را نایب فقط کردی و امیرانشاه روزگاری بدین صنعت گذرانید در شهور سنه تسع و ثمانمائه بدست قرا یوسف ترکمان مقبل رسید و امیرزاده ابا بکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب همت بود و بعد از قتل میرانشاه از آنکه منهزم شد و بجانب کرمان افتاد و در آنجا و دست رسید و عمر او هفت و دو سال و آذربایجان پانزده سال

## ذکر ملک العلما خواجه عبد الملک سمرقندی

از جمله بزرگان سمرقند است و بوقت سلطنت امیر تیمور گورکان شیخ الاسلام محفوظ سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر و الیوم در خاندان مبارک او وزارت برقاعده بوده و خواجه را با وجود فضل و علم انشا ملایم است و دیوان بس عالی ترتیب یافته اوست و این غزل او راست

غزل

ای دو چشم از بر ما مرو آهسته / وی همگرامی ز بر ما مرو آهسته
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما / از دیده چو خون جگر آه مرو آهسته
ای نقش خیال خط جان پرور جانها / از لوح سواد بصر ما مرو آهسته
دور از تو ندارد خبر از خویش عصامی / اکنون که شنیدی خبر ما مرو آهسته

نسب بزرگان سمرقند با ملک بن ... بوقت خلافت ولید عبد الملک قتیبة بن مسلم الباهلی سمرقند را چند ماه حصار کرد و از فتح عاجز شد روزی از بالای حصار شخصی آواز داد که ای بوبال سعی ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح نشود و قتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد گفت حکمای ما معلوم کرده اند که در روزگار رحلت محمدی این شهر کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد گفت سبحان الله ما قتیبه آواز داد که پالان شتر منم که قتب چوب جهاز شتر را گویند و قتیبه تصغیر آنست و اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه را باز کردند و اسلام آوردند و سمرقند فتح شد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و تسعین من الهجرة

طبقه ششم

## ذکر سید العارف امیر نعمت الله کهنبانی

در دریای عرفان و گوهر کان

بوده سلطان ممالک طریقت و سیاح بوادی و در طریقت یگانه بود و در اخلاق مرضیه ستوده اهل زمانه گشایش کار آن جناب در کوه صاف بوده که در نواحی ملخبت و آن کوهسار تربت مبارک و قدمگاه رجال الله مشهور است که سید چهل اربعین در آن منزل مبارک برآورده و در آن باب فرماید

طاهرم در کهستان باطنم در کوه صاف ◦ صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن

و حضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الیافعی است و سند خرقه شیخ بشیخ الاسلام احمد غزالی قدس سره میرسد و شیخ الیافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را بس حالت تمام است بچون سید نعمت الله عارفی از نعمت الله از دامن او مستفیق اند و از جهت تبرک دو غزل از سخنان سید در این تذکره ثبت آمد و آن اینست

شعر

جهان سرمست و شیدایم که پای سر نهاده ام / ولی از زهد بیرون پایم ی از سنا و نسب انم
برو ای متقی سر کرده ام با کار من بگذار / که من سرمست و حیرانم نگو دیوانه ام
شدم از ساحل صورت بسوی معنی باز / چه جای بحر و بر باشد که گوهر دیده ام
دلم چون بحر و عشقش چو آتش جان من چون دود / همی سوزم روان چون عود و من مجمر نهاده ام
من آن نادان که میدانم نمیدانم / از آن بیکرم از حیرت که بسم الله نمیدانم
چو دیده مسجد گشتم تماشا کردم هر گوشه / بجز آب و چشم خود در این منزل نمی بینم
بهر بابی که میخوانی بخوان از لوح محفوظم / کسی هستم حافظ قرآن لی و فرقانیم
برآمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی / طریق مومنان دارم ولی ترسایانم

بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمی دانم / نگویم چون که در عالم کسی دیگر نمیدانم ۹
ای عاشقان ای عاشقان ما را ساقی دیگر است / ای عارفان ای عارفان ما را بیانی دیگر است
ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش شنو / زانرو که این گلزار ما را بوستانی دیگر است
ای خسرو شیرین سخن وی یوسف گل پیرهن / ای طوطی شکرشکن ما را زبانی دیگر است
تا عیش عشقش دیده ام مهرش بجان بگزیده ام / در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگر است
جمشید خورشید فلک بر آستان قدر ماست / منبر عاشقان را آسمانی دیگر است
اقلیم دل شد ملک جان شد تخت ما این جهان / کون و مکان عارفان در لامکانی دیگر است
رند و در میخانه صوفی و کنج صومعه / ما را سریر سلطنت بر آسمانی دیگر است
سید ما جانان بود دیدم درد و درمان بود / جانم فدای جان او کو از جهانی دیگر است

حکایه

گفته اند که سید را شرفی عالی بوده و اکثر حکام و اهل دنیا پیش سید و هموار هدیه ها و تحفه ها آمدی و سید آن تحفه ها خوردی و به مستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم شاهرخ بهادر از سید سوال کرد که میشنوم که شما تحفه ها مشبهه آمیز تناول میکنید حکمت آن چیست سید این بیت بر پادشاه خواند

شعر

گرچه خون جمله عالم مال ماست ◦ کی خوریم ما جز که مال حلال ◦ شاهرخ

سلطان را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خان سالار را فرمود که بره را از خانه ای بستان و طعامی ترتیب کن خان سالار حسب الحکم از شهر بیرون آمد و دید که پیرزنی بره بر پشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیرزن در ربود و مطبخ رسانید و که طعامی ترتیب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر کرد و سید بمشارکت سلطان آن طعام تناول کرد

وبشاه شیخ از سید سوال کرد که شما فرموده‌اید که من حلال میخورم و حلال آنکه
من تعلیم این بنده را از پیرزنی فرموده‌ام شاه و داند و کیفیت با سید
تقریر کرد سید فرمود ای سلطان عالم تحقیق فرمایید شاید که حق تعالی را در ضمن
این کار مصلحتی باشد سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از وی
پرسیدند که این بره را بچه میپروری پیرزن حکایت کرد که عورتی بیوه‌ام
و دو گوسفند دارم که از شوهر میراث یافته‌ام و پسری دارم در پیش هفت
گوسفندی چند بچرا برده بود و خبرها از ناملایم از وی شنیدم که خبر رسید
از کرمان که سید نعمة الله سیدی بزرگ بهرات آمده و نذر کردم که اگر فرزند من
سلامت باز رسد بره را پیش سید برم و در روز فرزند من بسلامت بمن رسید
و من بره را از شادی برپشت گرفته قصد شهر کردم خانسالار شما بره را
بظلم گرفت چنانکه تضرع نمودم بجای نرسید سلطان را معلوم شد حق تعالی باطن
انبیا و اولیا را از حرام محفوظ میدارد و از سید عذرخواهی نمود و من بعد امتحان
نکرد و مقامات و حالات سید مشهور و مذکور است و مشرب او صاف
بزرگان اوصاف او گفته‌اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او امیر
خلیل الله حالا سیدزاده‌ها در یزد و کرمان و دیار هند و فارس پرشده‌اند
بزرگی ممکن اند و مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون بسیار هستند و روش
و طریقه او پسندیده و بزرگان و مریدان او در طریقت و حقیقت میکوشند
و معایب اخوان الصفا بقدر طاقت می‌پوشند و وفات سید
در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمائه بوده و در عهد شاهرخ سلطان در حدود ماهان

اعمال کرمان مدفون است و لنگر و خانقاه او حالا متعهد اکابر و فواست و
بقعه ولنگر او برونق معمور است و سن مبارک سید از هشتاد و پنج تجاوز کرده
بوده که لبیک حق را دعوت اجابت کرده و ازین دار غرور در سرای سرور
تحویل فرموده و مقام سعدا و ابرار مرضی گشت رحمة الله علیه ٥ اما خاقان
سعید شاهرخ بهادر پادشاهی بود موفق بتوفیق سبحانی و مؤید بتأیید یزدانی بختی مساعد
و دولتی موافق داشت عدل بر خواص و شفقت تمام در باره خواص و عوام داشتی
و رعیت آن آسودگی و فراغت که در روزگار دولت او یافته‌اند از عهد آدم
الی یومنا در هیچ عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده‌اند سیر سنیه پدر
و متابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین در ربوده پنجاه سال رایت
جهانداری و شهریاری برافراخت و دیار اسلام معمور و آبادان ساخت
از دیار چین و کاشغر تا دشت قبچاق و ممالک هند و از مازندران تا دربند و یار
کرج و از فارس تا در بصره و واسط بحوزه تصرف و تحت حکم او در آمده گویند
در یورش اول آذربیجان سی هزار شتر بار در عساکر ظفر پناه بوده و قیاس
نقل و اموال دیگر ازین توان کرد و از مورخان بتخصیص مولانا فاضل مولانا محمود
آورده که سیصد پادشاهزاده که هر یک قابلیت تخت نشینی داشته بوده‌اند
بدرگاه شاهرخی اجتماع کرده‌اند از فرزندان و احفاد و عشایر عظام آنحضرت
و غیرهم رجا واثق بلکه یقین صادق که این خسرو جمشید دولت آن خسرو آن
سابقه برسد بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت
و اخلاق مرضیه شاهرخ سلطان از مقام و مرتبه ولایت حاصل بودی و بر غیبها

مطلع شدی و کرامات از و نقل کرده‌اند از آنجمله یکی آنست که درویشی در کابل
بعبادت مشغول بودی ناگاه در یاد درگذشته که وفات بزرگان ثبت کرد
و تاریخ ضبط کرده بعد از دو روز خبر مرگ وفات رسید و دیگر آنکه پدر
این ضعیف که از ندیمان شاهرخ سلطان از جمله نزدیکان مقرب و محرم بود حکایت گفته
که خشک سالی صعب در خراسان بتخصیص دارالسلطنه هرات اتفاق بر دیار
واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای زمستان تا موسم ربیع از آسمان نم
بر زمین نرسید ؏ چنان آسمان بر زمین شد بخیل • که لب تر نکردند زرع و نخیل •
بخوشید سرچشمه‌های قدیم • نماند آب جز آب چشم یتیم • پادشاه اسلام و اکابر
ایام ازین اندوه متحیر مانده بجای نرسید و یافت نشد مگر شبی و من مطلع دایم
دست تضرع بدرگاه بی‌نیاز برآورده که اغثنا یا غیاث المستغیثین صبحگاه
بیدار نشسته بودم ناگاه قطره باران بر روزن خانه چکید و متعاقب آن
باریدن شد سجده شکر کردم و در خاطر بگذشت که یا رب هیچ بنده آگاه و بیدار
درگاه باشد که حاضر وقت این قطره اول این رحمت بوده باشد و صبحگاهی
شادان بملازمت پادشاه اقدام نمودم چون بدرگاه رسیدم پیش از آنکه سر
فرود آرم و خدمت نمایم گفت الحمد لله اول قطره باران که چکید من
بیدار بودم تو بیدار بودی من گریان شدم و در پای او بیفتادم
و کیفیت رفته به سید حکایت کردم این مصرع خواند و گفت شعر
گر کلبه ما نیز رهی هست بدرگاه • لاشک پادشاهی که بعدل و داد و رواج
شریعت گذرانید منظور انظار رحمت الهی خواهد شد و ما توفیقی الا بالله

مآثر و مناقب شاهرخ چون شمس است زیاده ازین درین تذکره نگنجد ولادت
مبارکش چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعمایه بوده در بلده
محفوظه سمرقند هفتاد و یکسال عمر یافت و هفت سال بروزگار پدر
پادشاه خراسان و چهل و سه سال بعد از تیمور گورکان باستقلال در
ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در شهر ذی الحجة الحرام
سنه خمسین و ثمانمایه در شهر ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد و نوکر
درین باب گوید ؏ شاهرخ آن شاه و قضا قدرت اسلام پناه •
آنکه در پیش سریرش سر زده بر نجه چو شیر • روز یکشنبه برین ضمیمه ذی الحجه گشت
ماند تاریخ رمادر همه عالم شیر • و پنج شاهزاده عالی از صلب مبارک
آنحضرت در وجود آمده‌اند که جمله در دریای شاهی و مستجمع الطاف الهی بودند
الغ بیک و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و سیورغتمش بهادر و محمد جوکی
میرزا و دو گورکان خسروی چون پادشاهی جهان اعلی در روزگار طفولیت از
عهد برف رسیده‌اند و چون دوری و این پادشاهان عالی قدر قریب
به هیئت و از شاهزادگان خوانان بلکه ممالک رجال بوده‌اند اعیان
از رشک جانشان تیره و عقل کل و ادراک صلاحیتشان خیره بوده‌اند
مایه فرصتی بروزگار زمان فرجام مقصد آن سلاطین توانا نموده و ذکر شمایل
ایشان در بندان لحد فرسوده‌اند و ازان نامداران عالی رای و آزان
و ازان صفدران قلعه گشای جز افسانه باقی نمانده فاعتبروا یا اولی الابصار
کجا نیز شاهان عالی اقتدار • ز هوشنگ و جم تا باسفندیار • همه خاک دارند بالین و خشت
چنین است رسم سرای درشت •

تمیم کنت ما بعوت خدا کو قرار شود

حکایت گفته که آنروز شاهرخ سلطان تنبیه پدرش سلطان محمد بایسنغر لشکر بوان
کشید سلطان منهدم شد و شاهرخ سلطان سادات و بزرگان و علما اصفهان
را گناهکار ساخت بسبب آنکه بر سلطان محمد سلام کرده اند و شاه علاء الدین که از اکابر
سادات حسینی بود و قاضی امام و خواجه افضل الدین ترکه که از بزرگان و علما
اصفهان بوده اند و شهید شد و گویند گفتش بسی گوهر شاد و چکم آن بزرگان مظلوم را
بزاری زار بکشتند و بقتل آوردند گویند دو نوبت ریسمان خواجه افضل پاره شد واو
فریاد میکرد و شاهرخ سپاه رخ بگویید که این عقوبت بر ما لحظه بیش
نیست اما او بنجاه سال تمام ننگ خود را ضایع مسازید چه آنکه بزرگان آسیب
کردند متنبه نباید و آن صورت بر شاهرخ سلطان مبارک نبود و بعد از هشتاد
روز متوفی شد و بعضی گویند چون آن بزرگان مظلوم از جان امید شدند سلطان زاده
گوهرشاد خاتون را دعا بد کردند که یارب همانکه فرزند آن ما را از ما
ناامید میسازی حق تعالی او تخم او را منقطع گرداند در آسمان گشاده بود و دعای
وی آن بیگناه مظلوم اجابت شد و نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع
گشت و سلطنت تحویل بمرکز اصلی نمود و الحق تا قیام قیامت سلطنت بایستحقاق
بدین وارث باند و ملک به ولد دایم باد و چند نوبت شاهرخ گذشت
و ذریت او اما در خاندان این بزرگوار صاحب قرآن در ایران و توران او را
عظام او متمکن و مقید است ❧ گر گل شده تیره سر سبزی تو باد •
ما را بس است عارض تو باد کار گل • اما از مشایخ و اکابر علما بروزگار
شاهرخ سلطان ظهور یافته اند سلطان العلماء شمس الدین محمد الحافظ البخاری

موصوف بخواجه پارسا و خواجه صاین الدین ترکه اصفهانی و مولانا
فاضل جیس خوارزمی وقت ده و العلماء مولانا شرف الدین یزدی و از
شعرا بزرگ شیخ آذری و بابا سودایی و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری
و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا یمینی بوده اند که ذکر و تصانیف و دواوین
این جماعت در ربع مسکون شهرت دارد و گویند چهار هنرمند در پایتخت
شاهرخی بوده اند که نزد کار خود نظیر نداشته اند و خواجه عبد القادر
مراغه در علم ادوار و موسیقی و یوسف اند کانی در خوانندگی مطربی و استاد
قوام الدین در مهندسی و طراحی و معماری و مولانا خلیل الله مصور که مانی ثانی بود

## ذکر ملک الفضلا مولانا معینی جوینی

مرد فاضل و دانشمند و سالک بوده و از جمله مریدان خاندان مبارک
جمله خاندان شیخ الشیوخ سعد الملة و الدین الحمویست قدس سره العزیز
و مولد مبارک مولانا در قریه امذور ده است من اعمال جوین و او در علم
شاگرد مولانا قوام الدین خالدی اسفراینی است که در میان علما به شتی مشهور است
و شرح فرایض او نوشته و مولانا معینی راست این غزل ❧

از زلف پریشان تو آشفته ترم من ••• در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من
چون گل بهوای تو گریبان بدریده ••• شب تا بسحرگه بخون جگرم من
تا بو که بیابم ز گلستان تو بویی ••• عمریست که چون باد صبا در بدرم من
شمع صفت هجران تو از آتش من است ••• تا یار فراق تو ز خود بیخبرم من
طفلان که گشته آن سنگ دیوار جفا ••• از سنگ جفا زود شده دیوانه ترم من

و کتاب نگارستان از مؤلفات مولانا معینی است که بر طرز گلستان
شیخ سعدی رحمه نوشته از آن کتاب بسیط تر است و دانشمندانه
نوشته و نوادر و امثال و حکمتها و مفید در آن کتاب درج کرده و
و مشایخ بخارا آن کتاب را به پیشکش پادشاه الغ بیک گورکان
کردند بوقتی که سلطان مشار الیه در محل یورش عراق بزیارت
اکابر بخارا آمده بود و پادشاه فرمود که آن کتاب را نوشتند
بخط خطی و نیک و او مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن
در ما وراء النهر شهرتی عظیم یافته اما در خراسان کم بدست می آید الحق
نسخه مستعدانه است و این حکایت از آن کتاب ثبت افتاد حکایة
نگارستان شبلی گفت رحمة الله علیه که روزی به نیت حج در
در بازار بغداد میگذشتم جوانی خوب صورت را دیدم که قصبی معلم
بر سر حلقه کسانی در گفتش از اقشار بر رسم بازرگان بغداد و در پای خاک زیری
مرصع تمام ترنج آمیز و بسی روایت می بوئید ❧ هر جا که میگذشت و هر جا که مراد
می شد زمین چو لعل عکس حسن و آب • گویی که میچکید ز گلبرگ عارضش •
بر خاک قطرها گلاب معنبق فام • روز دیگر که قافله روان شد آن
او را دیدم در میان حجاج مفلس پا برهنه و جواهر پای گرده و دستار
مصری بر سر نهاده و گلاب بخود می افشاند برمثالی که بگذار
بگذرد و منتها امید اندیشه کردم که در طراوت آن جوان سر بیت از روی حال
چون هیئت با معشوقیت که بنازش میپرند با عاشقی که بهر نگاه بار

و با علما و شعرا مصاحبت می داشتی و فوایدالفه فرمودی و در رسوم
جهانداری دقیقه از دقایق مهمل نگذاشتی مصر را بگرفت و در عهد
فرعون پیش سوگند خورد که این ملک را نسیم بکر بنده ای دهم و بیدی
گویند حبشی نام غلامی در آنجا بود ساخت صاحب تاریخ الشطاری گوید
که بواقع من رسیده این گفت که من در روی بر ادر رشید بودم که پیشتر
از هارون خلیفه بودیش و در خوابگاه وی نشسته بودم غلامی برسید که امیر
المؤمنین میدارد و فی الحال بخدمت روان شدم که هادی در خلوت خانه
نشسته او را دیدم بر پای ایستاده و چون مرا بدید گفت میخواهم که این سر
برادری در نزد و بروی دست را در هم هارون را بری وقت او در جاه
اندازی و سر او را به و یک من آوری چون این سخن شنودم جهان در
چشم من تیره شد با او در این باب سخن یارستم گفتن شمشیر در کرفتم و از خانه
بیرون آمدم و بنشستم و بیهوش شدم چون بهوش باز آمدم خواستم که
شمشیر بر شکم خود زنم و خود را هلاک سازم آوازی فرو صعب شنودم
مثال رعد و چندانکه گوش کردم استماع نمی یافت تا که خبر زنان ها در
هادی بیرون آمد و گفت یا ابا عبد الله در یاب که کار ما دیگرگون است
چشم من بکاره در آمدم و دیدم که هادی همچو بیهوش در صحن خانه غلطان و
ناکه به هیچ نوع سکونی پذیرد گفتم یا امیر بجز آب آوردم و بدو دادم
فی الحال از دست او آن آب واز و کرد دم و دیدم که صحن سرای از خون
گلگون شده سرا و در کنار گرفتم لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چشم باز کرد

بار کرد و در میان سه روز گفت همی رنجور و بیرون رفت از همه کس با هرون معیت
و کس و چشم فراز کرد و جان بحق تسلیم کرد ⁕ ای برادر و هارون رونق
چون ترا و برادر بیچاره را دیدت ⁕ رافع گوید من روان تا خانه
رشید رفتم دیدم رشید قرآن میخواند گفتم یا برادر اجازتست تا در آیم
گفت ای رافع امیر هادی گذشته و تو شرم نداری که مرا امیر میگوئی
گفتم انا لله و انا الیه راجعون بر پای جست و در آمدم گفتم ای امیر امشب
شب تخت از مولود و دو دولت و احوال را بدو بگفتم گفت سبحان
سبحان ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العزة و العظمة و الجلال و الجبروت
وفی الحال جوشن خواست و مکمل شد و اول کسی که با او بیعت کرد
من بودم و اولاد اکابر خیل خیل می آمدند و بیعت میکردند تا وقت صبح
که بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید و او را مأمون
نام کرد و آن شب را لیلة العاشیه گفتندی **حکایت** گفته‌اند ابو ریحان خوارزمی
گوید یاقوتی از خزانه اکاسره که از آن مشتاق کشتندی بدست مهدی پدر
الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و در شب تاریک چنانکه خانه
تاریک بیچو شمع روشن ساختی و گوهر شب چراغ عبارت از آنست
مهدی در وقت وفات آن جوهر بدو داد و هرون او را چون نگینی کرده
در انگشت داشتی و بعد از مهدی هادی برادر بزرگتر رشید بخلافت نشست
و هارون ملازم هادی بودی روزی هارون نشسته بر کنار دجله
بغداد نشسته بود ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیر منقار را

منقار را طلب میکند هرون گفت پدرم بمن داده و از پدر یادگار دارم نمیدهم از خود
دارم خادم بازگشت و قصه پیش خلیفه رسانید این نوبت یکی از
اکابر را فرستاد که اگر هرون منقار را ندهد بزور از انگشتش بیرون
کرده بیاور آن بزرگ گفت ای رشید حکم خلیفه را اطاعت کن و الا انگشتر
انگشتر از انگشت بیرون کنم هرون گفت تو از شرق تا غرب من با او مضایقه
ندارم او بسنگ پاره با من مضایقه میکند انگشتری از انگشت بیرون
کرده در آب انداخت هادی ازان قضیه وقوف یافت پشیمان شد
وجهت منقار تا سه شب کشته گویند هم در اثناء هادی وفات یافت
و امر خلافت متعلق برشید گرفت **اول حکمی** که کرد آن بود غواصی را فرمود
تا همان جائی که عکس در آب افکنده بود غوص نماید غواص بحکم خلیفه
غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته از آب بیرون آورد و علما از اتفاق
از اتفاق کوکب طالع خلیفه تعجب کردند و امرا نثارها و شعرا درین باب
اشعارها گذرانیدند **چنین آورده‌اند** که چون هارون الرشید در امر خلافت
مشغول شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل
برمکی را گفت دلم از طمطراق سلطنت ملولست امشب میخواهم تا با کسی
صحبت دارم که از خلایق و علایق دنیا وارسته باشد و از روی سخن
طریقت نصیحت او گوش کنم شاید که دل مرا ازین ملامت برهاند و از
زندان طبع بیار کاه و ... رساند فضل او را بدر خانه سفیان بن
عیینه برد و در بزد سفیان گفت کیست فضل گفت امیر در باز کن سفیان گفت

گفت بر امیر اجابت نکردی تا من بملازمت امیر آمدمی هرون فضل را گفت
این نه آن مردست که من مطلبم سفیان گفت مرد فضیل عیاض است
خلیفه و فضل برمکی روان شدند تا رسیدند بخانه فضیل شنیدند که قرآن
میخواند و بدین آیه رسیده که أم حسب الذین اجترحوا السیئات
**هرون** فضل را گفت اگر پند مطلبم ما را همین بس است در زد فضیل
چه کسانید که مرا درین شب بیچاره مزاحمت میدارید فضل گفت امیرست
فضیل گفت امیر را با مثل من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل
گفت طاعت اولو الامر واجبست در باز کرد و چراغ را بکشت هرون
در تاریکی دست گرد خانه برمی آورد تا دستش بدست فضیل رسید
فضیل گفت خوش دست نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هرون
بگریست و گفت مرا پندی بده گفت **یا امیر** حق تعالی ترا بجای صدیق نشاند
و از تو صدق خواهد خواست و بر جای فاروق منصب کرده و از تو عدل
طلب خواهد نمود و ترا بجای ذی النورین نشاند و از تو حیا خواهد خواست
و بر منصب امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام نگین داده ناچار
طلب میدارد ای امیر خدا را ساخته باش که ترا بر جای مردان نشاندند
اگر بدان سیرت نباشی شرمنده شوی و آن زمان شرمساری سود ندارد
**هرون** را گریه زیاده شد گفت ای شیخ پند را زیاده کن فضیل گفت
ای امیر خدا را سرایی هست بهشت نام کرده و سرایی دیگر دوزخ
و ترا دربان هر دو سرای کرده و شمشیر و تازیانه بدست تو داده

که هر که ترک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که مرتکب مناهی و ملاهی
شود بتازیانه ادب فرمای ای امیر اگر ذره درین دو کار خطر مثل وی با
و مداهنت و تغافل روا داری یقین بدان که پیشتر در سرای دوزخ
تو خواهی بود هرون چون این حکایت بشنود چندان بگریست و بیهوش
شد فضل برمکی گفت ای شیخ پند بده و کن که امیر را کشتی فضیل بانگ
بر فضل زد که خاموش باش ای هامان تو و قوم تو او را هلاک ساختید و مرا میگوئی
که امیر را کشتی خلیفه بهوش باز آمد و فضل را گفت هیچ میدانی که ترا با هامان
میگوید از آنکه مرا فرعون کرده است **بعد از آن** بدره پیش فضیل نهاد
که این مال حلالست از من قبول کن فضیل گفت و بلا و سم و در ساعت
گشتای مرا فراموش کردی آخر من ترا میگویم که مردم را از آتش دوزخ
نگاه دار و فی الحال مرا میخواهی که بآتش دوزخ مبتلا سازی این بگفت
در بجنبید و بیرون رفت ⁕ مردان قفس هوا شکستند
وز تنگ زمانه باز رستند ⁕ وز بحر فنا چو قطره خوردند
با حق همه را وداع کردند

### ذکر مفخر الفضلاء و العلما

**ابن عماد** مردی فاضل بوده و اصل او از خراسانست
اما در شیراز بودی و منقبت ائمه معصومین گفتی و قولهای پسندیده دارد
و ده نامه ابن عماد مشهورست ⁕ الحمد لخالق البرایا ⁕ و الشکر لواهب العطایا
و آن بیت فاتحه آن کتابست و این شعر او راست در نعت سید المرسلین ⁕
ای رحمت خلق او بر مجمع محشر شفیع ⁕ پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع

کار کزو از صولت بچون مغاک خاک نیست / قدر وی از دولت چون طارم افلاک منیع
دیده دات از کحل مازاغ البصر آمد بصیر / گوش تو از استماع سر ما اوحی سمیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید / با پایش افزود و زان عرش جاهش رفیع
چون برافرازی لوا در روز حشر آیند جمع / آدم و من دونه در ظل ممدود شفیع
آمده از بس جوار روضات طوبی لها / پیشگاهی از ریاض گلشن رضوان بدیع
در گلستان ثنایت روز و شب این عاجز / با هزاران نوا بوده مانند بلبل در ربیع

## ذکر ملک الشعرا مولانا لطف الله نیشابوری

مردی دانشمند و فاضل بوده و در سخن وری در زمان خود نظیر نداشت و صنایع شعر از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او را در انواع سخن وری کمال [illegible] مولانا از ولایت نیشابور داشته و بکار دنیا کم التفاتی کردی و ازین سبب گویند که مولانا ضعیف طالع بوده است و آیینه هر که از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی رو گردانی خواهد بود چنانچه یکی از [illegible] که از دنیا منصف گردیدیم تا [illegible] کم داد و بر تو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک تو بکرد و درین باب حکیم سنایی فرماید

چه تا از آب روی نیشابوریم ۰ گرد این خاک تیره [illegible]
بس بکار روب لا فرو شویم ۰ کوکب از صبح کنیم دوا
بر کنار زمین کنیم و بسی ۰ نقش یکی مانع را در یابیم
تا از خود و نه از من و تو ۰ لمن الملک واحد القهار

و [illegible] زود حیات را مستعار خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدانی که ملک حضرات [illegible] خواه توانا و خواه نحیف و از ثقات استماع افتاد

که جمعی با مولانا صحبت داشته اند باشد که آنجا از مولانا نقل کرده اند و در ضعف طالع او بیان واقع است از آنجمله عالم ربانی امیر [illegible] طاب ثراه [illegible] [illegible] علیه که از اکابر علما و اولیاست و حکما [illegible] برنجی اعتقاد داشت و نمود که من با مولانا لطف الله شریک درس بودم روزی در مدرسه [illegible] نیشابور با مولانا به باغی رفتیم تا جامه بشوییم مولانا دستاری سالوی داشت چون جامها شسته شد دستار مولانا را برای آفتاب انداختیم تا خشک شود و در اثنای این حال بقدرت رب العالمین گرد بادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و هوا برد و خاک در چشمها ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدم که یکباره هوا در [illegible] بود و بعد از آن از چشم ما ناپیدا شد و ندیدم که باد آن دستار را بکدام طرف انداخت مولانا را گفتم عجب حالتی دست داد مولانا گفت یک نوبت دیگر بدین نوع دستار مرا باد برده و درین باب قطعه مولانا راست

طالعی دارم که از پی آب ۰ گر روم سوی بحر برگردد
ور به وقت روم پی آتش ۰ آتش از ریح فسرده تر گردد
ور به التماس سنگ کنم ۰ سنگ نایاب چون گهر گردد
ور به پیش کسی روم بسؤال ۰ هر دو گوشش گران گردد
اسب تازی اگر سوار شوم ۰ زیر رانم روان چو خر گردد
با همه بیش گر بپا گردد ۰ کو مباد از پس بتر گردد
و هم او راست گر بامی فی هذا المعنی ۰ فرباد زد و فلک [illegible]
اگر نه بر من بر تو گذار دگی ۰ با این همه هیچ نمی آرم گله
گر این بترم کنا گه گوید که تکی ۰ خصومت فلک نه از قوت نیست بلکه این حال جادوانی است حال ستم

که مست و بوده او کشته گشته ۰ هر کو شد بچون تو عاشق زارش
چو هنی نکی کند و پری جوان طبع ۰ اگر چه ورش دگرگون از خدا ارش
که دل بردن و نیست مانند [illegible] ۰ جگر خوردن و جانکاه از پیت کارش
هم عشوه و رحمت فن افسونش ۰ همه بوده رنگ شش و نگارش
کنار از میان تو از زر گیرد ۰ که خواهی که گیری میان در کنارش
و او از دل نکهت اگر ربا بد ۰ که تو دل نهی بر امید قرارش
نماند ز دستان او زال ایمن ۰ نمی گرد تو در اسفندیارش
کسی را که او معتبر کرد روزی ۰ برو زود گرد دگر اعتبارش
دم او راست نگیس و شریف و رحمت ۰ که پوشید و پوشید مانند خارش
بکس آتش جانش آبی نداد دست ۰ نگر و دست چون باد تا خاکسارش
ز اختیار او آرچه رو به پوشش ۰ مدار تا اعتبار باشد شمارش
جوی آب و آتش ولی باد دستم ۰ هم از آب و خاکش هم از باد و نارش
برست از غم آن دل که عشق در پی ۰ رها یند از قید این هر چهار رش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد ۰ نه با دار ملکش نه با ملک دارش
جنگ آنکه شد آن نگین ندارد ۰ دل از مهر و نام بود و نا پایدارش
هر هنر و او از هنائی که هست ۰ قبول خرد مند هر هنر کارش
سلام خداوند داوار داور ۰ برو باد و او لا و آل تبارش

و قطعه مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران عالی قطب دایره سلطنت امیر تیمور کورکان قصاید غرا دارد و از آنجمله

ویت منبه اوست و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار که گوید که باعتقاد من این رباعی مولانا لطف الله در مراعات نظیر کننده مجمع الجواهر است و آن رباعی اینست

گل داد برید و ریح عنبر زدینا ۰ دی جوش نعل لاله و جاک
در داد آب سخن تجر منبر امروز ۰ یاقوت نشان آتش نیلوفر داد
چهار روز و چهار صلاح و چهار رنگ و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار گل

که مولانا سیمی را بدین رباعی امتحان کرده اند مدت یکسال شعرانشت کس بنجه امداد نمود و این رباعی ملیح گفت

در دو هر پر لاله آتش آمیخت ۰ دی نیلوفر ریح در آب کریخت
و زخاک نشابور گل امروز نکهت ۰ فردا ابری با دسمن خواهد بیخت

و مولانا لطف الله را قصاید غرا است در منقبت نبی و ولی و ائمه معصومین علیهم السلام و از آنجمله این قصیده در مذمت دنیا او راست

عجب ره آمد جهان و امدارش ۰ رزه تا بنیاد روش بر مدارش
بویه و بویه بدش زراعت مجویش ۰ و مید اردت خوار و نه مدارش
بدنیای دون مردی [illegible] کن تو ۰ ولی مرد و این راز دنیاست عارش
بکار خداوند شکل تو ازاند ۰ تو به منقودان خداوند کارش
مران آدمی کاندر وز آدمیت ۰ بر دم ندارد بر دم مدارش
به باد و هیچ تاب تیرش تیز زد ۰ بنیم خوان و نسیم بهارش
نه با راحت وصل او هیچ و بیخش ۰ نه با نوش زنهای او نیش خارش
صد اقداح نوشیش نوشش تیز زد ۰ بیک جرعه زهر ناخوشگوارش
مخ دل ز معشوق دنیا بکر دال ۰ مکن منزل دیده بر انتظارش

مطلع ترجیع است ◦ وقت سحر است چو مرغان بچنگ چنگ ◦ بنواز ای نرگس
بجوان چنگ چنگ ◦ و درین قصیده داد سخن میدهد و ابیات او
بسیار است و از رعایت کردی و نژاد دی و مولانا اندک فوضی اغال را
بر انداختی و بغلاکت منکر دیدی و در آخر عمر و نهایت پیری حضرت مولانا از مشهد
نیشابور به دیه اسفراین که قدمگاه امام رضا علیه التحیة والثنا مشهور است میل فرمود
و باغی داشت و در آنجا بسر بردی و با مردم کمتر اختلاط نمودی روزی
جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند و دیدند که در حجره بسته است چندانکه
در زدند جواب نداد کمان بردند که مولانا مریض است بنا [illegible]
آمدند و در بر ایشان و تا عزیزان در آمدند و مولانا سر بر نهاده است شخص
مولانا را برداشتند دیدند که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده
و یاران چون ابر سیل خونریز در فراق او در دریای محنت
ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام علیه السلام
دفن کردند و در دست مبارک مولانا این بیت بخط قدیم نوشته دیدند

دی شب ز سر صدق و صفای دل من / در میکده آن قوت و فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش / گفتم که نخورم گفت برای دل من

و کان ذلک فی شهور سنه عشر و ثمانمائه مولانا بنهایت پیری رسیده بود
اما صاحب قران عالیمقدار سلطان سلاطین قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان
شعر صد قرن در زمانه گذرد تا زمانه ملک ◦ اقبال دگر کند چو
تو صاحب قران دهد ◦ فضلا و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام

بلکه از عهد آدم تا این دم صاحب قرانی و سلیمان زمانی چون امیر کبیر
امیر تیمور از کتم عدم پای بمعموره وجود ننهاده و گردن کشان عالم حکم
او را سر نهادند و تاج و در ان حلقه بندگی او در گوش کشیدند علم دولت
او چون خورشید از دیار مشرق منصوب شد و بانک اندیشه تا بعرب
و رطل حمایت آورد شعر که داد و داست نشانها روزگار کجو
تبسم اسب زنیلش و آب از عمان ◦ حالات و مقامات او در حوزه ضبط
بشری نگنجید چنانکه این تذکره متحمل آن تواند شد اصل و منشا آنحضرت
از ولایت کش است و او پسر امیر طراغای است از امرای بزرگ برلاس
که از الوس جغتای که از امرای قدیم با اصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر طراغای
نبیره امیر قراجار نویان است که امیر بزرگ چنگیز خان است و امیر قراجار
نویان امرای جغتای بحکومت ولایات ماوراء النهر و ترکستان و مضافات
آن دیار فرستاد و حکومت و اختیار الوس جغتای در قبضه اختیار قراجار
نویان بوده و او برادر امیر تغاجار است که جد مولانا [illegible] شام
و مهر بگرفت و منابه ایراک نسبت امیر تیمور گورکان بنسبت چنگیز خان
را بالنوجا تونابنه ملحق میسازد و این خاتون را یکی از احفاد امام الهمام
علی زین العابدین علیه السلام بنکاح در آورده و از نواین دو دمان [illegible]
منتشر شده اند اما ولادت با سعادت صاحب قران در شهور سنه
ست و ثلثین و سبعمایه بوده و در طلبکار و گلش کش و از او آن سپاه
و مهر اس آثار کیاست و فروغ دولت از جبین عالم آرایش لایح و واضح بوده

بالای سرش ز هوشمندی ◦ می تافت ستاره بلندی ◦ و امیر طراغای
مر او صاحب قرانی را در روزگار صبا بتحصیل معاش و حفظ وی و
به یاسا و رسوم سلطنت مشغول بودی و از وکار این که رشید عوام
الناس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای و فراست او در تعجب
ماندند گویند صاحب قران بهمراهی پدر هشت ساله یکی از خویشان
خود نزول کرده بود و صاحب مال و استعداد بود روزگار [illegible]
داشت بر اغنا و بر وه داشته [illegible] و قیاس اموال یکی از بن
توان کرد و آن مرد پیش پدر صاحب قران شکایت کرد که اموال
گرانمایه جد او تدبیر داد و اما و ضبط و نسق آن عاجزم که غلامان مرا
[illegible] وفرزندان بی صلاحیت اند از این سبب [illegible]
باموال من راه یابد صاحب قران در سخن مدخل کرد و گفت فرزندان
را حصه از اموال بده و بهر آنان در مال شان مدخل بده تا بکار خود مشغول
باشند و غلامان ترک را بنده وی سروری ده تا بنده وار [illegible]
فرمان دارند و هر سه غلام را حکم [illegible] باشد
و امیر آن سه غلام را حکم امر آن غلام کن که امیر ده غلام باشند و امیر
هفت غلام را میر ده غلام باشند بر دیگر شان مشرف سازد چنانچه
و همگان [illegible] یکدیگر [illegible] و گفته آن مرد فی الحال امیر طراغای
را گفت باری تعالی العظیم که این کودک تو پادشاه روی زمین خواهد
شد براکه این سخن فهم کند می تواند کرد که تقدیر رب العالمین

دوات و قلم حاضر کردیم و مجلس حکمی از صاحب قرانی بدست
کرد چون همای دولت او بیضه اقبال را زیر بال آورد و از آن مردم
فرزندان و زینت و اعقاب او کسی ال و احوالات نشانند
و در ایام او [illegible] شدند و قوم او ترخان باشند و تا درین روزگار در دیار
ترکستان آن قوم ترخان اند و این نوع خوارق در روزگار طفولیت
از صاحب قرانی بسیار واقع شده ◦ در شهور سنه احدی و سبعین
و سبعمایه صاحب قرانی بر سرکار ملکرانی جلوس کرد و از کنار او
باج گذشته بدر بلخ امیر حسین بن مسلی امیر قزغن [illegible] رسانید و
امیر حسین گریخته بمناره [illegible] و بیابانی [illegible] گم شده بود و بطلب
شتر بالا دوید و امیر حسین را گرفت و فی المجلس آورد
پسر مناره اشتر [illegible] و فغان بر آورد ◦ که نهان شدم من [illegible] آشکار
و در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمایه با نود هزار لشکری بستر توقتمش
خان بدشت قپچاق رفت و غارت لشکر و منهزم ساخت و از
و از جانب شمال تا جایی براند که بمذهب حنفی نماز خفتن درست نبود
که تا شفق بر جای بود و طلوع صبح ظاهر شدی و دست برد بروم
برد و از قیصر روم باج خواه و ایلدرم روم را چون بوم ساخت
و شام را از کرد [illegible] از ترک مسلم کرد و آل یزید را مخذول کرد و
و معاویه مخذول کرد و [illegible] عزیز [illegible] شریف [illegible] کرد
و کنار گرجستان از صدای کوس غازیان لشکرکش کشند و آب گذار

و ترحم بر ایشان دیده و بر ساخت هندوستان از خیل علما گر منصور داشت
ترکستان شد و خراسان و ایران و بر دکان هند و هندوستان گشت
از حد روم و ولایت دشت قبچاق و اقصی خوارزم از حد کاشغر و ختن تا شام و روم
بحضرت شیخ آباد اریقفه فرمان قضا جریان او در آمد و سی و شش سال
در اکثر ربع مسکون منبر و ابادی بنام او سلطنت کرد و رعیت
بنواخت و متغلبان را بر انداخت و هجدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمایه
در حین لشکر کشیدن بختای در قصبه اترار که از اعمال ترکستانست ندا
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اصغا نمود و طوطی روح
بزرگوارش از قفس خود این قصد معموره جاوید نمود و هفتاد و دو سال
ویکماه چهده روز عمر یافت و قصر سلطنت او را چهار رکن بود و چهار
از آن چهار شاهزاده که از صلب مبارک او بودند چون جهانگیر سلطان
و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه و شاهرخ بهادر که بزرگان و اعضا و اولاد
بزرگوار صاحب قرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت الهی
جهاندار و بزرگوار باد و بر این خاندان دولت و جلالت و سایه
چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد زمانه و ابد الاحد که الیوم
ممدود و مستوفی باد • سلطان تمر آنکه مثل او شاه نبود •
در هفتصد و سی و شش آمد بوجود • در هفتصد و هفتاد و یکی کرد جلوس
در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود • و از مشایخ طریقت و علما و فضلا که در
عهد او بودند مولانا سلطان السادات والفرقا علی ثانی امیر سید علی

همدانی قدس سره العزیز درکبر و سواد او عادت یافت و بجیلان مد
فونست و از علما سید الفاضل المحقق امیر سید شریف جرجانی و مولانا
فاضل علامه قدوة العلما سعد الحق والدین التفتازانی و از شعرا مولانا بساطی
سمرقندی و خواجه عصمت الله بخاری و مولانا لطف الله نیشابوری و
حیدر بازی بوده اند رحمهم الله

## ذکر شیخ شیوخ العارف کمال الخجندی

بزرگ و بزرگوار بوده و مقبول ارباب و مرجع خواص و عوام سرخیل کبار ایام
بوده طبیعت شریف او بر طریق شاعری میل و رغبت نموده و از آن سبب ذکر
شریف او در حلقه شعرا ثبت میشود و الا شیخ را درجه ارشاد و ست و
شاعری دون مرتبه او خواهد بود که پایه شعرا بلند است چنانچه بزرگواری میگوید
واز شاعری حضور عطار باید • که در صد قرن چون عطار ناید • مسکن و مولد
شیخ خجند بوده است و از بزرگان آن دیار است و خجند را در صور اقالیم
ودیس عالم گفته اند و ارتفاع آن ... و وسیع و ولایت ساعت فواکه که در آن ولایت
حاصل میشود و بتحفه باقالیم میبرند • شیخ بنیت حج بیت الله از خجند بسیاحت
بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بدیار آذربایجان افتاد و در آن
آب و هوا و فضای خطه تبریز بملایم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جنت مثال
متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی
عظیم دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف
او مجمع فضلا بوده و در اثنا این حال لشکر تقتمش خان از دربند قصد تبریز کردند
و بعد از فتح و یاران دیار شیخ را بزبان تکتمش خان بدیار دشت قبچاق

بشهر سرای بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بوده و در آمدن لشکر
خان به تبریز امیر ولی دفترها و آقا این قطعه میگوید گفت وزنا و آقا میرولی
کر رشید را که بتبریز آباد خا • از تیر بزبان باز و سنگ • هیهم از برای این بنیاد
بود مسکین مشغول که یکسی • که زمور ان مست کوه زبان • لشکر پادشاه توقتمش
و تا تف این بنداورد • بملک شیرس بکام خسرو شاه • جان بسود و میکند و تاد
و شیخ را در شهر سرای خوش بوده و اکابر مرید او شدند اما در خاطر او آرزوی منشاء تبریز
و اهالی تبریز بوده و اشتیاق این ابیات میگوید • تبریز مرا بجای جان خواهد بود •
پیوسته مرا دل نگران خواهد بود • تا در نکشم آب چرنداب و گجیل •
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود • و شیخ را است این غزل که در شهر سرای گفته

ای رخت آینه حسن و جهت لطف خدای | بحدیثی بگشا آن لب و لطفی بنمای
شهر زنقاره کیان خانه همسایه تو آب | من با تو که و منو که بر بام برآی
خانه تست دل و دیده و زباران سرشک | اگر این خانه چکد آب بدان خانه درآی
نتوان دید و صاحب نظران را عجب | نه سر خانه نمود اربود و در هر جای
بوستانیست سرای از رخ آن ماه کمال | بصرای آمدی ای بلبل خوش لهجه برآی
و این مطلع نیز در صفت سرای میگوید | اگر برای حبیب است دلبران سرای

چاره باده که من خانه زعشم زنبور سرای • و شیخ بعد از چهار سال از سرای
بیرون آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطه
تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و در لنگر شیخ و فقرا کرد و در آن
حال خواجه حافظ شیرازی بوده و حافظ زاویه شیخ را دیده خلوه و اعتقاد

او را معتقد بوده و همواره صحبت شیخ طلب نمودی و از قولهای روح صحبت
حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل از
پیش خواجه فرستاد • | گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم
وانگهی دزدیده در ما می نگر گفتم بچشم | گفت اگر گردی شبی از روی ما جدا
تا سحر کار آن ستاره می شمر گفتم بچشم | گفت اگر گرد لبت اشک از دم سوزان
بازنشانش چو شمع از گریه گفتم بچشم | گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز چشم
هم بمژگانت بروب آن خاک در گفتم بچشم | گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد
تشنه لب زانجا درآ از پا بسر گفتم بچشم | گفت اگر داری هوای وصل ما کمال
خوه این دریا بپا سر گفتم بچشم • گویند خواجه حافظ چون این مصرع خواند
تشنه لب زانجا درآ از پا بسر گفتم بچشم • ذوقی و حالی کرد و گفت مشرب
این بزرگوار عالیست و این سخن از صفای انصاف آنست که پاکیزه و شیرین
از قول خواجه کمال از متقدمان و متاخران نگفته اند اما بعضی از اکابر و فضلا بر آنند
که نازکیهای شیخ و مقصدهای او سخن او را از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این
مکابره است با وجود نازکی در وقت سخن شیخ عارفانه و پر حال است
و از این بیت موحدانه قیاس مشرب شیخ توان کرد

شعر

ینجو شد بحر و میگوید با آواز بلند | هر که دریا نوشه گردد عاقبت هم یا شود
گر شبی آن مه ز منزل بی نقاب آید برون | زاول شب تا دم صبح آفتاب آید برون
کی برون آید لبش از عهد بوسی که گفت | چون محالست آب حیوان کز سراب آید برون
نوبت صوفیان در دو چشم مست او | سالها باید که در عین شراب آید برون

هرکجا باشد نشان پای او با چشم | خاک بر داریم چندانی که آب آید برون
با همه شوخی زنهار شد دوبیت کمال | از درون جامه بیرون خواب آید برون

و شیخ را العشاق فی مدح ملوک و قصاید و مثنوی بوده و مقطعات و حسب حال را نیکو میگوید و این قطعه شیخ راست

شعر

طامع بازی چه بد دیدم از ایشان او | چون چند از سلوکش اکا همی
هر بر دل بر دو بیرون که گفت | این بیت خیبی سوی الله التی

حکایت گفته اند که بروزگار دولت امیرانشاه امیر مشهور کوکنکا شیخ را بجهت تکیه داری و خرج و تکالیف اصناف قرضی چند دامن گیر شد روزی میرزا امیرانشاه بدیدن شیخ آمد چون بنشستند آنکوچه در مشغول شدند شیخ تبسمی کرد و جهت آن را گفت منزل عمارت گری را در پای کشید که کمال بیچاره قرض دارست و بنا میخواهد این خانه را قرض خواهان نمی دهد است مبادا که شما خانه مرا عمارت کنید و این مجلس بدست قربان شیخ گرفتار شود و سلطان میرزا گفت مگر شیخ قرض دار و شیخ گفت ده هزار دینار پادشاه در مجلس فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و تسلیم شیخ کردند و قرضها را ادا کرد و شیخ را ترا و سلاطین حکام عهدی تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهورست و از شرح مستغنی و وفات شیخ در خطه تبریز بوده در شهور سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه و در خطه فرح بخش تبریز مدفونست و الیوم مزار او مقصد اکابرست و این قطعه شیخ

دو بیکرد اند و این بیت از شاه نامه برخوانده و از بام فرود آمد

بیا تا یک امشب تماشا کنیم | چو فردا رسد کار فردا کنیم

و فضلا این عمل از و پسندیده نداشته اند و منسوب ملک از و بدست و شمس مشتغل شد و او بدست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه و این بیت در حال مناسب است

شعر

بیت شاه و غافل بیازی نشست | که دولت بیازی بر فتش ز دست

و رعایا فارس را بدور دولت او خوش بوده بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس بد حال شدند و تاسف روزگار او خوردند و حافظ شیرازی در این باب گوید

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق | به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش | که گوی همت بود او بعدل بخشش و داد
دوم نقیبه ابدال شیخ امین الدین | که بود واصل اقطاب و جمع اوتاد
سیوم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین | که قاضی به از و آسمان ندارد یاد
دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف | بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل | که او بجود چو حاتم همی صلا در داد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند | خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

## ذکر سید فاضل جلال الدین عضد یزدی

سید صحیح النسب است و فاضل و شریف الحسب و اصل او از دار العباده یزد بوده و پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود حکایت گفته اند که روزی محمد مظفر

بمکتب درآمد دید که سیدزاده بکتابت مشغولست پرسید که این کودک کیست گفتند که پسر عضد است که جمال با کمال دارد و فراست نزد کلامی موزون معلم را پرسید که در مکتب کدام کودک بهتر می نویسد مولانا گفت این کدام کودک بهتر قلم تراشد گفت اگر قلم ید دارد گفت قلم اش بهتر است مولانا گفت این کدام را پدر منعم تر و متمول ترست گفت کدام را پدر منعم ترست گفت اگر وزیر سلطان باشد محمد مظفر بر وقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید بدیهه این قطعه نظم کرده بدست امیر محمد مظفر داد

قطعه

چار چیزست که در سنگ اگر جمع شود | لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا سنگ
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد | تربیت کردن چرخ از فلک مینایی
با من این سه صفت جود در شاه | تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

و محمد مظفر را حسن خط و زیبایی شعر او و قابلیت سید حیران ماند و عضد را گفت این پسر صاحب فضلت و مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون مبادا در روست از زبان مردم اندیشه کنم در تربیت و تقصیر مکن و ده هزار درم سید جلال بخشید که این مال را صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را احیا زه کرده در شهور سرآمد روزگار خود بوده و سلطان سعید در روزگار او بوده و با دیوان جلال زیاده بود که شرح توان داد و اشعار او را در شهور اقران او

از آل مظفر قطع شد و بیکی فارس و عراق عجم بتصرف امیر تیمور در آمد عظام او افتاده و در سنه خمس و تسعین و سبعمایه بوده

شعر

یکی را بر دو دیگر آرد بجای | جهان را نماند بیکدخدای

## ذکر مفخر السالکین شیخ کجج تبریزی

عارف و محقق و سالک بوده و بروزگار سلطان اویس و سلطان حسین پسر او شیخ الاسلام و مرجع خواص و عوام بود و سلاطین و اکابر معتقد او بوده اند و خانقاهی بر رونق داشته و همواره در خانقاه او سماع و صفا مهیا بوده و فرش درویشانه مرتب و تا روزگار صاحب قران منتظم امیر تیمور گورکان و اولاد و عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریز و مضافات آن متعلق باولاد و عظام آن بزرگ داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال تحسینات در حال و دیوان او را در عراق و آذربایجان شهرتیست و این غزل و را است

ما در رهت زراه جهان باز ننگریم | در عشق تو بهر دو جهان باز ننگریم
خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو می فتیل | گر جان ما بسوخت بجان باز ننگریم
اسرار تو ز کون و مکان چون برون است | ما تا ابد ز کون و مکان باز ننگریم
سود دو کون در طلبت گر زیان شود | ما در طلب بسود و زیان باز ننگریم
چون شد یقین ما که تویی اصل هر گمان | در پرده یقین بگمان باز ننگریم
ار گوی تو دو اسبه بتازیم مردوار | هرگز بهر کنار و میان باز ننگریم
در بحر عشق گرچه کجج را کنار نیست | ما از کنار تا بمیان باز ننگریم

اما صاحب کمال ممالک و مسالک میگوید که تبریز شهر نوشتست در

روزگار اسلام آن شهر را زبیده خاتون که حلیله هرون الرشید بود
و دختر جعفر بن منصور دوانیقی بوده است و در شهور سنه خمس و سبعین و مایه بنا کرده
و بعد از چند گاه آن شهر بزلزله خراب شد و چند نوبت عمارت کردند
ثباتی نداشت تا الواثق بالله حکیم الفاضل ابا شادان المعری را فرمود
تا جهت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چند گاه ملاحظه
کرده بطالع عقرب آن شهر را بنا نهاد و تا این روزگار از آفت زلزله
فی الجمله امانست و امروز تبریز از بلاد معتبره ممالک ایران زمین است هوای
دلکش و فضای جان فزای دارد و فضلا و ظرفا شهر تبریز اشعار گفته اند
از آن جمله شیخ کمال گفته ◦ تبریز مرا بجای جان خواهد بود ◦ پیوسته مرا دل نگران خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل ◦ خوناب ز چشم من روان خواهد بود ◦ و زبیده خاتون
ملکه خیره با تو معتقد بوده هرون الرشید باو در امور مملکت مشورت
کردی و او از فرط دانش و عقیده نیک هرون را بخیرات دلالت
کردی و در راهها و بادیها برکها و چاهها خیر تخصیص در راه کعبه و
در حد و نشان که ثغر اسلام است و در کوهستان بدخشان رباطها
بنا فرموده تا غازیان از آنجا ساخته با کفار رخنه و کینه و سواد و کفر
جدا نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکه در کعبه و در اقطار ربع مسکون
ظاهر و باهر است و چون خلفای بنی عباس خاندان بزرگ و از تبار رسول اند
نخواستیم که این تذکره از ذکر خیرات ایشان خالی باشد با تفاق جمهور خلف
و مورخان هرون الرشید دانا و کریم و فاضل ترین اولاد عباس بوده

پادشاهی که باو صفت مثل موصوفی ◦ شستشی چو تو در مادر زمانه نزاد و
از فضلا و بزرگان شده و انا پایل ◦ کسی بمدح و بزرگی او زبان نگشاد و
نخوانده ام فراوان بهر بحر عمر ◦ کتاب منظم و تواریخ عالم بر استاد
نخوانده و نه شنیده و نه دیده ام ◦ که کس چشم بدگر کسی گر ده مادر کار و
شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و اشتغال سلطنت کرد
بحسرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهان بی
ثبات را وداع فرمود و در روزگار نامساعد بر جوانی و کامرانی
او بخشود شجاع بود اما نه با سوار اجل هر بر بود اما نه بحکم ازل رباعی
در دست اجل که نیست رهائی او را ◦ رب شاه و گدا است حکم فرمان او را
شاهی که بحکم شهر کرمان میخورد ◦ امروز همی خورند کرمان او را
وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلث و اربعین و سبعمایه بوده و در وقت
رحلت مکتوبی بحضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور انار الله برهانه نوشته
و فرزندان و عشایر خود را سفارش فرموده و سواد آن مکتوب مولانا فاضل
کامل محقق شرف الدین علی یزدی نور الله مرقده در ظفرنامه بایراد آن بیان نموده
انشاء آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهدیست ذکر ملک

## الفضلا خواجه حافظ شیرازی

نادره زمان و اعجوبه
دوران بوده و سخن او را حالتیست که در حوصله طاقت بشری در نیاید و
کلمات او را آب عیب است و از مشرب فقر چاشنی دارد و او را لسان
الغیب نام کرده اند سخن او بی تکلف است و ساده و بابا در حقایق و

و معارف دارد و معانی ذوق و فضل و کمال او بی نهایت است و شاهی
دول مراتب اوست او در علم قرآن بی نظیر و در علوم ظاهر و باطن
مشار الیه است کنز الحقایق الاسرار سید قاسم انوار معتقد حافظ بودی
و دیوان حافظ پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان محققان را
بسخنان حافظ ارادتی مالا کلام است و القاب و نام خواجه حافظ خواجه
شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز
مشار الیه بوده اما بغایت همت بلند داشت و دنیا دوستی را مرفه و بنا درد و
بی تکلفانه معاش کرده چنانکه گوید ◦ سرمست در قبای زرافشان چو بگذری
یکبوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن ◦ و همواره خواجه حافظ بدرویشان
و عارفان محبت داشتی و احیانا بصحبت حکام و صدور رسیدی
و با وجود عقلیت و کمال با جوانان صاحب کمال پیوسته اختلاط
کردی و بهر کس خوش بر آمدی و او را باصناف سخنوری التفاتی بنیت
الاولیات و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او
اشعار او را مدون ساختند و درین تذکره سه غزل از دیوان حافظ
اختیار کرده ثبت شد ◦ ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می
طامات تا بچند و خرافات تا بکی ◦ بگذار کبر و ناز که دیدست روزگار
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی ◦ باد صبا ز عهد صبا یاد میدهد
جان داروی که غم ببرد درده ای صبی ◦ بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی ◦ و بوده بنام حاتم طی جام یک منی

انشای روزگار همی سازد کرو ◦ از زر و روزگار زمانه بسی سخی
حافظ کلام فارسی تو رسیده است ◦ از ملک مصر و شام بسرحد روم و ری
◦ دو یار زیرک و از باده کهن دومنی ◦ فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام رضا را بآخرت ندهم ◦ اگرچه در پیم افتند هر دم انجمنی
هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد ◦ فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
بزور جاه و نه غم با شراب باید گفت ◦ که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی
ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن ◦ درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود ◦ بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی
ببین که گوش تو ای دل که حق رها نکند ◦ چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ◦ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی
حکایت کنند که سلطان احمد بغدادی را اعتقادی عظیم در حق خواجه حافظ بوده
و چندانکه حافظ را طلب داشتی و مشفقه و رعایت کردی حافظ از فارس
به بغداد رغبت نکردی و بجنگ و یار و در وطن مالوف قناعت کردی و از
شهرهای غریب فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد بدار
السلام بغداد فرستاد ◦ احمد الله علی معدلة السلطانی
احمد شیخ اویس حسن ایلخانی ◦ خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد
آنکه میزیبد اگر جان جهانش خوانی ◦ ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنند
دولت احمدی و معجزه سبحانی ◦ شفقت فضل و محبت همه در حق تو ند
چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی ◦ از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت
حبذا دجله بغداد و می ریحانی

برنگی کاکل ترکانه که در طالع تست     دولت خسروی و منصب چنگیزخانی
و خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف او مشهور است
واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن حکایت
گفته‌اند که وقتی صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه
فارس را مسخر ساخت در سنه ۷۹۵ و بعضی در سنه ۷۸۹ گفته‌اند و شاه
منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود و کس فرستاد و او را طلب کرد
چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر
ساخته‌ام و هزاران جای و ولایت ویران کرده‌ام تا سمرقند
و بخارا را که وطن مألوف و تختگاه منست آبادان سازم تو مردک
بیک خال هندوی سمرقند را می‌بخشی در این بیت غزل
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را     بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
حافظ زمین بوسید و گفت از این نوع بخشندگیست که بدین روز افتاده‌ام
حضرت صاحب قران را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او
عتابی نکرد و بلکه او را عنایتی فرمود حکایه گفته‌اند که سلطان السلاطین
سلطان احمد بغداد با عدل و داد و خلق صدق سلطان اویس جلایر است
بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند پدر قرار یافت و بر ملک
از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان تا بغداد
کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاه
هنرمند و هنرپرور بود و اشعار فارسی و غزل نیکو میگوید و قواعد

---

و علم مثل الغ بیک گورکان بر سریر سلطنت قرار نیافت و در علوم ریاضی
وقوفی تمام داشته چنانکه رصد سمرقند را بست باتفاق علماء عهد
خود چون ملک العلما و الحکما قاضی زاده رومی و مولانا غیاث الدین جمشید و ال
و بزرگ فاضل آن کار را با تمام رسانیده وفات یافتند مگر همت
با تمام آن کار گماشته باقی رصد را با تمام رسانید و زیج سلطانی
اواخ نمود و خطبه بنام خود نوشت و الیوم در حکما آن زیج متداول
و معتبر است و بعضی آنرا از زیج ایلخانی ترجیح میکنند و در خطه
سمرقند مدرسه عالی بنا فرمود که در اقالیم بزیب و زینت و قدر اول
مدرسه نشان نمیدهند و الیوم در آن مدرسه عالی زیاده از صد تن طالب
علم متوطن اند و بعهد پدرش شاه رخ بهادر چهل سال باستقلال سلطنت
سمرقند و ماوراء النهر کرد و رسوم سلطنت را داد و عدل و قاعده‌ها پسندیده
داشته گویند بعهد او از یک جریب زمین که چهار خروار حاصل بوده
چهار دانگ فلوس مال و خراج میگرفته اند و بحساب در رسم نقره یکدانگ
عادل رشا و چون امیر شود • آنچه از شیر شیرزاده سر شود حکایت
گفته‌اند که قوت آن پادشاه مغفور تا بحدی بود که هر جانوری که انداختی
و آن جانور را آن شکار که کردی تاریخ آن ضبط کرده نسخه نوشتی که چه
روز بوده و کدام محل و از جانوران چه جانور صید شده و از قضا آن نسخه
غایب شد چنانکه طلب کردند نیافتند مستحفظان کتابخانه ترسناک
شدند پادشاه فرمود که من تمام بخوانم که تمام آن وقتیه و قضایا ال

---

اوله الی الآخره یاد دارم و کتاب را طلب فرمود و پادشاه میگفت
و کاتبان کتابت میکردند تا آن دفتر باتمام رسید قضا را بعد از
مدتی نسخه اول پیدا شد و هر دو نسخه را با هم مقابله کردند اختلاف جز بجا
چند موضع نیافتند و از این نوع نوادر از طبع و ذهن آن حضرت
نقل کرده‌اند حکایه گفته‌اند که شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرمود که
من در شهور سنه ثلثین و ثمانمائه در قراباغ همراه خال خود که قصه خوان امیر
صاحب قران امیر تیمور گورکان بود و بخدمت الغ بیک افتادم
در ایام طفولیت و مدت چند سال آن طفل کودکی پادشاه زاده
بازی کردی و حکایت گفتی او را چنانکه رسم اطفالست انسی و جانبی
بودی تا در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه که پادشاه زاده خراسان را
فتح کرد و باستراباد نزول فرمود و بعد از آنکه چون شیب لشکر شام
شباب مشغول شده بود بر خواستم و بخدمت پادشاه زاده
شتافتم از دور که مرا دید در لباس فقر او صلی بعد از لیت یم
سلام و پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب و جلیس قدیم
مایی ابابکر خواهرزاده قصه خوان یا نیستی پس نمودم از ذهن پاک
و حافظه دراک آن پادشاه عالی جاه گفتم بلی هستم حکایه و آثار و تواریخ
گرجستان و تیجهای آن دیار در میان آورد آنچه یاد داشتم جواب گفتم و از این
نوع وقت خاطر پادشاه بسیار نقل است این تذکره زیاده از این تحمل ندارد
و بعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیک از ماوراء النهر لشکر بخراسان کشید

---

ملک موروثی طلب کرد و امیرزاده علاء الدوله با او مخالفت نموده و جدها
سر رباط سنگ اعمال با دولتخانه رب الغاء و الغ بیک گورکان را بود و ممالک
ممالک خراسان را مسخر ساخت و هزار لشکری داشت و در آن هجوم
از دحام تمام خراسان خراب شد و آثار آن خرابی ظاهر است و در شهور
رمضان سنه خمسین و ثمانمائه وقتی که پادشاه الغ بیک بضبط خراسان
مشغول بود شهر سمرقند ابوالخیرخان محاصره کرد و لشکر الغ بیک گورکان چون
عیشی یافته بودند میخواستند تا آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج از
میرفتند الغ بیک لاجرم انصراف نمود و بوقت عزیمت و اتی از پل آب وخش
که از توابع جوینست مراجعت نمود و در آن حال با ایلچی دار السکنه قرابوسعید
که سالها تا زنوکه از توابع دار السلطنه هراتست محبوس بود خلاص یافته خروج کرده هرات
را بگرفت و او بترمد وصف الغ بیک گورکان شده و پنج و مضافات آنرا
بولد خود عبداللطیف داد و خود را جیحون عبور نمود و بواسطه آوازه که در حق
عبدالعزیز ولد کهتر خود داشت بجای آورد عبداللطیف را شیطان اغوا کرد
با پدر عاصی و یاغی شد و مدت سه ماه در کنار جیحون با عبداللطیف الغ بیک
را محاربه بود و در اثنا آن حال از یل ارغون که از امرای ترکستان است
سلطان سعید ابوسعید را پادشاه برداشته از راه دوی الغ بیک
جدا شد و بشهر سمرقند آمده شهر را محاصره کردند ضعف الغ را از این
جهت فزونتر بود که پسر از زوند با لشکر و زر روی گردان شد و میل سمرقند نمود

و عنوبت عبداللطیف چون اخبار کرده عزم سمرقند نمود الغ بیگ
گورکان بری رسید در شهر شعبان سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه بنواحی شهر
سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد و عبداللطیف ظفر یافت
و الغ بیگ التجا بقلعه سمرقند برد و میرانشاه قوچین که از تربیت
یافتگان او بود او را در قلعه راه نداد و مردم بکلی طامع ساخت تا الغ بیگ
بجانب ترکستان گریخت و عبداللطیف و تخت سمرقند جلوس کرد تا ناگاه الغ
بیگ تنها از شاهرخیه و خلق زیاده نداوند میخواست که ایلچی بابو الخیر
خان برد با زامانیه گرد که شفقت فرزندی و رعایت الطاف ورزیده
در سمرقند نازل شد در شهر رمضان سنه مذکوره ناگاه پیش فرزند بی محابا
در آمد آن بی بخت در اول پدر را اکرام کرد و مراعات نمود اما
شیطان بر او امیر شده دل او را بر قتل پدر حریص کرد و در لب آب
بسوح که بر لب سمرقند است آن پادشاه عالم عادل فاضل را بدرجه شهادت
سعادت مرتقی کردانید و بعد از شش ماه و کسری بشمشیر اجل انتقام از او
دو سه گامی و جفا ... کشیده بود چشید و بوم مکافات آن چنین باشد
پدر کش پادشاهی را نشاید • اگر شاید بجز شش مه نپاید • اما مؤلف
در کتاب حدایق الانوار می آورد که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی
اصیلتر از شیرویه نبوده و شیرویه بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان
بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور است و بهرام بیرتیت [illegible]

با فرمان او بید ... بیرجند صلب بکیومرث و کیومرث بزعم اشیه
آدم است و ان شاه اصیل کار چنین کرد که پدر را بکشت و بعد از چند گاه
بعلت طاعون بجهنم رسید و خاندان خلفا به اصیلتر از منتصر نبود و منتصر بن متوکل
بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس است
و هیچ کس خلیفه بوده است و نسب محترم آل عباس بنی هاشم افضل انساب بنی آدم
اند منتصر پدر را بکشت شش ماه بعد از پدر زیاده نزیست تا معلوم شود که
بنسب محترم چون تکیه نشاید کرد و تقوی و خدا ترسی شرط است و حال عبداللطیف بن شاهرخ
بن تیمور گورکان است و اجداد او امیر تیمور اکابر و سلاطین بوده اند و این
پادشاه زاده شوربخت در تربیت شاهرخی نشو و نما یافت و شاهرخ
سلطان او را زیاده از تمامی احفاد و اولاد اهتمام اتمام و محبت بودی
و با وجود این انواع اکرام و حسب نسب او بنوعی آن شوربخت
که ذکر ایشان از رفعت شهره ایام و سمر خواص و عوام شد و این بیت
در حق او مناسبتی دارد • گر تو بدانی که بدگهر نه فتح است
هیچ نیاید ز تو که نیک نباشد • تمت نسب الغ بیگ بخا و شت سال بود
سلطنت او در خراسان هشت و در سمرقند بعهد پدر شش چهار سال و
تاریخ وفاتش عزیزی بدینمنوال گفته است • الغ بیگ بحر علوم و حکم
ز عباس شهد شهادت چشید • شدش حرف تاریخ عباس کشت
و از خواص شاهرخ که شهوار ... کار شریف او بوده مولانا معظم جلال الدین
القاینی علیه الرحمه که در علوم ظاهری یگانه بوده و از مشایخ خواجه حسن عطار

با کرمش صلاح نشد تنم • با که پروانه چی غلط کاریت • با کرد در عبارت ترکی
بیش بوز التون دو بیت دینار است • چون شاهزاده این قطعه را
مطالعه کرد حیران شد و مولانا را تحسین کرد و گفت در عبارت
ترکی بیش بوز التون هزار دینار است و گویند در قند و در مجلس هزار دینار
تسلیم مولانا نمودند و این بیت خواند • بجو حافظ کویا خاطر خاص ما
از هنالشت کو پا دست کو هر بار را • اما سلطان عالیقدر ابو سعید بهادر
ولد سلطان صاحب قرانی تیموری بود و از فرزندان و نقاوه پادشاهزادگان بجاه
و مقدار بود • در اول الحال خانه را که اند کال گویند بدو از زرا اینی
داشت و از غایت شجاعت دمر و اکثر دیار از روز کار خانان مغول
را آورده و قوی الدین انکوب ساخت و مقولان او را سرنها وند و دست
تعدی آن سرحد کوتاه کردند و از تو هم او مردم آنجا با سایش می خوردند
روزگاری آن دیار ضبط فرمود و چون حضرت صاحب قرانی در حین عالم
آرائش آیین سروری نوس فرمود و جارس اتاحد و دبیره و خورستان
به او ارزانی داشت و آن سلطان عالیقدر از دوستی پرور
دشمن سوز از قضای گردکار در جنگ قلعه از قلاع خورستان تیر خورده
و بدرجه شهادت رسید و حضرت صاحب قرانی را از آتش فراق
آن خلاصه دودمان دود از نها د برآورد و این رباعی مناسب
حال خود میگفت و میگریست • ای رانده و بیدان قضا ارمس بیش
پرویش دلم زده زمحنت صد نیش

گفتم که توده ارتم شوی و بر گیش • رفتی و مرا کذاشتی و آرتی خویش
و منصب شاهزاده معنو ر را ابو زند گرامی آن حضرت بازدو نمود و
هر یکی از آن شاهزاده گان سلطنتی مشغول بودند چنانچه سلطان ارجالات
امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما کیخسرو و فرسیاوش
متقلبا توابعا و دراز جمله او لادعمر شیخ بیا در بود و یگانه زمانه حسنی
که یوسف در خواب ندیده و شجاعتی که رستم در سیستان او صاف او
نشنیده و این ابیات ما نا او صاف او را شامل است •
در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی • کردون ز اعنیان دو قدح بدان و چه
تا بجز بزمی چو به پشت قدم نهد • وز مهر کین چو به شست عنان و چه
و بایقرا امیرزاده بعد از واقعه برادران در فارس فوج کرد و لشکر وار بتره
کذار جمع نموده دم استقلال و ملک گیری زد و در شجاعت و مروت
و او و دوی پدر او مردوگویند در حسن صورت و سیرت دم و انکی در بحا بها
صاحب قرانی نسل شاهزاده را آورده با بایقرا ظهور رسانید شاهرخ سلطان بدفع او لشکر
بفارس کشید در ثانی شعبان سنه ثمان عشر و ثمانمایه و او میخواست با
شاهرخ سلطان مصاف دهد امرا خلاف کردند و از و روگردان
شدند و او برادهمان بطرف کیچ و مکران افتاد و مدتی در صحرا یری بیابان
میگردید و در حد و دکرمیر و ... ر بار دوم بر شاهرخ سلطان خروج
نمود و علم الدم شاهرخ ازو در شاک و اندیشه مند بود و در حدود سنه
تسع عشر و ثمانمایه آن شاهزاده عالیقدر بدست شاهرخ گرفتار شده

قدس سره و از شعرای بزرگ خواجه عصمت الله بخاری و مولانا بدخشی رحمهم الله

## ذکر مفخر الظرفا مولانا ابو اسحق شیرازی

مردی لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده و در شهر شیراز همواره مصاحب
حکام بودی و از اجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نمود و درین باب کسی
چون او سخن نگفته و رسالها او در باب اطعمه مشهورست اما اگرچه متنعمان را جهت
المشتهات آرزو و تفننی میدهد ما حل اما مفلسان و بی نوایان را قهری میرساند
آرزو زیاده میگرداند و چون دست رس نباشد دم در کشند و محجوب میشوند
مثل گوبی و نان شیرین بکرده ◦ و از گفتهای خواجه ابو اسحق چند مطلعها از قصائد
اما چند غزل با متعلقات و اصحاب شتم یک رباعی و مثنوی چند خواهیم آورد لیبیا
و مشفقانه و ظریفانه گفته بوده ◦ نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر
گوئیا طبقی دارد از سیم پر از زر    در دیده بواسحق به زرد آمد و نه سیم
شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر ◦ حکایة گفته اند که روزگار پادشاه
زاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابو اسحق همواره ندیم مجلس
بودی چند روز بمجلس پادشاه حاضر نشد روزی که بمجلس آمد شاهزاده
پرسید که مولانا کجا بودی مولانا زمین خدمت بوسید و گفت ای
سلطان عالم یک روز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش بر میچینم و این قطعه دیگر
منع مکس از پسنگ قندی کردن ◦ از ریش حلاج پنبه برداشتن است ◦ و گویند
مولانا بواسحق ریشی دراز داشته از قفاده برون و از گفتهای مولانا ابو اسحق مثنوی
در جواب شیخ سعدی گفته و در مناظره و جواب و سوال حکایات جنگ و او در

بنام امیرزاده اسکندر پرداخت رحمهم الله

## ذکر مولانا برندق رحمة الله

مردی خوش طبع و ندیم پیشه
بوده و طبع او مایل بمطایبات و هزل اشعار مضبوط و متین دارد و او ندا
و تربیت یافته شاهزاده عالیقدار بایقرا بن عمر شیخ بن تیمور گورکان است
از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پادشاهزاده بخراسان و عراق آمده و
شعرا با وی بطریق مدارا و مواسا چاره نبود چراکه مردی فصیح و تیز زبان
بوده و حکمان از وی هراسان بوده اند او را استادی خطاب کردندی و
در حق خواجه عصمت این بیت بدو منسوب است ◦ شعر
در بخارا گرچه دارد خواجه عصمت شهرتی ◦ در خراسان خواجه عصمت بی عصمتی
و این غزل مولانا برندق نیز شاید ◦ لب شیرین تو با تنگ شکر میماند
در دندان تو با عقد گهر میماند    قند با آن همه دعوی لطافت کو راست
یک حدیث از شنو و پیش تو در میماند    که به بستان بخرامی پی ایثار رهت
گل جیب آن همین جوز ده زر میماند    باد را در شکن زلف مسلسل مگذار
که سقیم است و زان راه که در میماند    یادگاری بگذارند کسان در عالم
از برندق سخن مغز و هنر میماند ◦ گویند وقتی که پادشاهزاده بایقرا
در تخت بلخ جلوس یافت مولانا این قطعه نظم کرده بپادشاهزاده رسانید ◦
شاه و شمس که از دوست تو ناز    آن جهانگیر که جهان داراست
پیش بوزالنون مرا بگرو الف ام    لطف سلطان بر بنده بسیار است
سیصد از جو فانیست کنون    در برانم دو صد دینار است

میخواست تا او را بالاک شاه رود بر جوانی و جمال او بخشاید که به شاه بگم
سپس شود و آن در دریای شاهی پاید رحمه شاه وقت رسانید **حکایت**
گفته که چون بایقرا ابا در را کجنور شاه رخ سلطان رسانیدند گفت تو نا
تو آنستی مکر شاه گفت کسی که خود را ابناء الطین داند سزا کشتنی است و بحال
العارف که شنود شاه و آن در دریغ کو باشند آن پادشاه عالی رجوع بست
وان کس سخن شاهزاده بایقرا بود اما نه همچنین که بد نامی بر برادر زنا و
کشتن به آن سلطان جاید نکرد و القصه شبی بیک تا اقضا و زهر آورد در سکر میداد
و دولتمندی این سرای نا فرجام را آدمی را خلوتگاه و بیغوله میکرداند

و بنا نهد اگر ریشه آن کنی لی | زنهار بد بکسی مکر وست عاقل
این پنج روزه مهلت ایام آدمی | آزار مردمان نکند هیچ عاقلی

درویش و پادشاه شنیدیم که کرده‌اند | بیرون ایک دو الوبر وزیر شاه ولی
حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام پرسند خلافت و سلطنت
متمکن دارد و چراغ دودمان سوزکورکان از شر اوراق کو دفتان او
روشن تر آسمان از بهار عدل او گلشن است چنانکه بایقرا ابا در دوقر
شیخ ابا و در او روضه جنان فی مقعد صدق عند الملک مقتدر و درجات
این حضرت غازی و فرزندان و عشایر و اقربا کرام او را در بسیط زمین
سلطنت و مملکت مستدام باد **ذکر خواجه رستم**
**خوریانی** عزیزیان قریه‌ایست من اعمال اسفراین و خواجه
رستم از آن قریه است مردی خوش طبع و لطیف سخن بوده و احیانا

علمداری کردی و معاشر بوده و آنچه از علمداری بدست آوردی در وجه عشرت
صرف نمودی گویند بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزرای
فاضل بوده در زمان امیرزاده عمر بن امیرانشاه که کافی ملک و مدبر دولت
بوده عمل دهستان بخواجه حافظ رستم فرمود و خواجه رستم برانه سال باللهو
و طرب نه کافی میبود و خواجه حافظ او را در این طور ملامت کرد و او
این بیت خواجه حافظ بجواب فرستاد | این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی || و این غزل رستم راست

گر زانکه ما من امرکنان بر دل رود | دود آه عاشقان از آسمان بر دل رود
از هوای عاشق ظلم بار آهی بر کشد | بازتابد بر کنکره کرگان بر دل رود
می‌درآید بر زبانم آه دوریام را | رستم آن در میان آجان بر دل رود
کوه آه در آسمان مشغول آمد به ما | کی تواند کس مضمون شان بر دل رود
هم کس بر جان رستم بس ارزد بر کار او | از میان کیرد کنار و از جهان بیرون رود

و خواجه رستم سمرقندی ترمت خوش گویست اما در این دیار شهرتی ندارد
و دیوان رستم خوریانی مشهور است مشتمل بر قصاید و مقطعات اما شاهزاده
عمر بن امیرانشاه کورکان بعد از واقعه پدرش ورری و فیروزکوه حکومت
یافت پادشاهزاده مدبر بود و استرآباد و ورامین ساخت و با شاه
رخ سلطان دم عصیان خلاف زد و از جرجان و استرآباد و مضافات
لشکر جمع کرد و اینک سلطان شاه رخ شود و در حد و ولایت جام
با شاه رخ سلطان مصاف داد و منهزم شد و کان ذلک فی شهور سنه

شیخ و ثانیا گویند سلطان عمر بوقت آنکه بحرب سلطان شاه رخ میرفت
در طوس بزیارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ محی الدین غزالی
طوسی علیه الرحمه رفت و گفت شیخا التماس میکنم که فاتحه در کار من آنچنی
تا خدای مرا بر شاه رخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که هرگز من این فاتحه نخوانم زیرا
که پادشاهی عادل و خدای ترس است و نوبی پاک و مشهور رواو را بجای
پدر رست شکست او طلب یا و شیخ تو از طریقت و شریعت دور است و من
این هرگز نکنم شاهزاده عمر از شیخ رنجیده بخشم در ونگریست و گفت مرا چون لا
می گفت برا مخلوقی می‌بینم بقوت از همه کمتر و بخیل از همه بیشتر و بر کی با همه
برابر بقیامت از همه کمتر شهرزاده میخواست تا شیخ را ایذا رساند باز اندیشه
کرد که کاری ایذا از رکن در پیش است اگر خدا مرا فتح دهد معین دانم که همت درویشان
اثر نداد و هر آنکه کار برعکس افتاد و اگر شکسته شوم خود را رعایتی وار رنجیده شوم
برخواست و از پیش بیرون شد اصحاب شیخ بر آن کنند ای شیخ اگر این مرد
را خدای شیخ دیدها در خراسان افزون باشد بلکه از بزرگ و هزار علم اگر در
خراسان نخوانیم بود در دوان باشیم اما از ربا و سخط خدای هیچ جا النجا نبرد و
خوشا وقت مشایخ طریقت که با سلطان کلمه حق به مثنوال آمیخته اند و اندیشه
نکرده خلاف این در کار که گله مدد و دشده **ذکر مولانا بدر**
**شیروانی** و شیروان و مضافات آن سالها بخوش گوئی
روزگار که زاینده‌الحیات وی مکمل در خوش گوئی و متین طبع بوده و مولانا
کاتبی این قطعه در حق او گوید | لقب کاتبی وام ای بدر از آنها که به رسید اسم از اسلام

و مدفن حضرت مولانا در سلطانیه است بعهد سلطان محمد خدابنده **ذکر**
**مولانا جلال الدین طبیب شیرازی** مردی اصیل بوده و بزرگان آل
مظفر در فارس طبیب حکیم بوده با وجود حکمت و طبابت شعر میگفت و شعر
میگفت و عید السنه و داستان گل و نوروز را او نظم کرده در شهور سنه اربع
و ثلثین و سبعمایه و آن کتاب شهرتی عظیم دارد و میان مستعدان و خوبان
شعرا و لست مرجحه مثنوی آن خالی از نوعی هیئت اما روان و صافست چنین گویند
که مولانا سلمان نیز بوری وریکا و بیت مثنوی گل و نوروز نوشته از قدرت کتاب
او تعجب گویند مولانا جلال طبیب مفرح از جهت شاه شجاع بیاورد و دو حوا
از او درین قطعه نظم کرده || جلال ساخته است این مفرح و لوا

بزم پیشکش آورده تر دخدمت شاه | بدان قوی کند و طبع شاد فکرت تیز
خادم و سخن جاری و سخن کوتاه | شود به بهل من ناب در مفرح طبع
شود بجای سقنقور در تنبیه باه | و گر تناول او در شب اتفاق افتد
منش غذا الطلم هم زبادا بنگاه | جوانه آرد و پیری بدل کند بشباب

موافق هر نسب او جوارح اشباه || شاه شجاع مولانا را جهت ترکیب و نظم
تحسین طبع فرمود و گفت ای مولانا نیکو گفتی و همچنانست اما مشکل که پیری
بجوانی بدل شود که کافور جای مشک گرفته و سمن زار بر جای ارغوان نشسته است
آب جوانی از جوی دیگر است و در و پیری از خانه دیگر و این غزل مولانا جلال
طبیب راست

از این دیار رفتم خوش یاری بود | ناب دیده
بشستیم اگر غباری بود | زآستان شریف اگر شادم و دور | کان میر که دام کاختیاری بود

اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا • نشست و خاست بجای سگان نامی بود
دلا بهجر بساز و بسوز با خواری • که وصل یار عجب روزگاری بود
جلال رفت و ترا بعد ازین بود معلوم • که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود

اما ابوالفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال یافت عالم پرور و شاعر نواز بوده و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و مردی اهل فضل بوده گویند که پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع مطالعه کردی و با وجود فضیلت مهابتی عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف از و اندیشناک بودندی و بعد از وفات پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهت مملکت تنازع بود و در اثنای خصومت محمود متوفی شد شجاع این واقعه گوید

محمود برادرم شه شیر کمین • میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق • او زیر زمین گرفت و من روی زمین

سلطان اویس جلایر در جواب گوید

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین • محمود بجهان بوارث محمود ببین
در روی زمین اگر چه بنشستی دو سه روز • باشد که بما رسی و در زیر زمین

و شاه شجاع را با سلطان اویس دیگر مکاتبات است و این قطعه شاه شجاع بسلطان اویس فرستاده و گفته

قطعه

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان • که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
برو تو جان پدر بجز من بمردی کوش • که خواهرت نشاید چو باد و شاد
و در جواب سلطان اویس گوید

قطعه

امثال و اوحدی و سید را در مدح آل مظفر قصاید و ترجیعات رنگین میگوید که فضلا مسلم دارند و مطلع آن قصیده اینست

باز از سکه و کشت مقامی میشنید • و اطراف دشت گشت ز برگ چمن سپید
در جیب رنگ ژاله و بر رخ لاله است • در عدل سیاه و میش من سفید

و این غزل او راست

شعر

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند • بعد از آن در کوی عشق و عاشقی دم میزنند
باده نوشان بلا را شادمانی دولتست • شادمان آن دل که در وی سکه غم میزنند
تا برآید از گدایی نام ما در کوی دوست • کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند
از خیالات رخش نقشی همی باید دلم • حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند
ساکنان آستان عشق مانند جلال • از فراغت پشت پا بر ملکت جم میزنند

## ذکر مولانا حسن کاشی رحمة الله علیه

از جمله مداحان حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین امام المتقین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب ابی الحسن علی ابن ابی طالب علیه السلام بکیش مناقب و لطافت او سخن گفته اند و مرد فاضل و دانشمند بوده اصل او از کاشانست اما در خطه آمل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته چنانکه گوید

شعر

مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود • لیک از جد و پدر نسبت بکاشان میرسد

گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظم شرف الله و روضه حضرت رسالت صلی الله و آله بعزم زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدیار عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت را در حضرت

ای زبده و آفرینش پیشوای اهل دین • وی ز عزت تاج بازوی تو روح الامین

و آن شب حضرت شاه ولایت پناه را بخواب دید که عذرخواهی او میکند
که کاشی از راه دور رو دراز آمده و ترا دو حق است بر ما یکی حق مهمانی
و یکی حق صله شعر اکنون باید به بصره روی و آنجا بازرگانی است
که او را مسعود بن افلح گویند اما از ما سلام برسان و بگوی که در سفر
بحر عمان در امسال کشتی تو غرق خواست شد یکهزار دینار نذر کردی
و ما دعا کردیم و کشتی اموال تو بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون از عهده
بیرون آی و از خواجه بازرگان بحواله ما آن زر بستان کاشی به بصره آمد
و آن حکایت را بدان جهت و پیغام امیر المومنین بگذارد بازرگان از
آن شادی بگریست و سجده کرد و گفت من این حال بهیچکس نگفته ام و فی
الحال زر را تسلیم کرد و خلعتی بر آن افزود و شکرانه آنکه فرمان یاد شاه
ولایت شد دعوت ساخت خواجه صفی و فقرا از شهر و او بر سوگواران در عهد
روی نگو سیرت و خداترس و متقی بوده و بعد از مناقب ائمه یکی و مدح ملوک
اشتغال نکردی قصاید او در مناقب شهرتی دارد و وفات مولانا حسن
معلوم نبود که در چه تاریخ بوده والله اعلم اما شهر آمل از جمله بلاد قدیم است
و بنای آن گویند جمشید کرده و بعضی گویند فریدون ساخت حالیا خراب شده و سنگ
شهر آن محسوس میشود و در همه جا زمین بکاوند خشت پخته و سنگ تراشیده ظاهر
میشود و حجار گچ بر در آن شهر گنج و پیدا راهبرده و اولاد او را انجا
فی کل حال از زر و زر کار و غیره پیدا تا زمان بهرام گور که تختگاه ربع مسکون آمل بود
و در کتاب ممالک و مسالک علی بن عیسی کحال این چنین آورده است

هنر چون تصویر و تذهیب و قوالی و سهام و خاتم بندی و غیر ذلک
آشنا بوده و شش قلم خط نوشتی و این مطلع او راست ه
چندانکه میزنم ترا میلم زیادت میشود ۰ شام زلفت روی تو صبح سعادت میشود
و در علم موسیقی وافر و صاحب فن است چنانچه بیشتر در این علم
تصنیف اوست و خواجه عبدالقادر ملازم او بوده و گویند
شاگرد اوست و در این روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر
تصانیف او متداولست و با وجود چندین فضایل مرد خیال بوده
و ناعاقبت اندیش و خونریزی و گاه گاه دماغ او خشکی کردی و بی
جنایت مردمان اصیل را خوار کردی و باندک بهانه استیصال مردم
نمودی لاجرم رعیت و لشکری از و متنفر گشتند و امرا و سرداران
او پنهانی مکاتبت بصاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان نوشتند تا
در حد و بسند او خواهش و بسبب صاحبقران تیغ سلطان احمد لشکر
بجانب بغداد کشید و قبل از وصول حضرت صاحبقرانی سلطان احمد این قطعه
فرستاد ه گردن چرا نهیم جفای زمانه را ۰ زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ۰ سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا بر نهاد بر سر همت نهیم پای ۰ یا مردوار بر سر همت کنیم سر
صاحبقرانی چون مضمون این قطعه معلوم کرد تاسف خورد که کاشکی
من قلم توانستی گرفت تا جواب شاعرانه کردمی اما شاید که از فرزندان
و احفاد من کسی باشد که جواب سلطان احمد بغدادی بگوید و قلم بر میرزا

میشود

برانت و زند و تیر گو بند که بر جبین سلطان نهاد در جواب به نحو آل
پیش سلطان احمد فرستاد نه کرد گردون بنه خطای زمان را و سرسج
کار بزرگ را نتوان داشت مختصر، بسیج وار کوچه کنی قصد کوه قاف
چون صعوه خورد و باش دو زیر بال گر، پرون کن از دماغ خیال محال را
تا در سر سرت نرود صد هزار سر، چون سلطان احمد این رقعه را مطالعه
کرد دانست که در جنب کوه صاحب قرانی کاهی است و در پیش
صرصر اقبال تیموری پشه پیش نیست **الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین**
اختیار کرد و بغداد را وداع کرده بروم رفت و ممالک دار
السلام بتصرف صاحب قرانی افتاد و حکومت بغداد را بامیر
کبیر خواجه مسعود بن علی موید سربدال قرار داد و خواجه علی طوسی
را بضبط اموال بغداد نصب فرمود و خود بطالع سعد مراجعت
فرمود و بعد از مراجعت صاحب قرانی باز سلطان احمد از
قیصر روم امداد خواسته و بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه
مسعود در آن وقت مقاومت او ننمود و بغداد را با او گذاشت و در
وقتی که تقتمش خان که ملک دشت قبچاق بود خصومت افتاد
سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد
کرد و چند نوبت دیگر او را با صاحب قرانی محاربه و مصالحه اتفاق افتاد
و این تذکره تحمل ایراد آن قضایا نمی آرد و در شهور سنه ثمان
و ثمانمایه سلطان احمد بر دست قرایوسف ترکمان که از جمله بندگان

پدر او بود شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر
برافتاد و ترکمانان مسلط شدند و حالات ترکمان و اصل و منشاء ایشان
بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی و وفات خواجه حافظ در شهور سنه
اربع و تسعین و سبعمایه بود و در مصلای شیراز مدفونست رحمة الله علیه و در
وقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را فتح ساخت محمد معمایی
که ندیم سلطان بابر بود در سر قبر حافظ عمارتی مرغوب ساخت

## ذکر مولانا شرف الدین رامی نور مرقده

مردی دانشمند و فاضل بوده خصوصا در علم شعر نادره روزگار بوده است
و نسخه در علم شعر ساخته حدائق الحقایق نام و چند صنعت در آن کتاب
درج کرده که رشید الدین وطواط در حدائق السحر آن صنایع را ذکر نکرده
از آنجمله میگوید که آورده اند که ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی
شامل باشد و تردید تجنیس ایهام می شاید که کلمه بر معانی مشتمل
باشد و این بیت خواجه سلمان را باستشهاد می آورد **شعر**
دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید ... و آلوده شد و غرقه بر آورد که ماهی
و شیخ عارف آذری در جواهر الاسرار می گوید که از قصاید مولانا شرف
الدین ایراد میکند که تمامت صنایع و بدایع شعر در آن درج است
و درین تذکره نوشتن آن قصیده محتاج نبود و مولانا شرف الدین
در روزگار دولت شاه منصور منظور ملک الشعراء عراق بوده و بر تربیت
و دیوان او درین دیار یافت نیست اما در عراق و آذربایجان و فارس

مشهورست و تمام قصاید و مقطعات او متین و مصنوعست و مستانه
و رباعی گفته که بمدح او خواجه محمد الماسی از ذوق او بر دل ای آید ۹

خوارست جهان پیش تو الحق یکسر ۰ دوست ز القاب تو دریا و خطر
تو کان محامدی و از فطاکه ۰ ز الماس ضمیرت سپری شد خنجر

اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت و پادشاهی
مردانه و صاحب کرم بود و صاحب قران اعظم امیر تیمور قصد او کرده و
لشکر بدو کشید و او را قوت مقاومت نبود میخواست تا فرار نماید
روزی که از شیراز بیرون میرفت پیرزنی از بالای بام گفت حرام باد
که مدتی حکومت کردی اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار
ساخته گریخته میروی شاه منصور را ازین سخن پیرزن غیرتی دست داد و
بازگشت و با دو هزار مرد با امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب
سپاه صاحب قرانی را برهم شکست و نزدیک بدان رسانید
که بالکل لشکر امیر تیمور را شکست فتح نماید و مولانا شرف الدین
در ظفرنامه آورده که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بصاحب قرانی
رسانید و چاری اتباق بهر در سر مبارک آن حضرت کشید و بعد از آن
لشکر ظفر پیکر بر شاه منصور در آمدند و او را هلاک کردند و صاحب
قرانی در قتل کردن شاه منصور تأسف خوردی و گفتی چهل سال
مصاف کردم و با دلیران و جنگ آوران بزه آزموده ام مردانگی و
شجاعت شاه منصور دیگری ندیده ام و بعد از قتل شاه منصور سلطنت

در باب جنگی که گفته است من المثنوی من کتاب طبیعه ۹ برکنار سفره صاحب دلی
چون نشست افتاد او را مشکلی     لوت چون آن دید بر اطراف خوان     مرغ و ماهی و فرغو و دنبلان
قلیه پیش دست و پا بنهاده     نان بریان دست با هم داده     قرنی و پالوده و دوری حرم
رشته و لوزینه بر زانوی هم     در میان قومی بهم برگشته بود     چرب و شیرین بود و از حلوا نمود
پایش از سر تا بپا بنهاده بود     در میان جدا او بی اشتها     روغنش مثنی چو خون اندکار
چرب و گرم و نرم و خوش خوار آمد     هم بر صاحب اسرار آمد     مرد صاحب دل چو دانسته حال
کرد از بیت گرنیش سؤال     گفت اسلم روغن فرمایدت     ذوق شیرینی من بر مرده ماست
ارده و روغن بهم او آید     نام من از غیب جنگال آمده است     مرد معنی چون از او بشنود از
گفت یکیک حال خود گوید باز     او لانو ما سخن اعتبار کرد     سر گذشت خویشتن بر ما کرد
گفت بر گلم چو برگ بنا بود     چشمها بر شعلهای بازو بود     پرورش میبافتم از باد جود
ابر باد ام بود واشان در     سبزه و سرخ و زردی بودم لباس     از سیه کاری بپوشیدم     بلس
ارده قدم قصاب بنهاد     انجان کنده ازین حال نکاشت     از سر علم نشیب آمده اند
زان فرازم بر نشیب انداختند     سر زنانم همچنین شیشه بکاست     آب خوردم از زمین و کشت
و ز نشو با کود و کاه تا زوال     میکشم از کاه کاول و قیل و قال     گه کلم حی بدارم پیش دوش
گاه و دارم قوطه ها ز تو بپوش     یک زمانم چو بر باشد همنشین     ساعتی با شیر و انجم و ...
بارها و سیر تر هم میخورده شد     در میان شیره دام می بروند     ناگهان در دیگ حلوایی نهند
بعد از آن در شاب زبانی شدم     این زمان در جنگ جنگالم اسیر     میخورم مالش سر زبان و تیر
جنگ جنگالی مرا او را داده است     گوشتالم میدهد هر جا که هست     روغن آمد از بی او مثال
یک بیک بگرفت با او شرح حال     گفت بودم در میان رفت دم     در درون کوشنده ام ...

هزاران درنه بکردید هر کلی ز هر خواری جدایی دایه ام و شد پدر زنشان مش
در دم بیگانه کرد از یار خویش شیر در دم بعد ازانم از دنا دایه ام بنهاد و مقداری گوشت
بعد ازان در سنگ یارم میگرد بر سم بگذشت چندین کرم بنحو از زمان در موضع آتش شده ام
تازه در دی حیوانی و هیچ شده ام مدتی در جنگ افتاده ام تازه بی بودم مویی گوسفند
گاه در کارچی شدم که در ارباح ساعتی در رگ و گاهی در کاخ و در کلیچه یکزبان آغشته ام
یکسمات نرم را سرگشته ام با عسل هر که که تنها می شوم
همچو شبنم بر بلای شوم گاه در ماتم شوم شب در رب که رسد از سنگ و شورم نصیب

گاه دارم با ترنج با هوا | گاه در دست برنجم مبتلا
این زمان در چنگ چنگالم اسیر | همچو زرم مالش زر زنا و بیر
چنگ چنگالی مرا دارد بدست | گوشمالم میدهد هر جا که هست
بعد ازان نان حال خود اظهار کرد | مرد معنی واقف اسرار کرد
گفت بودم گندم باغ بهشت | رسته از آب و گل عنبر سرشت
تا که افتادم بانبار جهال | بارها در چاه کردندم نهال
بعد ازان دهقان بهم کاشتند | مدتی با موسم بگذاشتند
حق ز لطفم روزی دیگر بداد | دز نوم فیروزی دیگر بداد
سرکشی آغاز کردم از غرور | دلبری میکردم از زر دیک و دور

باد و فوی بر سر بنم و بزیر شد جوانی نوبت پیری رسید بعد اگر داز تم دهقان آس
کاه پاشید و پشیدم بلاس | با جمال کاه کشتم پاکمال
تا شدم التقیه ربار اوال | بر سرم گردید سنگ آسیاب
تا برآمد گرد دم از جهان خراب

که معید درین ابیات شده ام | گاه در دنبال سرگردان شده ام
تشتها خوردم بهنگام خمیر | تا نهادم پای بیرون از فطیر
بعد ازان در آتش سوزان شده ام | نان شدم شایسته هر خوان
این زمان در چنگ چنگالم اسیر | همچو زرم مالش زر زنا و بیر
چنگ چنگالی مرا دارد بدست | گوشمالم میدهد هر جا که هست
با تو این ترکیب هم سان ای نکو | روح روغن تن خوباجسم حلال
آن یکی سمن از سر حال ابلهی بود | حالت او خود در لوک ملک
با یکی ران کرده خوانت ای ملک | گرد چنگال تو در تلبیس بود
زین یکی ایمن نشد چنگال کس | هر چه یابی کنند دایم یکی
از جادوت و مکش آنی میسان | با یکی جو بی گو و کان چندین نشان
از برای زادره آن جهال | جز و چنگالی به درتو دل
باکش چون تو اسحق دایم تو دم | در میان آب سر دو نان
نان گرمت شهوت حیوانیست | آب سردت حکمت انسانیت
ذکر نشان و الباسش آبادان
گفت بنده والله اعلم بالصواب
تاریخ وفات این زبدهٔ مصنف خوان نعمت
ابواسحق و راستها حدی بعد اکند و مصلحت کرسکان منلیس میت اللهم
ارزقنا بغیر حساب اما پادشاه وزارو محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر
بن تیمور گورکان در شیوه مکارم اخلاق و مردانگی و کرم مقتب السبق
از اقران و اکفا ربوده و بعد از وفات صاحب قرانی بر فارس و عراق
عجم مستولی گشت شده و معاشر و خوش طبع بوده لشکری آراسته جمع نمود
و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورده و در رمضان سنه سبع و
ثمانمایه با معصوم و بسطام که امرای قرا یوسف ترکمان بودند و در بلوک مصاف
داد و بعد ازان با برادرش میرزا رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد
رستم بهادر از و بگریخت و با دربایجان رفت و او اصفهان را بگرفت و خواجه

صاعد را بگرفت که قاضی و بزرگ اصفهان بود و بقتل رسانید و در چهارم ذی الحجه
سنه ثلث عشر و ثمانمایه استیلا اسکندری در فارس و عراق عجم و جهاعلی بود از
شکوه و مهابت خود از آن روی و آرزوی شنوای ابیات مهابت آنکه
خواندی و از آن جمله ابیات که انشا نموده این بیت تا موج حادثات
بامن جو در شکوه بوستان سکندرم • ای آنکه برحمت من موج
پیداست تا چه قدر بود قدر یارم • چون آوازه این شاهزاده عالمگیر
بگوش شاهرخ سلطان رسید که او آن و فشار برد و او چیره تبعه ارشد و
و برد و آتیه مسخر دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت با قرار او و داغ او مشهوش
بسیار شد شاهرخ سلطان در شهور سنه عشر و ثمانمایه به قصد امیرزاده
اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد
وار آمد و ... اسکندر میرزا منهزم شد عاقبت بدست شاهرخ
گرفتار شد و بسی که برست و آقا شاهرخ بدان رضا داد تا چشم آن
شاهزاده که غیرت حور عین بود و بیچون مبین نرگس از نو جاری ساختند و
دیده را از نور بینایی معزول کردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعه ثانی جم
الاول سنه سبع عشر و ثمانمایه و از فضلا و شعرا که در روزگار سلطان اسکندر
در عراق و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین نطنزی است که در
علم سرآمد روزگار بوده مقامات حالات اسکندری در تاریخ
او در غایت عبارت آوردی و از فضلا و شعرا مولانا حیدر بوده که در
ترکی و فارسی اشعار ملیح دارد و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی بترکی

عجب است و لیکن ضرورت از موری و تعیین طبقات و اسم و ابواب و اسم آوردن
مقامات و حالات شعرا امری متعذر است چرا که روزگار قدیم این طریق میان الناس
متداول نبوده از جهت تغییر نهایت که بطور دهور و اعوام حالی بحالی و
امری بامری متبدل میگردد و اسامی اکثر این جماعت در استتر خفاست
الا آنکه اسامی ایشان در تواریخ و رسایل مذکور است ذکر ایشان و
درمیان مردم مشهور جمعی را انتخاب نمودم که جمله فاضل و درین علم ماهر بوده
اند و نزد سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طریق طبقات افلاک
بر هفت طبقه قسم نمودم که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمینا مسطور باشد
و مقدمه و خاتمه برین فضلا و طبقات افزودیم که مقدمه مذکوره
شعرای عرب با بعضی فواید و خاتمه ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز در جهان
بذات شریف ایشان آراسته است مقرر نمودیم امید که چون فضلا بدین
جواهر صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این شکسته پوشند
مکر خدرم ارکان ... • برکان نو زده دو خود ان بکرند • و عین الرضا عن کل عیب کلیله
و لکن عین السخط تبدی المساویا • که در بحر لولو صدف ... • درخت بلند است در باغ پست
قبا گر حریر است و گر پرنیان • بناچار حشوش بود در میان مقدمه در ذکر شعراء
عرب و درین محل ذکر ده نفر فاضل ثبت لبید • فرزدق • جمیل ترابی
ابن الرومی • متنبی • ابو العلاء معری • ابو الفتح • معین الدین طغرائی
عاصی • طبقه اول در ذکر بیست فاضل است • استاد عنصری رازی
استاد رودکی • استاد اسدی طوسی • استاد ابو الفرج • منوچهر شصت کله •

پندار رازی ∴ استاد عنصری ∴ عمعق بخاری ∴ مسعود سعد سلمان ∴ فردوسی طوسی
زینبی ∴ معزی ∴ نظامی عروضی سمرقندی ∴ حکیم ناصر خسرو ∴ عمعق بخاری
قطران الجیلی ∴ منصبی ∴ جرجانی ∴ فرخاری ∴ ابو المعالی گنجوی ∴ ملک عماد رودباری

طبقه دویم حکیم ازرقی ∴ عبد الواسع جبلی ∴ ابو الفتوح رازی ∴ فضیل الدین خاقانی
اوحد الدین انوری ∴ رشید وطواط ∴ ادیب صابر ∴ عثمان مختاری ∴ حکیم سنائی
حکیم سوزنی سمرقندی ∴ فلکی شروانی ∴ سید حسن غزنوی ∴ فرید کاتب ∴ سیفی
نیشابوری ∴ حکیم روحانی سمرقندی ∴ ظهیر الدین فاریابی ∴ مجیر الدین بیلقانی
جوهری زرگر ∴ اثیر الدین اخسیکتی ∴ سیف الدین اسفرنگی طبقه ثالث
شیخ نظامی گنجوی ∴ شاهفور نیشابوری ∴ جمال الدین محمد عبد الرزاق ∴ کمال الدین اسمعیل
شرف الدین اصفهانی ∴ رفیع الدین لنبانی ∴ سعید هروی ∴ قاضی شمس طبسی
امامی هروی ∴ فرید احول ∴ اثیر الدین عمانی ∴ رکن الدین قباری ∴ پور بهاء جامی
عبد القادر نائینی طبقه رابع شیخ فرید الدین عطار ∴ مولانا جلال الدین رومی
شیخ سعدی شیرازی ∴ شیخ اوحدی ∴ شیخ عراقی ∴ خواجه همام تبریزی
بدر جاجرمی ∴ شیخ نور حسن ∴ امیر سید حسینی ∴ ابن نصوح ∴ محمد کاتبی
جلال ∴ [illegible] ∴ حکیم نزاری ∴ سراج الدین قمری ∴ رکن صاین
امیر خسرو دهلوی ∴ حسن دهلوی ∴ خواجوی کرمانی ∴ شیخ گنج سری ∴ مولانا لطف الله
نیشابوری ∴ شیخ کمال خجندی ∴ خواجه عبد الملک سمرقندی طبقه سادس
امیر سید نعمت الله کرمانی ∴ مولانا معین جوینی ∴ امیر سید قاسم انوار
خواجه عصمت بخاری ∴ ابو اسحق حلاج شیرازی ∴ مولانا برندق سمرقندی

خواجه رستم خوریانی ∴ مولانا بدر شیروانی ∴ مولانا شرف الدین علی یزدی
مولانا علی استرابادی ∴ مولانا کاتبی ترشیزی ∴ مولانا علی شهاب ∴
شیخ آذری اسفراینی ∴ مولانا یمینی نیشابوری ∴ مولانا کمال غیاث شیرازی ∴
بدخشی ∴ خیالی بخاری ∴ سودایی ابیوردی ∴ طالب جاجرمی
امیر شاهی سبزواری طبقه سابع مولانا سلیمی حسن ∴ مولانا ابن حسام ∴
مولانا عارفی ∴ مولانا جنونی ∴ مولانا یوسف امیری
خواجه اوحدی سبزواری ∴ امیر یمین الدین لاهیجی ∴ درویش قاسمی تونی
خواجه منصور قرابوغه ∴ مولانا طوسی ∴ سید شرف الدین
رضای سبزواری ∴ مولانا طوطی ترشیزی ∴ فقیر نیشابوری
ظاهر نیشابوری ∴ مولانا ولی قلندر ∴ امیر یادگار بیگ محمود برسه

خاتمه در ذکر اکابر و امرای که بفضل و کمال ایشان آراسته است مد الله
ظلال فضایلهم الی ابد الدهر و درین محل ذکر ایشان از فضلا و امرا ثبت می شود
والله اعلم مقدمهم مولانا عبد الرحمن جامی ∴ مکرمهم امیر کبیر نظام الدین علیشیر
امیر شیخ سهیلی ∴ خواجه افضل الدین محمد وزیر ∴ خواجه عبد الله مروارید ∴
خواجه آصفی ∴ در تذکره شعراء عرب رحمهم الله اشتباه نیست که
فصاحت و بلاغت حق اعرابست و اهل عجم درین قسم متابع عرب اند
تخصیص علم بدیع سوکه اعراب را درین فن مهارتی کامل است و شعرا
عرب که بیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و دواوین و ذکر ایشان
مشهور گشته و میان فضلا مذکور گردیده بسیار اند و این تذکره محل ایراد

سخنها و ذکر و تواریخ ایشان نمی کند و یکبار ازان در گذشتن نقص این
کتاب بوده و چون این تذکره خاصه شعراء عجم است و از ذکر احوال بیدان
فایده مقصود نبود بذکر دو فاضل از جمله شعراء عرب که مشار الیه بوده اند تبعیت
نمودیم چنانکه در فهرست اسامی آن جماعت تحریر پیوست علماء آثار
اتفاق کرده اند که اول کسی در عالم شعر گفت آدم صفی الله بود علیه السلام
و سبب آن بود که چون بفرمان رب الارباب آن مظهر پاک بعالم خاک
بهبوط نمود و ظلمت این زندان فانی بچشم ناخوش نمود و گرد عالم بنده امیت
میگردید و ربنا ظلمنا گویان جویای عفو کریم می بود و بعد از خلقت عنوان
بدید از زوج و بعد ازان بعد و ماه اولاد کرام متسلی شد دران حال هابیل مظلوم را
قابیل شوم بکشت و آدم را باز غربت و ندامت کارگر شد و دران حال هابیل
و ندامت دنیا و در مرثیه فرزند شعر گفت و شیخ ابو علی گوید که در کتاب
آداب العرب و الفرس این قصه را بدین منوال بیان میفرماید که قال امیر المؤمنین
الحسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام کان ابی علیه السلام بالکوفه
فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسالک
عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال و ما کان شعره قال
لما نزل فی السماء الی الارض فرای تربتها و سعتها و هویها تغیرت البلاد و من علیها
فوجه الارض مغبر قبیح تغیر کل ذی لون و طعم و قل بشاشة وجه الملیح
فوا اسفی علی هابیل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح و جاورنا عدو لیس ینسی
لعین لا یموت فنستریح فاجابه ابلیس علیه اللعنة تنح عن البلاد و ساکنیها

مرغان اخیجی بنیاد حسن بر پرورده بخشش فطرت بسپرد شماره تو یعنی خویش را بپایه ی
اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمتست که لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم و اسفل السافلین آدمی جهل و حماقتست ثم رددناه اسفل سافلین
پس بر موجب کلام کریم مقرر شد که از حضیض حقارت باوج ملایک
بزبان صفات انسانی و معرفت یزدانی بتوان رسید
تو ز آدم خلیفه اکبر قوت خویش را بفعل آر نطق و فصاحت انسانی
را کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه کنوز حقایق را بدان مفتاح گشاده اند
آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوان ممتاز است و گرنه در وجود از جمیع خلایق بار است
زبان بهایم و دواب بزندان صموت و حجاب محبوس است و گرنه همه
اشیا بر دو شان محسوس است عارف رومی درین باب میفرماید
جنس حیوانی ندارد اختیار ای انی در کوی قصابان گذار و هی حیوان کنند
از خورد و پوشش میشود انسان قوی از راه گوش دریغ نباشد چنین
طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم ماند و تاسف نشاید که مثل این
بلبلی از گلستان آمال معدوم گردد عالم ارواح که شغاف و صافیست
فیض از ارباب فصاحت را وافی و کافیست شعر
در پس آیینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
صاحبدلی را جایی که مقام و حال اوست [illegible] حال و مقال او دست
پس برین معبر سیاحان کار طریقت نه برغبت و رباد یه جانکند از حکمت
و معرفت و در بحار خون و از اندیشه خلوت سیاحت کرده اند

کم نه بلکه از خار مغیلان این بادیه گلی چیده اند از غواصی این بحر لا انتهایی
بدر دانه رسیده اند ٭ از آتش فکرت خورشید شعر شده ٭ با ملک از جمله چو شان شوند
بیان تخصیص شعرا از فرق فصحا و بلغا عارفان و فاضلان معانی غریبه و معارف دقیقه
مثل عروسی تصور کرده اند و شیوه نظم را عرایس ابکار افکار زیوری دانسته اند
هر چند حسن و لطافت محبوب بی زیور تمام است اما کار عود بی مجمره خام است ٭
عشق مشاطه ایست رنگ آمیز ٭ که حقیقت کند برنگ مجاز ٭ تا بدام آورد دل محمود ٭
بطره و شانه زلف ایاز ٭ مشاطگان عرایس افکار و ناقدان نفایس اسرار
شاعران نامدارند که غواص طبع کریم و سیاح فهم مستقیم ایشان در لجه
از لجه لامکان سزاوار دُرر معانی بساحل اند کافی رسانند بلکه بذوق اهل معنی
رسانند بتحقیق شاهباز معانی مقید دام آن جمع و نوش شده نکته رام این
فرقه است قال السنائی فی المعنی شاعران را از شمار راویان مشمر که هست ٭ جای عیسی
آسمان و جای طوطی شاخسار ٭ علمای آثار و راویان اخبار اتفاق
کرده اند که از زمان هبوط آدم پاک برین توده خاک هر وقتی نوعی از علوم
بین الناس جلاء تمام قدر ترقی می یافته اند و حکما آن اقوام و علمای ایام
بدان محل می کوشیده اند و منهاج نبوت را بدان استدراج می
پوشیده اند چنانکه عهد نوح علیه السلام علم آتش کاری و روزگار
موسی علیه السلام علم سحر و سیمیا بود و عیسی علیه السلام طبابت
و مهره این فنون عن عمی العیون دعوی نبوت کرده اند و این علوم
را معجزه میدانسته اند پس قدرت بی علت الهی بخواهد ٭ ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه

اقتضا آن کرد که انبیا اولو العزم صلوات الله علیهم اجمعین جهت ابطال ان ادیان
و گوشمال سروران آن زمان مبعوث گردد چنانکه معجزه نوح را علیه السلام دعا
این بود که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و معجزه ابراهیم علیه السلام دخول در آتش
قلنا یا نار کونی بردا و سلاما و معجزه موسی علیه السلام عصاء مبارک که جمیع
آلات و ادوات سحرا فرو برد قال القها یا موسی فالقاها فاذا هی حیة تسعی و معجزه
عیسی علیه السلام حکمت بود و طبابت که بدم جان بخش او مرده زنده شدی و ابرئ
الاکمه والابرص واحیی الموتی بوقت ظهور خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه
فصاحت و بلاغت بنوعی شرف یافته بود که فصحاء عرب هر یک علم دعوی
نبوت میکردند و امیة بن ابی الصلت که پیشوای شعرا مشرکان بوده است و آیه کریمه
والشعراء یتبعهم الغاوون در حق آن گمراه نزول کرده دایم دعوی باطل
کردی و قرآن عظیم و فرقان قدیم که حروف آن ظروف بلاغتست معجزه
حضرت رسول گشت صلی الله علیه و آله قل لئن اجتمعت الجن والانس علی ان یاتوا
بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله قرآن شعاع نخستین بجانب مبطلان
و خرافات شیطان گشت چون علم قدم قرآنی هر روز عمق رسید فصحاء
عرب سر در گلیم خمول و ادبار کشیدند کرم شب تاب پیش چشمه آفتاب
و پاره قصب نور ماهتاب چه تاب آورد شیخ عارف نظامی رحمة الله علیه
مناسب این حال میفرماید ٭ عرش و شرع و شعرا هم خوانند ٭ کا عالم من لیس اسمه
غرض ازین اطناب آنست که پایه بلاغت و فصاحت رفیع است ٭
٭ گر بری گوهری ورای سخن ٭ آن فرود آمدی بجای سخن ٭ حضرت

بار رفعت رسالت صلی الله علیه وآله همواره شعرا اسلام را عزیز ومکرم داشتی
و در زبان مبارک حضرت گذشته ان من الشعر لحکمة باتفاق جمهور علما در مجلس
رسول صلی الله علیه وآله واصحاب عظام ایشان شعرا شعر گفته اند و مدایح
گذرانیده اند و تربیت یافته اند وقبل از بعثت حضرت رسالت شعرا را
حکمای نوشته اند و هر کس در علم شعر ماهر بوده امیر قبیله و قومی
شده وامرء القیس که یکی از استادان شعراست پادشاه بوده است پدر او
او را امیر السعالیق بود وصاحب کتاب شرف النبی آورده که حسان بن
ثابت رضی الله یکی از شعرا حضرت رسالت بوده همواره مدح رسول کردی
وجواب اشعار شعرا گفتی وماریه قبطیه وخواهر او را که شیرین نام بود ملک
شام بهدیه پیش رسول صلی الله فرستاده ماریه را رسول بخدمت قبول کرد در
ابراهیم فرزند رسول از ماریه است وشیرین را حضرت رسالت بصله که حسان روز
غزا خندق جبت حضرت گفته بود بخشید و تیر حضرت امیر المؤمنین امام المتقین
اسد الله غالب علی ابن ابی طالب وایمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم
اجمعین وتابعین واکثر مشایخ طریقت وسلاطین روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده اند
قیاس باید کرد که علمی که قرآن عظیم ناسخ ان علم شده باشد در مرتبه وپایه کم علمی
علی نباشد حکایت کنند که سلطان محمود غزنوی هر کس را که بدست
خود زدی اگر کسی دیگر هیچ آزرده نتوانستی زدن گفتندی همچون محمود کسی باید که او را زند
جایی که مخلوقی پل بنده وبنده زاده را رحمت این نوعست پس علمی که
شکسته قرآن عزیز باشد هیچ علم او را نتواند شکست وبروزگار قدیم

شعرا تعظیم وتکریم بلا غایت بوده وملوک واغنیا ووزرا جمله شعرا را بر ذمه خود دین
عین بلکه عین فرض میداشته اند ودر آثار است که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله مدینه مبارک را بقدوم خود مزین میفرمود وانصار واعوان
دران روز مبتهج ومسرور بوده وکنیزان مشغول بر سر راه رسول صلی الله اشعار تهنیت
بدین منوال میخواندند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا ما دعا لله داع وچون رسول رب العالمین در خانه ابو ایوب
انصاری رحمة الله نزول فرموده اول سخنش این بود که کنیزان که بقدم
ما مسرور بودند ومدح وتهنیت می گفتند لابد است که ایشان را انعام
عام خود مخصوص گردانیم واز راه آورد تشریف خود ایشان را حصه واز جیب پارچه جیب
خود هر یکی را قواصه بخشید حکایت کنند که اعشی یکی از شعرا عرب
بود واو از اعاریست روزی بمجلس احنف بن قیس وحنظله بن شیبت که از اکابر
که انبای ایام بودند نشسته اند وباهم در باب فضیلت وکرم وتوانگری
وبخل وحشم در مناظره ومباحثه اند وبازمانه وشکوه خود بیان میکنند
ودر آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی مرد منصف است وفاصل میان ایشان
حکم باشد اعشی فی الحال روی بحنظله کرد واین شعر برو خواند ۹ لمیک
من مزاده اشرف ۞ وادرک من داره اثره ۞ وثوبک الفس من ثوبه ۞ داکمک من الحمه
ولکن بالصدور اولابه واحفاله بالعلی اشبه حنظله در هم زد واز مجلس
بیرون رفت واحنف خرم شد واعشی را در کنار گرفت وبوسها بر روی او
داد در اثنا آن حال اعشی گفت ای امیر که بپذیری نصیحتی کنم گفت بگو گفت

در آمدن اعشی در مجلس احنف بن قیس

زنهار در مجالس مفاوت خود سخن مگوی و مناظره مکن که این شیوه سرقت
دانق بزرگان نیست ❁ اگر مشک خالص تو داری مگوی ❁ که خود فاش گردد ببوی
احنف گفت سه هزار گوسفند بخشیدم صله شعر و هزار اشتر بخشیدم که از
نطا خصم حمایت من کردی و هزار اشتر دیگر بخشیدم که بدین نصیحت از گنج
ار گنج شایگان نزد من بهتر است دیگر و سه هزار گوسفند و دو هزار اشتر
تسلیم اعشی نمود و اعشی و اتباع عیال داری مشهور شدند و انوری درین باب
گوید ❁ برا شعر چه مفاخرت نکنم ❁ ز شاعری چه برآید جز آنچه اعشی را
اما سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت روزی بقبیله بنی اسد رسیدم و بخانه
اولاد طلحه بن حبیر اسدی که امرای بنی اسد بود نزول کردم ضیافتی که رسم باشد
کردند الطاف ایشان مرا بدل خوش آمد گفتم لابد است هدیه جهت این قوم
گفتن این سه بیت در مدح ایشان انشا کردم

شعر

ابو طیب المجد والعلی محتدهم ❁ فاتهم فاخرهم عن نجومهم فخار ❁ و بوجههم حاسدا عن فضلهم عندهم
صغیرهم کبیرهم فی اقتسام العلا ❁ من مثل طلحة لا بیت سیدهم ❁ انبا طلحة طابوا امال ...
و آن عیران سه هزار گوسفند با سه نفر غلام چوپان پس همراه کردند بعد از آن
در مجلس هارون الرشید ذکر فضایل و کرم و ایادی و نعم آن قوم میکردم هرون
گفت چرا چنین قومی فاضل را خدمت درگاه کردن اشتباه من عاطل باشند
فی الحال بحضور ایشان مثال داد و آن قوم را ربیت اقطاع و مراسم و دیگر
امارت یافتند و هرگاه مرا دیدندی گفتندی ما از کی گوسفندی (از تو)
لا تو چندی خریده ایم ❁ صاحب ترجمان البلاغه آورده است

که صاحب سعید مکرم ابن العلا بروزگار سلطان مسعود غزنوی از کرمان کرمان
بود و وزیری داشت با استقلال و شبل الدوله که یکی از اکابر شعراست و
فضلا و آوازه سماحت و کرم آن وزیر مکرم از نیشابور بعظمت کرمان کرد
و بمدح وزیر قطعه (قصیده) انشا کرد که مطلعش اینست ❁ دع العیش ترتع عرض العلا
الا ابن العلا والاعلا ❁ صاحب گفت این قصیده چند بیت است شاعر گفت
چهل بیت است وزیر خادمی را گفت تا بدره زر تسلیم شاعر کردند و عذر خواست
که همت تو را بدره زر صله می بایست داد و در خانه من چهل بدره زر نیست و اگر
چنانچه ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق شعرا بعهد ور رسیده زیاده بدین ایراد
شود موجب اطناب است و این فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار و اعیان
روزگار محترم و مقبول بوده اند و از شعرای عجم استاد رودکی را امیر نصر بن
احمد سامانی صله نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام
فرمود و امیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر معزی
را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب ندیمی مجلس خاص بخشیده اما در این
روزگار قدر این فرقه شکست یافته و متروک شده اند بسبب آنکه بالکل
بی استحقاقان مدعی این شغل شده اند هر جا گوش کنی زمزمه
شاعریست و هر جا نگاه کنی لطیفی و ظریفی ناظریست اما روش از ردیف
و شعرا شعیر نمیدانند ❁ هر چیز که بسیار شود خوار شود ❁ و کان غلط برده
اند که مقصود شعر در نظم است و پس ندانسته اند که در حجاب این
مجله ابکار اسرار است و در درون حجره مخدرات ابکار سحر کاران سا در

نظم ساده دل جهت ساده رویان کی مرتبه و حکیم فاضل اوحدالدین انوری از روی عصب
در هجو این طایفه میفرماید ؛ شعر در تقبیح این جنس ؛ بالله من جنت و شرکاست
اما این داوری و کلمه مندی را بقطعه سبحان شیخ عارف آذری بر طرف کنیم
و این جماعت را اثر سرآنچه داشته و توانسته معذور داریم شعر
اگر شاعران از اشعار ؛ رنگ جامه در بزم سخن مست ؛ دل ما باده با بعضی حریفان
و هب چشم ساقی تیر پیوست ؛ زبان معنی ایشان که نظم ؛ دهان را گفته صورت بر دست
همه غواص دریای کمالند ؛ که در بحر حقیقت افکنده شصت ؛ مبین یکسان که در اشعار این قوم
ورای شاعری چیزی دگر هست ؛ حسب حال این مؤلف و سبب تحریر این تألیف مسوّد
این سواد نورانی و مصور صورت این معانی اقل عباد الله الغنی دولتشاه
بن علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی ختم الله له بالحسنی برای ارباب
این دولت و اصحاب فضل و عظمت معروض میگرداند که من بنده در
روزگار شباب و ایام فصل و اکتساب در جهالت و بطالت بسر بردم و دو
روزگار زندگانی که سرمایه سعادت جاودانیست بمالایعنی تلف کردم چون از روی
محاسبت و مراقبت در روزنامه حیات نظر کردم دیدم که کاروان عمر گرانمایه
در تیه گمراهی پنجاه مرحله قطع نموده و از دیوان جامی این رباعی مناسب حال خود یافتم
رباعیه تا بوده دم دمی زبون افتاده ؛ تا پست و بلند زره برون افتاده
در جهل و عمی داده چهل سال بباد ؛ در پنجه پنجم کنون افتاده
با خود اندیشه کردم که از فردوس دانش که فهرست مجموعه کمالاتست حرفی
نخوانده و از جاه و مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده انجمن عمر تلف کرده‌ام

گفته‌اند که عبدالله بن طاهر که در روزگار خلفاء عباسی امیر خراسان بود روزی
در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورده و تحفه پیش او بر زمین نهاد
پرسید که این چه کتابست گفت این قصه عذرا و وامق است و خوب
حکایتیست که حکما بنام انوشیروان جمع کرده‌اند امیر فرمود ما مردم قرآن
خوانیم و غیر از قرآن و حدیث پیغمبر ما را ازین نوع کتاب در کار نیست
و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردود است فرمود آن کتاب
را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو او هر جا از تصانیف عجم
و مغان کتابی باشد جمله را بسوزند از این جهت تا روزگار آل سامان
اشعار عجم را ندیده‌اند و اگر احیانا شعر گفته‌اند تدوین ساخته‌اند
حکایت گفته‌اند که یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم
اول کسی که بر خلفاء بنی عباس خروج کرد او بود و او پسری داشت
کوچک و بغایت دوست میداشتی روز عیدی آن کودک با کودکان
جوزی بازی میکرد امیر آنجا رسید و بتماشای فرزند مشغول شد و فرزند جوز
باخت یک جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده ناامید شد
پس از لحظه آن جوز بر تجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور گشته
از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت ع غلطان غلطان همی رود تا لب گو
یعقوب را این کلام خوش آمد ندما و حکما را حاضر کرد گفتند این از
جنس شعرست و ابودلف با اتفاق بتقطیع و تحقیق مشغول شدند این مصرع را

بنوعی ازین نهج یافتند مصرع دیگر بر وتیره موافق آن برین مصرع افزودند
یک بیت دیگر موافق آن قسم ساختند و دو بیتی نام کردند چون کلمه
دو بیتی میگفتند اکابر و فضلا لفظ دو بیتی را خوب ندیدند گفتند که این
چهار مصرعست رباعی تر میتوان گفتن چندگاه اهالی افاضل برباعی مشغول بوده
و خوش خوش باصناف سخن وری مشغول شدند کل بود بسبزه نیز آراسته شد
اما بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمده
بود و قبل ازو شاعری که صاحب دیوان باشد نبود بس واجب
آمد که ابتدا از استاد رودکی نمائیم   **استاد رودکی رحمة الله**

استاد ابوالحسن رودکی در روزگار سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بود
و وجه تخلص رودکی گویند بدان جهت که رودکی را در علم موسیقی
مهارتی تمام بوده و بربط نیکو نواختی و بعضی گویند رودک موضعیست از
اعمال بخارا فی الجمله طبع کریم و ذهن مستقیم داشته از جمله استادان
فن شعرست کتاب کلیله و دمنه در قید نظم آورده امیر نصر را در
حق او اکرامهاست چنانکه شرح آن   انعام در قصیده خود میگوید
در تاریخ گزیده می آورد که امیر نصر بن احمد چون ممالک خراسان مسخر
شد و به دار الملک هراة رسید بادغیس و هوای باعتدال آن شهر جنت مثال
امیر را ملایم طبع افتاد و بوی بهار نرجس و تموز کشمش و بادغیس
و خوان نعمت و حوالی شهرست میکرد و امیر را دار الملک بخارا که

که تختگاه و اصل این خاندانست از خاطر محو شد امرا و دولت و ارکان سلطنت
چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود دار الملک
امیر در هراة ملول شدند استعانت باستاد رودکی بردند تا امیر را در
مجلس انس برغبت بخارا تحریص کند و مال عظیم باستاد رودکی قبول
کردند و روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک
جنت آسا بزبان گذشت استاد رودکی این ابیات مرتجلا گفت

بوی جوی مولیان آید همی   یاد یار مهربان آید همی   ای بخارا شاد باش و شاد زی
میر زی تو شادمان آید همی   ریگ آمو با درشتیهای او   کاش ما را در میان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان   ماه سوی آسمان آید همی   میر سروست و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی   این قصیده ابیات طویل مجموع او را این کتاب

تحمل نیاورد گویند امیر این قصیده بخاطر ملایم افتاد و موزه در پا ناکرده سوار شد
و عزمت بخارا کرد و عقلا را این حکایت عجب می آید که این نظم ساده
است از صنایع و بدایع عاری چه اگر درین روزگار سخنوری مثل این
سخنی بگوید مستوجب انکار همگنان شود اما میشاید که چون استاد را در
او تار موسیقی وقوف تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد و با چنگ
و اغانی این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد القصه استاد
را انکار نشاید کرد بمجرد این سخن بلکه او را در فنون علم و فضایل
و قوت و اقسام فن شعر قصاید و مثنوی نیکو میگوید و رود
عظیم الشان است نقلست که چون رودکی درگذشت دو بیت

غلام ترک رهی بود و دگر انشاء قیاس اول دیگر ازین توان کرد این قطعه از
اشعار اوست ٭ در داوری که مرا در روزگار ٭ بی آلت و سلاح نبرد داد گاه گاهان
چون والی بود مرا محنتی فزود ٭ بی کرون شگفت نبود ز راه آن ٭ امیر امیر شهید
ابو الفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاه عادل و
هنرمند بوده ما وراء النهر و خراسان را مستخلص ساخت و سی سال بعدل
و داد و کشور آبادی و تقرباً عادی روزگار گذرانید و بدست غلامان خود
شهید شد در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه و عنصری در تعداد خاندان آن مبارک
آن سلاطین گوید ٭ نه چنین بودند ز آل سامان مرا که ٭ دایم با امارت و نام مشهور
اسمعیل احمد و نصری ٭ دو نوح و دو عبد الملک و منصور و محمد آن ملک و شنید
عضایری از اکابر شعرا است

ذکر عضایری رازی رحمة الله

و در روزگار سلطان محمود سبکتگین بوده از ولایت ری بعزم
خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعراء دار الملک بمشاعره و محاوره
مشغول شد در مدح سلطان قصیده انشا کرد مطلعش اینست شعر
اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال ٭ مرا ببین که ببینی جمال جاه و کمال ٭ من الکلم من تا
بحشر قوی گشته ٭ ز هر که بر سر یک بیت بر نوشت قال ٭ و در این قصیده اتوامی ست که
سلطان عضایری را صله اوراق بعدد بدره زر بخشیده که از چهارده هزار دینار
ملا بوده اینست ٭ صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ٭ یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
و گرنه هر دو ببخشیدی بروز عطا ٭ امید بنده نماندی بایزد متعال ٭ و عضایری را در کوی
کامل در فن شعر بوده خصوصا در صنعت اوراق و اشتقاق و فضلا شعرا

چنانچه صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست او بمرتبه بوده که اکابر اصفهان را
هرگاه طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کرده وصیت نامها نوشته آنگاه پیش او رفتندی
یکنوبت فرزند طفل او دست دراز کرده ریش او را بگرفت سوگند خورد که او را
بیاویزد و آن فرزند طفل را از ایوان مربوطه کرده بیاویخت اکابر اصفهان او را بدین
گرد ناجایم دعا بد کردند و عنقریب هلاک شد و خواجه شمس الدین در مرتبه او این
رباعی میگوید ٭ ای زنده میر ای ملک هند و ترک ٭ تا بار زمانه را بیا یکسو بیت ٭ و در حسرت تو الفت
غم بافته بر خسته بر باد رفت

## ذکر شیخ نور الدین اسفراینی رحمة الله

مرد عارف و موحد بوده و مجذوب سالک است و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است
که جهت گردان بنه متکفل بوده و اشعار ترکی و فارسی میگوید و در ترکی تخلص
حسن قلی میکند و ایران او در دیار بالکان و روم شهرتی عظیم دارد و این غزل از وست

خورشید بی رخ تو شادمت نگارم حکم ٭ بر داند یشه او صبر و قرارم حکم ٭
سر رشته میکنم خلق که زاری تا کی ٭ من سوخته چون عاشق زارم چکنم
ماه رویم چو بدید ار نیامد روزی ٭ شب تاریک ستاره نشمارم چکنم
غم معشوق در افکند زبام چو دوات ٭ گشت از پریشانی سر و کارم چکنم
چون خداوند دو جهان روی نگه دارد دوست ٭ من که بو حسن ز دست ندارم چکنم

شیخ الشیوخ قطب الملک رضی الدین علی بن سعید لالا قدس سره غزنوی بوده
و عم زاده شیخ سنایی است و پدر او برادر حکیم سنایی غزنوی کبیر کرده و در شهر
شیر بن کوه از اعمال ولایت جوین است که خدا شناسد و ولادت شیخ در
شهر و شهر بدکر بوده و در تمامی ربع مسکون سیاحت کرده و از چهار صد

صد شیخ بزرگ ارشاد یافته بودند و در انو دست بیعت به شیخ ابو الجناب نجم الدین
کبری داده و ابو الرضا بابا رتن را در هند دریافته بابا رتن شنیده از رسول
صلی الله علیه و آله دریافته است و بعضی گویند او از حواریان عیسی علیه السلام
است و بابا رتن یکهزار و چهارصد سال میگویند اما وفات شیخ رضی الدین
علی لالا قدس سره در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمائه بوده و هشتاد و شش سال
و بعضی میگویند که عمر یافت و شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی قدس سره و شصت
سال بعد از وفات شیخ علی لالا برحمت حق پیوست ✦ وفات شیخ جهان
شیخ سعد الدین حموی اکو زبدهٔ اسلام و شیخ تقوی بود ، بروز جمعه [illegible] آباد
بسال ششصد و پنجاه و عید اضحی بود

## ذکر سید حسینی قدس سره

سالک مسالک دین و عارف اسرار یقین است در رموز حقایق کنز معانی
بوده در فضیلت علوم چند تا فی خاطر پر نور او گلشن راز [illegible] طوطی نطق او عندلیب
خوش آواز و سید حسین ابن عالم بن حسن الحسینی اصل سید از غور است اما اکثر اوقات
سیاحت کرده و مسکن سید شهر هرات بوده و سند خرقهٔ سید بسلطان المشایخ شهاب
الدین عمر سهروردی میرسد سالها ببندگی مشغول بوده با بسیاری اکابر
صحبت داشته حکایت کنند که شیخ العارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی
مرید فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چنان
اتفاق افتاد که در کرمان بخانقاه شیخ اوحد الدین هر سه بخلوت نشسته و در
اثنا اربعین هر کدام از عالم ملکوت سوقاتی بخدمت شیخ رسانیدند
و شیخ عارف لمعات و شیخ اوحدی ترجیعی که بغایت مشهور است و سید حسینی

کتاب زاد المسافرین بعد از آن که شیخ سید را مطالعه کرد فرمود که حق تعالی وجود
این سید دریای نفیس را همواره از آفات محفوظ دارد که عجب گوهر ارکان
حقایق بیرون آورده اند فاما چون این خرقه مسافران ممالک یقین اند اگر
زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفانست چون مشرب وصف زاد
المسافرین ثبت شد ازان کتاب فایده نوشتن واجب شود **من زاد المسافرین**

این طرفه حکایتست بنگر ، روزی ز قضا که سکندر ، میرفت و همه سپاه با او
وان حشمت و مال و جاه با او ، ناگه ز خرابه گذر کرد ، پیری ز خرابه سر بدر کرد
پیری که آفتاب پرنور ، در چشم سکندر آمد از دور ، پرسید که این چه باشد آخر
وان کیست که مینماید آخر ، در گوشهٔ این مغاک دلگیر ، بیهوده نشسته این چنین پیر
چون آمده بدان مغاک چون گور ، پر از سر وقت خود نشسته دور ، چون پای نگرد سوی او چشم
پرسید سکندرش بصد خشم ، کای شده غول این که [illegible] ، غافل چه نشسته درین راه
بد چه نکردی احترامم ، آخر نه سکندر است نامم ، دانی که منم بتخت فیروز
پشت همه روی عالم افروز ، دریا دل و آفتاب رایم ، فرق فلکست زیر پایم
پیر از سر وقت بانگ بر زد ، گفتا این همه چو تیر زد ، [illegible] عالمی تو
بیگانه ز کشت آدمی تو ، و آن ملک که بی عمارتست ، [illegible] از تو صد هزار است
نه غول و نه غافلم درین کوی ، هشیار تر از توام بصد روی ، از روی یقین جو اکنون من
چون [illegible] درین تهم من ، غافل چو تو کز برای [illegible] ، [illegible] خویش
با من چو برابری کنی تو ، چون بنده بندهٔ منی تو ، دو بندهٔ من که حرص و آزند
بر تو همه روز سرفرازند ، گریان شد ازین سخن سکندر ، افکند کلاه شاهی از سر

از نجات خود نتیجه مبینید سر بر کف پای چو خیزید پر از سر چاره ره نمودش
کند زحمه وقت یار بودش * وفات سید حسینی در شهر هراة بوده در سنه تسع
وعشرین وسبعمایه در بیرون گنبد سید سادات در قبله مصحح مدفونست
اما سید السادات فهو عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب پدر او معاویه
بن عبدالله روزگار معاویه بن ابوسفیان در دمشق متولد شد و عبدالله بن جعفر صباح
پیش معاویه رفت معاویه پرسید که شنیدم دوشینه شما را خداوند فرزندی
داده چه نام کرده عبدالله گفت شما فرمایید معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام
نبوده مرا التماس از شما آنست که این پسر را معاویه نام کنید عبدالله قبول و
معاویه بهدیه دویست هزار درم بعبدالله فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت
وامیر المومنین حسن علیه السلام از روی تحفه [?] بعبدالله نوشت که اشتریت اسم
المنحس بثمن القلیل و عبدالله بن معاویه روزگار ولید بن عبدالملک با عبدالرحمن
اشعث اتفاق کرده خروج کرده آنرا [?] الامر روزگار ابومسلم بوقتی که نصر سیار با او
در حدود دره خش [?] قتال داشت از راه کرمان بهراة افتاده متقلبان نصر با او
محاربه کردند و شهید شد رضوان الله علیه اما کتب تعلیم [?] سید حسینی سی نامه است و ایام
شباب گفته است و کنز الرموز و نزهة الارواح و زاد المسافرین و طرب المجالس
و شنوده ام که سید کتابی در معارف و حقایق پرداخته عنقای مغرب نام و آن
کتاب را ندیده ام و آنکه مشهورست سید از مردم هراة و در غوغای ترک شهید شد
اند در هیچ نسخه تاریخ نخوانده ام همانا چون سخن عوام است اصل ندارد والعلم عند الله

## ذکر ملک الشعرا ابن نصوح

از جمله فضلاء روزگارست
و از بزرگان فارس بوده و در روزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده بنام
خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و میان مستعدان آن نسخه شهرتی عظیم دارد و این
رباعی او راست *
با خامه و خم همنشینم کردی * بی مونس و بی یار و قرینم کردی
این مرتبه مقربان درتست * آیا بچه خدمت اینچنینم کردی

## ذکر ملک الکلام مولانا محمد بن حسام علیه الرحمه

فضل او زیاده از وصف است و شعرا
او را بمولانا مظفر هروی که از اقران اوست تفضیل میکنند و او از خاف [?] بوده دار
السلطنه هراة مسکن داشته و در روزگار ملوک هراة ظهور یافته و این تحفه [?] ملک
شمس الدین کرت گفته و در تاریخ ابتدا دولت او بیان میکند *
افتتح شمس الدین کرت زمانا * واجری بحار المکرمات بملکه
ومن عجب تاریخ مبدأ ملکه * یوافق قول الناس جل ملکه
و او را مستزادیست و خواجه عبدالقادر در بابی تضمینی و قول بران ساخته است *

آن کیست که شور کند حال گدا را | در حضرت شاهی | کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را | از ناله و آهی
هرچند نیم لایق درگاه سلاطین | نومید نیم هم | کز روی کرم بنوازند گدا را | گاهی بنگاهی
بر تو من گل با رسته چنین [?] که است | هندوی دو گیسو | چینست که بنوازد تو [?] که خطا را | هندو بچه [?]
تا کی زره زور بود مایه چاشنی | یا رحم رسد [?] | یا رانده زر و زور و نه رحم مستحق را | بی حال و گدایی
تا جاه زنخدان تو شد مسکن دلها | ای یوسف ثانی | صد یوسف گم گشته در آن چاه [?] | در یک چاهی
اندام تو در بند قبا شرط نباشد | الا که بدوزند | از ناله سیراب بقد تو کلاهی | آلاله کلاهی
بر تو من حسن کی تنبیه خواهد | آن ابن حسام است | بر شیوه عیسی بود دست عصا را | حاجت بگواهی

وفات مولانا محمد ابن حسام الدین روزگار ملک شمس الدین محمد کرت در شهور سنه سبع
وثلثین وسبعمایه بوده و در روزگار ابن حسام دیگر بوده و قصاید و منقبت را میگوید

و ذکر او یکبار دیگر خواهد آمد. **ذکر مولانا الفاضل فخرالدین بناکتی علیه الرحمه**

مردی دانشمند و فاضل بوده در عهد سلطان ابوسعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و
در آن باب سلاطین خطا و قیاصره هند و حالات یهود و قیاصره و افرنج ملکیت
و از مورخان شرح آن حالات هیچکس چون او نداده و در شاعری مرتبه عالی دارد
قصاید غرا و این غزل او راست

باز این چه قباست جانان با جوانست گویی
بیمان و عهد ایشان با دهر گویی | وین دلبری کاشکی پس هیچ معنی نباشد
وین سرکشی و شوخی بازار کیست گویی | رویی چنین طراوت قدی چنین ملاحت
امروز در زمانه آیا کراست گویی | بیمار عشق جانان درمان نمی‌پذیرد
یکدم جمال جانان آواره است گویی | باید لال تلطف عیسی نباشد ای جمال
با عاشقان ترحم بی خداست گویی | هر شام و هر شام هم آید نسیم زلفش
همراه و همدم تو باد صباست گویی | تو بناکتی را از آن جواد و ستی
ای رایگان زمین جعفر آشناست گویی

اما سلطان ابوسعید خان پادشاهی نیکو صورت و صاحب دولت بوده و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و چوپان را دکشت امیر امان حمایت داده و از روم تا کنار جیحون خطبه و سکه بالقاب همایون او موشح بود و بداد و عدل جهان را بیاراست و رسوم و قاعده‌ها که پیشتر ازو نهاده بودند ملکی را بینداخت و مثالها باطراف و ممالک فرستاده و رعیت را استمالت داده و در و نقیس او زان و زراع و جمعه و جماعات ان فولی که او نوشته و باطراف فرستاده و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کنده و در مساجد نصب

کرده اند و بعضی در رواق و خوانسار تا این زمان باقی مانده. به نوبت از
ملوک ماند زین سرای سپنج / کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای
و در ایام جوانی این جهان فانی بریاض جاودانی تحویل فرموده و خلایق از مرگ او و ویران زمین بسیار رانده و دلگیر شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازارها کاه در ریختند و منارها را پلاس پوشانیدند و در کوچها خاکستر بیختند و خواجه سلمان در مرثیه سلطان ابوسعید گوید:
گر بنالد تاج و سزد و تخت گر بالید بعید / بر زوال دولت سلطان عادل بوسعید
و غوغای در رحلت سلطان ابوسعید بدین منوال گوید:
ثالث عشر ربیع الاول اندر نیم شب / شاه عادل علاء الحق والدین بوسعید
شد ازین دنیا بعدل و کرد جنت اختیار / با هزاران ناله و زاری خطاب آمد برخ
کی خداوندان اه و اعتبار الاعتبار
و بعد از فوت شدن سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بربست و فتنه نایم بیدار شد و چون سلطان از حلی و ولیعهدی نبود که بر سر خانی قرار امرا و اطراف تغلب پیدا کردند و دم از استقلال زدند هر کس داری سلطانی شد و هر شحنه با میری قانع نمی ملوک طوایف عبارت از نیست و در آذربایجان امیر چوپان و حسن جلایر خروج کردند و عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران و بیل خانان شدند و علاءالدین محمد وزیر را بکشتند و یکی او در خراسان امیر و وزیر کشتند و غوغای جانی قربان در طوس و مرو و از سرخس تا ملک هرات و نوکوس و عیش مردم خلل از شورش فتنه عین و همواره آشوب و تا ملک بلخ بود والقصه از تاریخ سنه ست و ثلثین و سبعمائه تا حدود سنه احدی و ثمانین و سبعمائه نوبت پنجاه سال دارالم

زمین ملوک اطراف با یکدیگر دم یکرنگی زدند و ولایت بولایت و شهر بشهر
در هر دیار بجمعیت مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب دایرهٔ سلطنت صاحب
قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از نواب غیرت زنگ زدود و آتش فتنه منطفی
شد و از مشایخ شیخ العارف علاء الدوله سمنانی و شیخ عبدالرزاق کاشی و از علما مولانا
نظام الدین هروی صاحب ریاض الملوک و از شعرا خواجوی کرمانی و خواجه سلمان ساوجی
و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمهم الله علیهم اجمعین در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده‌اند
و مرقد سلطان ابوسعید سلطان در گنبد سلطانیه است بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده.

## ذکر قدوة الافاضل جلال الدین فراهانی

مردی کریم و اهل صحبت بوده همواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا
را خدمت نمودی و دیوانش خوش گوست و تتبع شیخ عارف سعدی میکند و جواب هم
اوراست نظامی وار و بهاریه یست از آن یادداشت بنظم گفته و این داستان را انجاست

برزگری داشت یکی تازه باغ   لاله درخشنده در او چون چراغ   سرو و گل و بید کشیده درده
نارو به و سیب بهم در شده   نرگس سرمست بطرف چمن   خوابیده کش یاسمن و یاسمن
بر سر هر شاخ نشسته ابنده   هوش ربی عقل ربا بنده   صاحب بستان چو یکی رند و پیل
ادیس اندر پیل آورد و پیل   آب روان کرده و بد کوشش   توشه جان داده بد جوش
گرد گذر بر طرف مین و دار   دید یکی مرغک دیوانه وار   چنگل و منقار کشیده و دراز
مرغ همی دید همیکرد باز   باز همیکرد و پیش جفت   بچه و نا بجه رو میسکند
برزگر از کینه چنان بر فروخت   کاتش خشمش همه عالم بسوخت   دانه بکند و تله زبند و
مرغک غافل به تله در فتاد   مرد چو دیو بی یکبارگی بست   زود و بسته کام و بپرش درنهاد
دام بپکند و برآمیخت تیغ   تا که ببرد سر او بیدریغ   مرغک بیچاره بنالید زار

گفت جوانمرد کیان زینهار   با دو جوان کند و اندر ربو   نوبت از من نوازد بهوش
دست زخون من بدار   تا نه نصیحت دهدت یادگار   پند بجنت اگر مجال سخن
مرغ به بگو هنر توبا و بکس   پند دوم آنکه زغم دکور   مال چو از دست شدت غم مخور
پند سیوم آنکه مرآت ولی   و زپی چیزی که نیابی مجو   کوش کن زانکه ز رنج
این سه نصیحت که بدست آرد تا   مرد جوان من کرم آنکرد   و زپی آزادنش آزاد کرد
مرغک آزاد گشت با غبان   جست چو تیری که جهد از کمان   بر سر شاخی شد و آواز داد
در دل مرد و کرسا از کرد   گفت چه دانی که زدستت چه بود   یا چه شناسی که چه غنیت که بود
در صفت خانه بطرکوهری   در شکم بود به از کشوری   بخت چه بود کت به دست آوری
تا که همه عمر از و برخوری   مرد پشیمان شد آزار و تش   غصه و غم گشت سرشار دش
باز در آمد بفسوس و فریب   در هوس او شده ناشکیب   گفت الا مرغ از این رهگذر
صحبت تو به زهزاران گهر   مونس من باش و دل آرام من   تازه کن از اصل خود ایام من
تا چو دل و دیده نکو دارمت   گر خورم خون که نیازارمت   مرغ بخندید و در آمد براز
گفت زهی ابله تیرنک ساز   تا شنیده بدی احوال ال   خون مرا در شیشه بودی حلال
چون که شنیدی خبر حال من   در گفت تو چون بود احوال من   شرط نکرده بودم ای کینه‌جو
در پی چیزی که نیابی مجو   از چه شدی طالب پیوند من   زود فراموش شدت پند من
هم بنود خایه بطی شکی   در شکم کوچک کنجشکی   مرغ که و بیضه افزون بود
در شکمش بیضه بگو چون بود   این نه محالست که شد باورت   هوش و خرد نیست مگر یاورت
مال چو رفت دگر نیست   غم چو خوری چون که برفت زدست   تا نخوری بزرگ آسا جلال
غم نخوری در طلب ملک و مال   اما داما آن قصه ایست من احاطه و دلت

مدان و قوم افتاده و صاحب صور اقالیم می آرد که در نواحی فراه
بوزنگاری خوب بدست می آید که اقالیم مثل آن بوزینه و بهجت سلاطین
آن بوزینه را بسجده می برند

## ذکر ملک الافاضل نزاری قهستانی

مردی لطیف و خوش طبع و حکیم شیوه بود و اصل او از قهستانست و سخنان
مقبول و دلپذیر دارد و دستور نامه در آداب معاشرت گفته است و آن کتاب
پیش شعرا و ظرفا قدری دارد و این بیت باشتها دارد از آن کتاب
می شود تا وزن ابیات آن معلوم باشد * چهل سال مداح می بوده ام • هنوز نواب
نابسته بوده ام • و این قول او راست * بیا که موسم عیش است و وقت ذوق و نشاط

چو غنچه زار بگشته میان باغ و بساط | خطیب سیم ندارد دلم نشست بر سر آب
زمان بهرزه در ایی گنده چون وطواط | مدام ملک ملامت و شنعت
چنان شد که قاروره بردم و نقاط | کهر بدیدن لیلی و کرنه برنا بد
علاج یک دل مجنون بدیست صد بقراط | دل چو که بر دامن نزاری دست
بقای سینه رای زمانه حنبلی نمط | • این هم او راست

### شعر

قد قامت الصلوة برآمد زبام داد | بی جرعه ساقیا نتوان زد مدام داد
گر بر حلال زاده حرامست خون رز | پس آب نان حرام بود بر حرامزاد
بسیار در می مدعی شو گفته اند | من ترسم تمام ندارم ز رنگ یاد
دهقان که برعمارت ارزن میکند | عرش تمام در لطف او مدام باد
از خانه تا زمیکده هم این جز نسیم | با از نسیم می وزد این خوش خرام
شادم بر جنگ در دو وداون بوجه | چون من کسی که دید که باشد مدام شاد

کلی طبع بیمر زعنایت تو ازیابا من با قد نظم و من ق و داد • و نزاری را
بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی او را از زمره اسماعیلیه میگویند هرچند سخنان او
شیوه می رسی دارد اما معارف و حقایق پرداز و از حقیقت سخنان او معلوم
می شود که مرد حکیم و محقق بوده و بد اعتقاد بدینسان است هرچند کتاب خیالکه در
شرع ممنوع است از وصادر شده حکایت کنند که سلطان اعظم ابوالقاسم بابر حال
از شیخ الشیوخ صدرالدین رواسی پرسید که چه میگویند درستها بلند که بزرگان نموده
اند شیخ فرمود که اکثر شیخ محی الدین اعرابی و جلال رومی و عطار و عراقی و اوحدی و حسینی
گفته اند محض ایقان و اصل عرفانست و اگر نزاری با ینها جزو لوح مثنابجان ایشان گفته
اند ضلالت و بدعت و بوالفضولی است اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند نزار جد
خلفاء اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب میکند اما وجه دویم متصل دیگر نیست
چون سخنهای او از آن طریق گواهی میدهد و العلم عند الله اما خلفاء اسماعیلیه خود را
منسوب باسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام میدانند و بعد از امام جعفر اسماعیل
را امام میدانند و دیگر آنچه میگویند اول ایشان مهدیست که در سنه تسع و عشر و
ثلثمائه در مغرب خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او در مصر تبر بودند
و مدتها خلافت کردند و در زمان مهدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفاء اسماعیلیه خطبه
خواندند و خلفاء بنی عباس در بطلان مهدی اسماعیلی محضر بخط طایفه حاصل کردند و
که مهدی نا نواجه ایست از کوفه و نسبا او ارتباط نیست با اسمعیل بن جعفر الصادق
علیه السلام و قاضی ابوالعباس و ابوالحسن از فحول علما و روزگار بوده اند و خط
بران محضر نوشته اند

## ذکر سراج الدین قمری رحمه الله

خوش طبع و لطیفه گوی و سخن شناس بوده همواره ندیم سلطان و حکام بودی اصلش
از قزوین است و حکایت آورده‌اند که در روزگار سلطان ابوسعید جهان عفیفه‌ای در
ابهر صفیه نام بزهد و عبادت مشغول شده بود و عوام الناس را بدان ابهر ارادتی
و اعتقادی عظیم دست داده و قتوات خاتون که خواهر ضباعیه سلطان ابوسعید خان
بوده بزیارت بی بی صفیه میرفت و سراج الدین در آن مجلس حاضر بوده چون طعام خوردند
قتوات خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی بی می‌باید تا بخورم و تبرک بخانه برم
سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمایید تمام خورده بی بی دارم قتوات
خاتون ازین سخن بهم برآمده سیلی چند فرمود تا بر روی سراج الدین زدند سراج الدین
در مجلس سلطان ابوسعید با روی کبود درآمد خان پرسید که مولانا را چه رسیده است
گفت ای خداوند لطیفه‌ای از طرفه‌ام دم بهزار دینار میخرند قنغرات خاتون لطیفه از
من بدو سیلی خرید و فی الحال واصل ساخت و کیفیت لطیفه بخان تقریر کرد و هرگاه که
خان قنغرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه از شاعر ارزان خریده و سراج الدین
قمری با عبید زاکانی و خواجه سلمان مشاعره و معارضه است از جمله آنکه میان سلمان
و سراج الدین قمری تعصب بسیار واقع شده و قصاید هر یک را بر یکدیگر نقض نهاده
اند و هردو مصنوع است و این رباعی سراج الدین است

**رباعی**

ای آب روان سرو برآورده تست * وین سرو جوان حسن پرورده تست
ای غنچه عروس باغ در پرده تست * وین خار درون خون کرده تست

و خواجه سلمان گوید ای ابر بهار خار پرورده تست * وی خار درون پرده خون کرده تست
گل سرخوش و لاله مست نرگس مخمور * ای باد صبا این همه آورده تست

## ذکر ملک الکلام رکن صاین

شاعری عالم سخن و فاضل بی کلام
است و از اعاظم زادگان سمنان بوده است و در روزگار طغاتیمور خان تقربی
زیاده از وصف یافته و منصب پیشکاری بدو متعلق بوده و خان امی بوده و ذوقی
داشته که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین بصحبت خان بودی حکایت کنند که
شخصی ازو پرسید که خان هیچ آموخت گفت او را چیزی آموختن آسانتر است
که این خان را یعنی مرده را زنده است و خان ازین در کار و این سخن میشنود
فی الحال رکن صاین را بند فرمود و مدتی در بند مقید و محبوس بود و این رباعی بخان فرستاد
و حضرت شاه چون قوی شده‌ایم * گفتم که بکار آرزو فتاده‌ایم * آهن چو شنید
این حکایت از من * در تاب شد و حلقه زد و در پایم * و رکن اشعار خوب
بسیار است و در عراق عجم دیوان او مشهور است و ده نامه گفته و قولها و
مقطعات مرفوع و آن درج کرده مستعدانه است اما طغاتیمور خان از نژاد
سلاطین مغول است و بعد سلطان ابوسعید پادشاه استرآباد و مطیع و منقاد شدند
اکثر ولایت خراسان انجو ساخت بنا در سلطان میدان و رادکان بودی
در ستان در لب آب جاری سلطان و دین استرآباد و قشلاق کردی و در مشهد
مقدسه رضوی عمارتها ساخت اما مردم زر دل و دون را تربیت کلی مینمود
و بسیار غلالات را آل مقادرانی داشت او کار او و تعور گشته و سربداران
در روزگار او استیلائی کلی یافتند ذاو بود دو راه و رسم پادشاهی فاعت
داشت و دفع سربداران نمیتوانست کرد آخر الامر بدست یحیی کرابی که از جمله

بود بقتل رسید و در تاریخ سربداران از بیهق پیش خان به استرآباد
میرفتند و چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بر قاعده ومیت
خان بود و در سلطان ویس بعسکر خان پیوست و در روز سیوم
خان بخیمه او طوی و دعوت کشید که او را اجازه دهد خواجه یحیی با اشامتا
پهلوی خواجه یحیی بود و خواجه یحیی حافظ را گفت این مقول را امروز میتوان
کشت حافظ گفت مصلحت است خواجه یحیی را حافظ را گفت بطرف خان رو
مردم خواهند گفت که تو سخن واری گستاخ واره وز انجان نزدیک
کرد ان وضربتی بدوزد تا من روان شوم و نوکران مدد نمایند و کار راد
تمام تو سازم حافظ بدین نوع خان را زخم زده نوکران شمشیر ها کشیده
روان شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند و بعد از
قتل طغا تیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان برافتاد و سربداران
چیره شدند و حالات تاریخ سربداران بعد ازین خواهد آمد و عزیزی
در قتل طغا تیمور خان این تاریخ میگوید تاریخ قتل شه عالم طغا تیمور
از جور او بسفید ونجاه و چهار سال در روز شنبه ازسه ذی قعده شد کرده
کریس چال اکنت بهر حکم ذو الجلال ذکر صاحب القران الاقران
و خاتم الکلام فی آخر الزمان در دریای معنوی خواجه امیر خسرو
دهلوی علیه الرحمه کمالات و شرح حالات او مستغنی از حد ست و ذات
صافات بقتابیم عالم معنی غنی کوه کان اتفاق و در دریای معنوی ودعامت

عشقبازی حقایق را در شیوه مجاز پرداخته بلکه با بو الیس حقایق عشق بافته
وامانات عاشقان ستمام را از اشعار رح او نمک باشد و دلهای شکسته
خستگان را از درد وانی او مرهم شد پادشاه عاشقانست از آتش حیز نام است
در ملک سخن وری این نامش تمام است و در حق او هر چه سخن گذاری جسم است
قصه کوتاه باید کرد والسلام اصل خواجه خسرو ترک است و گویند از شهر کش
است واز مرازه لاچین بوده که در جدود ترشی می نشسته اند و پدر امیر خسرو
امیر محمود سیف و میر هزاره لاچین بوده و در عهد سلطان محمد تغلق شاه محمد لاچین در هند
امیر شده و سلطان محمد تغلق شاه که والی اهلی بوده با محمود انواع عنایت و
التفات داشته و او درجه عالی یافته و در تواریخ کفار شهید شد و خواجه خسرو
قایم مقام پدر گشته باسم امارت موسوم بوده در ملازمت استغفا خواست
سلطان محمد ابا نمودی آخر الامر یکی از ملازمت واشتغال انواع فضایل جبار کرد
و سنت ابا و آبا زه ی داشت و در مدح سلطان محمد تغلق قصاید دارد و چون
نسیم عالم تحقیق بایض او وزید دنیا و ما فیها در نظر همت خود خس دید بارها از ملازمت
استعفا خواست سلطان محمد ابا نمودی آخر الامر یکی از ملازمت مخلوق مرخص
شد و بخدمت حق مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت شیخ و
العارف السالک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره سالک
سلوک مشغول بود و مدح امرا و ملوک را از دیوان اشعار محو ساخت خاطر منور
داشت و در کشف حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها
گفتی که از درخشش امید دارم که مرا بسوز سینه این ترک بخشند و خواجه خسرو

مال و اسباب بسیار و رقم بر شیخ ایثار کرد و این دو بیت در تعظیم میگوید
جدا از خانقاه او بتعظیم * حطیم کعبه را مانده بتعظیم * ملک کرده بشغلش آشیانه
بر او از استغنا گنجشک خانه * شیخ نظام الاولیا از کمل مشایخ هند بوده و مریدان
و خوب آن شیخ العارف فرید شکر گنج است و سلسلهٔ او بشیخ الاسلام شیخ
طوایف الانام شیخ مودود بن یوسف الچشتی میرسد قدس الله سرهما و بود
در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمه آورده است که در
نهایت پیری بشیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه با میر خسرو
صحبت داشته و بدیدن او بشیراز رفته و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی
اعتقادی عظیم دارد و درین بیت اعتقاد خود بیان میکند * خسرو سرمست
اندر ساغر معنی بریخت * شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود * و جای دیگر دارد *
جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی * فی الجمله ارادت او بشیخ ظاهرست و
دیوان خواجه خسرو در اقصا جمع نتوانسته کرد چه از روی الطاف در بحر
در ظرف نگنجد و علم او در حروف نیاید و سلطان سعید بایسنغر بهادر بسی
و جد بسیار نموده و بر جمع نمودن سخنان امیر خسرو غالباً یکصد و بیست هزار
بیت جمع ساخته و بعد از آن دو هزار بیت غزلیات خسرو در جایی یافته اند
که در دیوان او نبوده بتحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار او متعذر است ترک
کرده است و امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من پانصد هزار
بیت کمترست و چهارصد هزار بیشترست امیر خسرو گویند نوزده هزارست و
در نظامی بیست و بیست هزار بیت سراینده انجا از در فصاحت و بلاغت مطلوب

او را درین صفت مسلم میدارند **ذکر سلطان محمود غازی** اما مآثر و مناقب سلطان یمین
الدوله ابوالقاسم محمود از آفتاب مشهورترست پادشاهی بود موفق بتوفیق سبحانی
عدالت شامل و فضل کامل داشته علما را عزیز داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در
مقام خدمت و شفقت بودی لاجرم نام شریفش عاقبت محمود است
در تاج الفتوح چنین آورده که چون محمود مملکت غزنین و خراسان بگرفت
اول اتفاق آن شد که از دار الخلافه بلقبی متعین مشرف کرده امام ابومنصور ثعالبی
را برسالت بدار الخلافه فرستاد امام قرب یکسال بجهت این مهم تردد میکرد
نمی شد از الامام این صورت بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان
محمود پادشاهیست بزرگ منش و پادشاه گشت و در اعلای اعلام دین میکوشد
چندان بتکده بسعی او مسجد شده و چندان هزار کفار بشرف اسلام مشرف
شده اند شایسته چنین پادشاه می باید غازی دین دار از لقبی محروم کردن
بشنید الحق امام متامل شد که این لقبی بنده زایده ایست او را لقبی
از القاب سلاطین چگونه توان داد اگر مضایقه کنم مردی است بزرگ
مبادا که تعدی و عصیانی از وی بوجود آید با اکابر درین امر مشورت
کرد اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته
باشد نوشته که سلطان یمین الدوله ولی امیر المومنین و ولی را لقب هم
دوست را گفته اند و هم بنده و مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل
باشد چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد ابومنصور کیفیت این
این لقب بسلطان عرض کرد سلطان از غایت کیاست و ذکا است

احمال طرف روم را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار درم بحضرت رسالت
روان کرد و بخلیفه نوشت که محمودی که مدت سی سال بحرب کفار
جهت تعظیم شرع خاندان رسول صلی الله علیه وآله وسلم کرده باشد
بصد هزار دینار مسخ دو خلیفه که ثمره شجره نبوت و فتوت است اگر یک حرف
بصد هزار درم بفروشد و مضایقه کند کمال بی مروتی باشد چون رسول
سلطان مکتوب بدار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که
مقصود محمود از خریدن یک حرف الف القاف است که در ولی امیر المؤمنین ترک کند
که والی امیر المؤمنین شود و قطعه طرف روم بر طرف شود خلیفه از
کمال فضل و کیاست سلطان صاحب شد و وفات سلطان محمود در شهور سنه
عشرین و اربعمائه بوده شصت سال عمر یافته بود و سی و چهار سال
سلطنت اکثر ایران بوی متعلق بود **ذکر اسدی طوسی رحمه الله** از جمله
متقدمان شعراست طبع مستقیم داشته فردوسی شاگرد اوست و در
دور روزگار سلطان محمود استاد فحول شعرا خراسان بوده است و او را
بکرات بتکلیف نظم شاهنامه کرده اند استعفا خواسته و پیری و ضعف را
بهانه ساخته و حالا دیوان او متعارف نیست ابیات در مجموعها سخن او
مسطور است و مناظرات بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم است که
فاضل بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه دایم اشارت میکرد که این کار
بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین گریخت
بطوس آمد و از طوس برستمدار افتاد و بعد از مدتی که از رستمدار واز

وطابران مراجعت کرد بوطن مألوف آمد دران حین وفاتش نزدیک
رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد از نظم شاهنامه
قلیلی مانده میترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی
را بنظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که من بعد انقوا این شغل
باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار
از دست تو بر آید و کفایت شود اسدی گفت انشاء الله شود از پیش
فردوسی رفت و آن شب و روز چهار هزار بیت نظم شاهنامه بگفت و هنوز
فردوسی در حیات بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم
استاد آفرین گفت و آن نظم از اول استیلای عرب تا عجم تا آخر شاهنامه
و آمدن مغیره بن شعبه برسالت نزد یزدجرد بن شهریار و حرب سعد وقاص
با ملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا بر آنند که نظم فردوسی آنچه
و نظم اسدی کار رسیده معلوم می توان کرد و از مناظرات اسدی مناظره
شب و روز را نوشتیم و درین زمان مناظره مکرر می گویند **مناظره**
بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم ❊ سرگذشتی که زوال و درکه شدیست و غم ❊ هر دو را خاست جدال
از سبب بیشی فضل ❊ در میان رفت و او را سخن از حجت و ذم ❊ گفت شب فضل شب
از روز فزونست که آمد از آن ❊ روز را بار شب کرد خداوند قدم
نزد یزدان پرستنده و از عابد تر ❊ ساجد و عابد شب راست فزون تر رقم
قوم را سوی مناجات شب برد کلیم ❊ هم شب گشت جدا لوط رسید از دشمن ❊ هم در شب کرد محمد هم
سوی معراج شب فتح از بیت حرم ❊ هر چه باشد سی و در بهر فلان شب ❊ بهر اطهر است لب

فصل سیم

ستر پوشست شب و روز نماینده عیوب * راحت آرامست شب و روز فزاینده الم

هست در روز زاد و حاجت که کند حاجت غماز * در تماشای همه شب نه جنبی بود ادم

متهم آن شاه که تخم غیبت اوست * هر دو دیار و برای کم و بسیار غم * هر سال عرب عید دارد و منیت

تیر از ماه عید است از چرخ سال تمام * رخ ماه من آثار سعیست * رخ و چهره خورشید تو انگیخته تم

است خورشید تو چند انکه بسالی برود * کم رمایی برود ماه من از کیف ورز کم

روز کین از شب بنشیند آشفته و گفت * خامشی از چه و را آیی بسخن با محکم

روز را عیب بطعنه چه کنی کار دو عرش * روز را پیش شب کرد شناس بعلم

روزه و خلق که دارند زو روزست همه * بجز حج و نه روزست هم از بهر م

عید و آدینه و حج عرفه عاشورا * همه روزست چو بینی همه از عقل و فهم

تو بعاشق بزرگی و باطفال عیب * ورتن دیو و لی در تن بیمار سقیم

من بی اصل از خور چرخم تو بجنس از کیک * من چو تابان ضو نارم تو چو تاریک جحیم

روی آفاق زمن خوب نماید ز تو زشت * دیده خلق زمن نور فزاید ز تو نم

هر که ز اسلام و تر اگونه کفر * هر مرا جای شادی و ترا جای غم

تو بجز از حبشی و ز حجس از چه کنی * حبشی را چه رسد حسن کو بت صنم

سیر نحس نجوم تو چه باشند که پاک * بکر زیند خو خورشید من از واحد علم

چه زبان گشت به نبی عیش من شد و احدا * و نبی نیز هم از من شمعیست و اصم

خلق الموت بخوان گرچه حیات است اول * نه ز موتست ابر حال حیات آخوم

گر ز ماه بشناسند نه سال عرب * ز آفتاب من دانند همه سال عجم

گرچه خورشید بود در نه رهمو نه هرات * گرچه دینار بود زرد و هم نه زر درم

---

از نوایش سه عمارت بر فرد و شب * زان عمارت تو کم آید که زمین ستی کم

ماه تو از عنبر خورشید من افزاید نور * وز لی خدمت خورشید کند قامت خم

گر تو خواهی سبک تر رود نهنگ و بیت * عیب چه بود که سکندر بنهد از سر تاج دو

ور تعوذ لم آشده ای اثمی و خواهی که بود * در میان حکم کند عدل احتیاد و حکم

یا پسند آنکه قضا شه عادل زاد * یار ضا دهی بس الوتد کان کرم

زاد و بونصر جلیل احمد که حضرت و جاه * افسر جاه و جلال است و سر ملک و نعم

ذکر ملک الکلام ابو الفرج رحمه در زمان حکومت ابو علی سیمجور ظهور یافته

و مداح آن خاندانست مردی بغایت محتشم و دلیر و صاحب جاه بود

و از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان برده عاید شده و در علم نجوم خبرت تمام شو

و صاحب فن است چنانچه چند نسخه درین علم نفیس تصنیف کرده ملک الشعرا

عنصری شاگرد اوست و سیستانی الاصل است و در بعضی مجموعها او را

غزنوی نوشته اند و بعد از او ابو الفرج علی تر بوده اما الفضل للمتقدم

دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته و دیدم

و اکابر و رسایل نیز او را باشتهار آورند این بیت او راست

عنقای مغرب است درین دور مردمی * خاص از برای محنت تجربت آدمی

خندانکه کرد صورت عالم را بدم * غم خوار آمده و بیچاره داد آدمی آدمی

هر کس بقعر خویش گرفتار محنتست * کس را نداده اند برات مسلمی

نقلست که ابو علی سیمجور پیش از حکومت آل سبکتکین از قبل سلاطین

سامانیه حاکم خراسان بود و چون امیر ناصر الدین سبکتکین بر خراسان

متولی شد میان آل سبکتگین و آل سیمجور منازعت افتاد و در آن فتنه ابو علی
بدست محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان باستقلال بر سلطان
محمود افتاد و آل سیمجور استاد ابو الفتح را امر فرموده اند که هجو سبکتگین میگفته و در
حقارت نسب ایشان اشعار دارد و چون آل سیمجور مستاصل شدند و
سلطان محمود در ملک خراسان قرار گرفت از ابو الفتح بخشم بود و خواست
که او را عقوبت کند او در خفیه استعانت باستاد عنصری برد و عنصری
شفیع او شد و سلطان محمود از جرم او درگذشت و او را باموال و جهات
بعنصری بخشید و عنصری اموال گرانمایه را از استاد ابو الفتح تسلیم آورد و
از روی حقوق استادی نصف اموال بابو الفتح بخشید

**ذکر ملک الفصحا منوچهر شصت کله**

منوچهر در زمان سلطان محمود غزنوی بوده از ولایت بلخست اما در غزنین بوده
و او را از شعراء السلطان شمرده اند شاعر ملایم گوی متین سخن است و او
شاگرد ابو الفرج سجزیست و از آن ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او مقبول
طبع فضلاست و دیوان او در ایران مشهور است و او بغایت متمول و صاحب
جاه بوده و بشصت کله از آن مشهور شده و جمیع این اموال را از شاهی پیدا شده
و استاد عنصری تلمذ او را معتقد است و مربی او بوده و او مدح استاد
عنصری قصاید دارد از الجمله قصیده ای گوید و خطاب بشمع میکند بطریق لغز
و تخلص بمدح عنصری مینماید و چند بیت از آن قصیده بر طریق صواب
وارد میگردد

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب
ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبی آری ولی باشد ز موم آسمان
عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیر تن آری و پوشند هر کسی
پیرهن را زیر تن پوشی همی بر پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادرست
هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی
دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن را سوزیم هر دو بر مراد دوستان
دوستان در راحت اند از ما و ما اندر محن
هر دو گریانیم هر دو زرد و هر دو در گداز
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی
روی تو چون شنبلید و ناشکفته بامداد
وان من چون شنبلید و ناشکفته در چمن
از وفای تو شدستم عدوی آفتاب
وز فراق تو شب تاری رسستم معتقن
رازدار من تویی ای شمع و یار من تویی
غمگسار من تویی من آن تو آن من
تو همی تابی چو نور و من همی خوانم بشب
تا بشب تا روز دیوان ابو القاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن
شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع
فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن
این فزون شاعران دعوی همی دارد ولی
این حکیمان را یک فن و بسیار فن
تا همی خوانی تو ابیاتش همی خایی شکر
تا همی بویی تو ابیاتش همی بویی سمن

القصه این قصیده در متانت طبع و سخن وری او دالست

**ذکر ملک الکلام بندار رازی**

شاعر مجد الدوله دیلمی بوده طبعی قادر داشته و بزبان

بنداری

سخن دری کرده عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری است صاحب
اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی بندار است و ظهیر فاریابی
را نسبت در فضیلت چو دوستان بندار رازی رحمة الله ◦
در نهان خانهٔ طبع تماشا بکر شد تا بنز زاویهٔ غصه دهم بنداری ◦ واین قطعه بندار راست
بزبان دری پس ◦ از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ◦ روزی که قضا باشد و
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ◦ روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست
و این دو بیت بسیار مشهور است و بر بسیاری از اکابر استناد میکنند اما
در چند نسخه بنام بندار دیدم و او راست بزبان دیلمی در مذمت که
خدایی ◦ مرا گویند زن کن که اندر دل بلاک آیی ◦ عروسک را چه خرگ
بزرجامه طمطراک آیی ◦ نخواهی زن نخواهی زن که زنه بکند رو حالی
ایدر رش تو کرجه جانه ویک واک آیی **ذکر مجد الدوله** اما مجد الدوله بعد از
وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرده و میان
اولاد سلطان محمود تنازع بوده مادر مجد الدوله سیده دختر ابودلف بود و
دیلمی صاحب اختیار و چون مجد الدوله طفل بود بدو نوشت که
حق تعالی مرا برگزیده و تاج دولت بر تارک من نهاده و بیشتر اهل ایران و
مطیع و منقاد من شده اند تو نیز فرزند را روان کن تا در رکاب من
باشد و باج و خراج قبول کن و گرنه دو هزار فیل جنگی بفرستم تا خاک
ری را بنوک دندان نقل کنند سیده رسول را اکرام نمود و جواب نامه
نوشت که سلطان محمود مرد نامداریست و صاحب دولت و اکثر زمین

طمطر

او را مسلم است اما تا شوهرم در حیات بود اندیشه از جانب محمود
بود که سلطان محمود پادشاهی بزرگ و صاحب ناموس است
لشکر بر سر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است
که من تیغ جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکر است
و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیرزنی را شکسته و فتح نامها که بند
بممالک نویسد ع چه مردی بود کز زنی کم بود ◦ من میدانم که
که سلطان مردی عاقل و فاضل است هرگز اقدام بر چنین کاری
نخواهد نمود و من در عرض این بازی آسوده ام و بر بساط کامرانی و
رفاهیت غنوده ام چون رسول سلطان محمود پیغام بر این منوال
رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد و گفت
ما میخواستیم که شعبده بازیم اما این زن را خود و پیش بینی از مرد بیشتر است
و تا سیده زنده است سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله
نکند و قتل فخر الدوله در سنه عشرین و اربعمائه سلطان محمود بعراق آمد
و مجد الدوله بدست او گرفتار شد و عراق سلطان محمود را مسلم
شد والله اعلم **ذکر ملک الشعرا استاد ابو القاسم الحسن بن احمد العنصری رحمه الله**
مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سر آمد شعرا روزگار
سلطان محمود بوده او را اوای طور شاعری فضایلست بعضی او را
حکیم نوشته اند بعضی شاعر چنین گویند که در رکاب سلطان محمود همواره
چهار صد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوای ایشان استاد عنصری بود

وهمگنان را استادی او مقر و معترف بوده اند و او را در مجلس
سلطان ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته مقامات و غزوات
سلطان محمود نظم کردی و او را قصیده ایست مطول قریب
صد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و فتح سلطان در آن قصیده
آورده و از آن سلطان استاد عنصری را مثال ملک الشعرایی در قلمرو خود
ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شاعری باشد
سخن خود با استاد عنصری عرضه دارند استاد غث و سمین آن را منقح
کرده بحضرت اعلی رسانند و همه روزه مجلس استاد عنصری شعرا را متعهدی
معین بود و او را جاهی و مالی عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی را در
شاهنامه تحسین بلیغ میکند [illegible] و این حکایت بجای خود قرار رفته
و استاد عنصری راست در سؤال و جواب در مدح امیر نصر برادر سلطان محمود

بسوی گزان گل سیراب   دوش کردم مرا بداد جواب   گفتمش چشمت نباید دید
گفت بیدار بود شب مهتاب   گفتم از تو که برد آرد خبر   گفت از تو که برده ارد خواب
گفتم ای حصار روی تو کن   گفت بر زر چون نگین بحجاب   گفتم آن زلف سخت خوش بوست
گفت آن دکه هست عنبر ناب   گفتم آتش بر آن رخت که فروخت   گفت آنکه دل تو کرد کباب
گفتم از روی تو شدم روی   گفت کس روی ماید از محراب   گفتم اندر عذاب عشق توام
گفت عاشق نکو رود بعذاب   گفتم از چیست روی زعفران   گفت مردم ز رنج و خنده و شباب
گفتم از که منش مزاج رست   گفت از و بخجر منت ماب   گفتم آن میر نصر ناصر دین
گفت آن مالک قلوب رقاب   گفتم او را کفایت و ادبست   گفت کافی از او شده آداب



سلطان ملک قدر و محمود ولی دین   گر جمله ملوکش به تیغ است و بهالی
آن خلعه گشایی که ملک بر فلک او را   هر روز دو صد مژده دهد خوبی و جلالی
در موکب شاهنده و در بزم ببخشد   ملکی بسواری و جهانی بسوالی
عالم ز تو حاد و لکن او هیچ ملک نیست   الا ملک العرش تبارک و تعالی
کیوان صفتی بهر اثر چرخ محلی   باران حشمی ابر کفی بحر نوالی
ای ابر گرفته ز تو فر هی و بهایی   وی ملک گرفته ز تو جاهی و جلالی
شاها چو شود لفظ مدیح تا در طبعم   گویی که چکید بر ورق از مشک زلالی
در جلوه خود ساز ضمیرم چو در آید   بنمایدم این آینه گون چهره مثالی
جان داده عطایش همه کار مسیح است   ورنه بکند از گل صد مرغ کلالی
تا در چمن و باغ تماشا بی به برآید   از ریحت اثر و تاثیر شمالی
ایزد شب عمر روز و مه و سال است میمون باد   تا روز و شب هست بعالم مه و سالی

و با وجود فضیلت و سخنوری مولانا مطهر هروی بی تکلف بوده و از غایت
نا پروایی که او را بدنیا و ما فیها بود مقلوبکانه گردیده و جامه او کس نپوشیدی
و فضلا او را از سر اطوار منع کردندی گفتی نمط مردم سگا میکنید ریا
معنی بکر مید گویند روزی ملک معز الدین حسین بمدرسه بحجرهٔ مولانا مطهر در
آمد دید که بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی جهت خاک آلوده نهاده ملک او را
عتاب کرد که درین هنگامه شعرا از شر هزار دنیا را کرفته را کلیم زیربا
نینداز مولانا مطهر گفت ای خداوند عالی که در زیر پای شماست درین
روی کیمیا بعد دنیا را خریده ام و بدست جاروب کرده ام از زیر گرد و عالی

۱۸ بتکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی از حد گذرانیده و دو ایش
مدرسه را مقرر کرد که هر روز وجه مولانا را در دفتر دیوان دهد
اما ملوک کرت مردم ولایت غور بوده اند و اصل ایشان ترک
است و سوری نام شخصی از خطای بکیال بغور افتاده و بعد از آن گروه
گروه ملوک کرت خود را بدو منسوب میکنند و ایشان بعد از ملک
غور که سلطنت از خاندان سبکتکین بدیشان منتقل شده و سلطنت بلخ و
هرات و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان متعلق شده و در تخت
هرات و غور و مضافات آن دیار چند گاه ملوک بوده اند و ایشان
ملک غیاث الدین است که زوال ملک بر دست صاحب قران اعظم قطب
دایره خلافت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه و صاحب تاریخ الستطار
گوید که ملک عزالدین حسین غوری با سلطان سنجر در بادغیس مصاف
داده و شصت هزار سوار سلاح داشت شکست یافت و بدست سلطان سنجر
اسیر شد سلطان از سر خون او درگذشت و گفت ای غوری بدکردی
گرامی شد تیز میکند رها کنید تا هرجا که تواند باشد از برای کرم و همت
نه او را کشت و نه بند و قید فرمود ملک در معسکر سنجر چند گاه بفلاکت
و ذلت تمام میگردید تا کار بجایی رسید که خود را بدیوانگی مشهور ساخت
در اردو بازار با لولیان نشستی و طباخان او را طعام دادندی و روزی
فلک الدین جبر که صاحب دیوان سلطان سنجر و مقرب درگاه بود
ملک را بدین وضع درآورده و زار دید بر حال زار ملک رحم آورده و نوا

19 و او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالت است ملک این بیت بر خواند
چه گویم حال خود با تو چه میدانم که میدانی • که هم ناگفته میدانی و هم ناگفته میخوانی •
فلک الدین در مجلس خاص پریشانی و فلاکت ملک را با سلطان عرضه
کرد او را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و
کلاه نمد سلطان گفت آخر حال تو هر چند پریشانی شده غم سر خود را هم
میخوری که این نوع طاقیه بر سر مینهی ملک گفت ای خداوند آن روز که
این سر من بود هشتاد هزار کس غم سر من میخوردند و اکنون این سر
تعلق بتو دارد اگر بار دهد و بازار بر آویزی و اگر بمصر منسوب سازی و اگر تاج
مکلل می پوشانی و اگر کلاه نمد جای مرا باشد لیاس اساسه بگیر
سلطان را بر ملک رحم آمد و املاک و ذخیره ملک را فرمود تا از دفتر دیوان
بیرون کردند بملک ارزانی داشت و ملک عزالدین را بعد از زوال سلطنت
هشتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرده والله اعلم

## ذکر مولانا حسن متکلم رحمه الله علیه

مولانا حسن شاکر مولانا مطهر نیشابوریست و مرد اهل فضل است و در صنایع شعر تتبع ساخته بنام ملک
غیاث الدین کرت مستعد [illegible] گفته و این غزل او راست

### غزل

تا کسی که ترا از تو شکیبایی هست ** یا دل غمزده را طاقت تنهایی هست
تو مپندار که از دوری روی تو مرا ** راحت زندگی و لذت زیبایی هست
مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم ** دیده را بی رخ زیبای تو بینایی هست
ناتوانم ز غمت با تو کجا [illegible] ** که مرا با غم عشق تو توانایی هست

خوانده‌ایم بی‌دل و رسوا و نگوییم که نیم / هر چه گوییم ز پریشانی و رسواییست
اندرین واقعه زر قول تو انکاری هست / در من از عیب و هنر هر چه تو فرمایی هست
کس نگفته است در آفاق که در عالم عشق / همچو من عاشق شوریده و رسوایی هست

اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک معز الدین در هرات و غور و سرخس
مضافات سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره
میان او و سربداران نزاع و ادرار جانبین جهت حکومت ولایات
منازعت بود و پیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مردی مدبر و
مشهور بوده رعایا از روی شکر و شنود بوده‌اند و ظلم کردی و بعضی قاعده‌ها که تا آن
زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست گویند قطب الصالحین مولانا زین الدین ابوبکر
تایبادی قدس سره در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا
آمد مولانا با او گفت ای ملکزاده در حضرت رب العالمین تو از آن
حقیرتری که بحضور در آمدی و با وجود حقارت تو ترا بر قومی بندگان خود
مسلط ساخت که بمکن و انصاف معاملت بده و الا حق تعالی بر آن جاور
که ملک از تو بستاند و بدیگری بهتر از تو باشد بدید ملک با مولانا اقرار
داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت نگذرد و بهانه نوع [illegible]
نکرد و از ظلم تجاوز نمی‌نمود تا حتی پیش مولانا رفتند که این ملکزاده
ظلم از حد گذرانیده و وزن رحم در وی نمانده و عبث مولانا این رباعی
بملک نوشت ه

ابواز ملوک را نصیبی است نکن ه
از نصیبی با تو چیست [illegible] نکن ه

ملک را این سخن موثر نبود و از بدعت



بنود و از بدعت و ظلم پرهیز نمود و مولانا روزی بحضار مجلس گفت ملک
را ازین ملک ظالم بگرفتیم و به بهتر از و بخشیدیم و منسوب بود
که امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از
آب جیحون عبور نمود و لشکر بهرات کشید و استیصال آل کرت نمود و
هیچ شک نیست که در عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند بد
نحوی که از نظر کیمیا خاصیت ایشان گدایی بنده دو [illegible] صاحب دولتی که ملحوظ
عنایت ایشان شد روزگار دولت ایشان در دوام و خاندان او با
کرام می‌شود و حق سبحانه این حضرت قاضی را که تاریخ عدل انوشیروان و
سیرت پسندیده او مقبول اقطاب و اوتاد زمان است سالهای بسیار
دولت پاینده داراد ه

اگه نا چنبای ما درزاد اگر حاضر شود
در چنین عالم آرایش به بیند بر وی / هم زراکی در حسب هم کامرانی در نسب
گوشمال تا در انگشتش کند انگشتری

و زوال آل کرت در سنه ثمانین
و سبعمایه بوده

## ذکر ملک الشعرا ناصر بخاری

مرد فاضل بوده و شعر او خالی از حالی نیست و بوی قوارسخنان او بسیار
همواره سیاحت کردی و در خرقه درویشان بودی و طاقیه نمدی
و قبایی و کتابی داشتی و دیگر از دنیای وی هیچ چیزی همراه او نبودی و
این قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد از وست ه

درویش را که ملک قناعت مسلم است / درویش نام دارد و سلطان عالم است
گر قرص گرم مهر بر آرد سپهر [illegible] / در وقت چاشت [illegible] درویش را کم است

روزی زاید حوادث کند هلاک / گردون خانه کرده که چون بار ارقم است
درهم شود زهم و درهم حال آدمی / آری تمام صورت درهم چو درهم است

حکایت گویند که خواجه ناصر بوقت زیارت بیت الله بدار السلام بغداد رسید آوازه خواجه سلمان شنیده بود و خواست که تا او را دریابد روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد و آب دجله را که ایام بهار بطریق طغیان سیل بود و تموج میکرد و جمعی مستعدان با او همراه بودند ناصر خواجه را سلام کرد گفت چه کسی گفت مرد غریبم خواجه سلمان او را امتحان کرد ناصر گوید

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود / پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود

خواجه سلمان از لطایف طبع ناصر آگه گردید (؟) و او را در کنار گرفت و نام او پرسید و پیشتر شهرت خواجه ناصر شنوده بود و چند گاه باهم مصاحب بودند ناصر نیز در حق خواجه سلمان اعتقادی عظیم داشت و خود را شاگرد خواجه سلمان میداند و این غزل ازوست

ما را هوس صحبت جانان به دو بیارست / ورنه غرض از باده پرستی نه خمار است
آتش نفسان قیمت میخانه شناسند / افسرده دلان را ز خرابات چه کار است
ور مدرسه کس را ز بدمستی تو جنگ است / هر لکه مردان سه چه سرد است
تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد / بر مرکب طاقت روح این همه بار است
ناصر اگر از جو بناله عجبی نیست / هیچ رنبارت و پریشان نزد یار است

وله فی مدح سلطان اویس

قبلهٔ دل دامنت یا کعبهٔ جان هوا / شمع ایوان کو همت یا ماه تابان هوا
خلق در آسایش اند از سایه دولت مدام



بجو فقی تا کرزه بجو جانی دلفروز / خوش ترا از جان و جهانی حیف تا آن هوا
خوانمت وز و واگر از چهره برداری نقاب / ور زد و لب چو روح بخشی آب حیوان هوا
در وفا پیدا و مهر و وفا اظهار حسن / ور نگارم میل لطف و کان احسان هوا
رونق میدان رفیق و روی لشکر توی / شهسوار لشکر خورشید میدان هوا
چون کشی در بزم تا باده و ایمن جمشید وقت / چون کنی بر رخش جولان پور دستان هوا
چون نکوی جلوه خوبان بند جسم تو ام / پادشاه دلبران و شاه خوبان هوا
ای مسیح کیمیا گشت عهدی عالم دامنت / وز لب چو تا عیسی مریم هوا
چون سلیمان گرچه داری حکم از دیو پری / صد سلیمانی ز تخت که سلیمان هوا
سوی ما خویشم خوان که من خوانم ترا ماه سحر نواز / سوی ما بخرام تا سرو خرامان هوا
کوش کن اشعار ناصر با نوای اسرار / تا میان مردمان شاه سخندان هوا

## ذکر ملک الکلام امیر شمس الدین طغرایی فریومدی

بوستان فضل و فضایل را چو داوشجره ایست که این شمس ثمره اوست مردی اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترکست بروزگار سلطان محمد خدابنده در قصبه فریومد املاک و اسباب خریده و متوطن شده و کاه امیر محمود ابن یمین فرید دیده بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که بروزگار سلطان ابوسعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم امیر شمس الدین را احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان امیر شمس الدین و پدرش با امیر محمود مشاعره بودی هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی رقعات امیر شمس الدین با امیر محمود نوشت

شعر

دارم ز عتاب فلک بوقلمون / وز گردش روزگار حسن پدر دون

چشمی چو کناره صراحی همه اشک / جانی چو میانه پیاله همه خون

در جواب پدر نوشت

بر راه دلی که سنگ از او گردد خون / دارم ز جفای فلک آیینه گون

تا خود فلک اثر ده چه آرد بیرون / روزی نه ازهم نشیب آب ... هم

و حکایت تعظیم کنند که امیر معین الدین

بیست زند امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب این ابیات پدر را

شهرتی دارد و این بیت که تکمله آن بیاورد و این قطعه امیر معین الدین راست

ای کوه اگر خدا یا بسر رسیده اشان / که علم و حکمت تو راه یافت در دل اشان

تراو راحله روان عالم قدس / که مرغ وهم تو و بال در مراحل اشان

باه و ناله بیچارگان بی سر و پا / که هیچ نقش مقدس نشد راز اشان

بی نیازی بکاپکان سلسله وارت / که رمز عشق بود ناله سلاسل اشان

باب دیده جوانان نو رسیده و خلیت / که نقش ناطقه ثابت در قضایل اشان

بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان / تو انگیزه شد از شمائل اشان

باب دیده پیران ژنده پوش و هیت / که جز تو همت کسی را نزند در مایل اشان

بخون پاک شهیدان بی سر و پا / که هیچ دیده ندیدست قاتل اشان

بزرگوار خدا یا بگویم اکه را تو / درین جریده مشغول سازد داخل اشان

دلی چو کشتی من شکسته ز موج حوادث / رسان تو لجه حال مرا بساحل اشان

وفات امیر معین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه بوده است

در قصبه فره و ید مدفونست و اخفاد و اعقاب او در آن ولایت

غلام خواجه بودم گر برای کشته باخوام / در آغوش او شد منده بتاج و کین غمم 

آلای همنشینان من محروم ازین دنیا / شما را عیش خوش بادا درین حال که من

افتاده که سنگ را دل خون گردد و از سختی دل این توده خاک و ابر را آب

چشم روان گردد از ظلم افلاک بر من غنچه از غزار گلرخان پاک است و گل را

تاج لعل از این افتاده بر خاک و خواجه سلمان ترازار در عزای سلطان اویس

میگریست و این مرثیه میخواند / دریغا که پژمرده شد نا گهانی

گل باغ دولت بنور جوانی / دریغا سواری که بر صید دولت

نمیکرد بر مرکب کامرانی / وقوع این واقعه در شهور سنه خمس و

ستین و سبعمایه بوده انار الله برهانه و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان

اویس بوده‌اند عبید زاکانی و ناصر بخاری و خواجوی کرمانی و ظهیر کرمانی و مولانا

مظفر هروی رحمهم الله علیهم اجمعین **ذکر افضل المتاخرین مولانا مظفر هروی**

او را خاقانی دوم گفته‌اند از شاعران بتمام استاد و سخن نگفته‌اند و او مرد دانشمند

و فاضل بوده همواره با شعرا حالک دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی

و فضل و اشعر ... و ساحتی و بارها گفتی که علمدار سخن و یعنی خواجه

سلمان ... سخن ... اما در میدان سخن ورزی چو کان ... اند

از خاک کرمان یعنی خواجوی سخنوری می آید اما از ظلم معنی رسیده

و سخن شعرا دیگر را مطلقا وجود نها دی و حکایت کنند که در وقت مرگ دل

دیوان خود را در آب انداخت که بعد از من کسی سخن مرا فهم نتواند داشت

بلکه معنی او را هم فهم نتوانند کرد و اصل مولانا مظفر از ... خاست از ...

16 که از آخر دواب گویند و در بعضی مجموعها او را قطعه خروالی نوشته اند و در
روزگار دولت ملک معز الدین حسین کرت بوده و در مدح ملوک کرت
قصاید غرا دارد **شعر** سلطان معز الدین که ز دریای جود او
در بیت آفتاب و خانیت آسمان ، وجای دیگر در مدح ملوک دارد
زیر قدر قدر تو این نه سپهر سر بزرگ تو در خندیدن یاد دست و درخشان از کرم
وا و را او رواق و تشبیهات و خیال و خواص شواد فضلا مسلم میدارند و این قصیده او راست

ای برسمن از مشک بداده خالی مسکین دل من گشته ز خال تو کجایی
از حال من خسته تر در دو جهان نیست یا هست دل آشوب تر از خال تو خالی
قد و دهن و زلف تو و جور تو دیدم هر یک ز یکی حرف بر آن رفته مثالی
از سیم الف دیدم و از لام میمی از مشک سیه جیمی و از غالیه دالی
گفتم که تو خورشیدی و این بود حقیقت گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی
مه بدر نماید که ز خورشید شود دور من گر ز تو شوم دور نمایم چو هلالی
ای از بس دوری تو با جز تو همت نیست گر خود به تو مو به مو ز تو شوم از ناله خیالی
در خواب خیال تو بر دیک من آید گویم که مراهست مگر با تو خیالی
بیدار شوم چون تو نباشی و خیالت عشق تو مرا باز نداند چه خیالی
یک روز بسالی نکنی یاد کسی را گر هیچ تو را روز کنی شست مثالی
روزی بود آن که دل و جان بفزایم زان روز که شهری بفروزی به جمالی
از غصه هجر تو شود رسته دل من در روز وصل تو شود رسته نهالی
وخته بود روز شب گیر ای کس گر زانکه تو را ای فلک دوره جمالی

گفتم آگاهی از فضایل او گفت بیرون شد از حد و حساب گفتم او چیست گر کسبت برل
گفت از دیگر تیر دو ستان گفتم او در زمانه با نسبت گفت باریست از عجم شاب
گفتم اندر جهان جواد و بدیع گفت شاید و خوانده ام رکاب گفتم اند گفتی حو کوبی تو
گفت دریا بجای او چو سراب گفتم او لفظ سایلان شنود گفت پاسخ دهد بداد و ثواب
گفتم آزرده زیر دوش جیبت گفت جاه و جلالت و الیجاب گفتم از تیر اجل وانی
گفت همراه صاعقه است و سحاب گفتم آن تیغ چیست دشمن چه گفت آن آتش است و این سیماب
گفتم از حکم او برون چیست گفت گردست ضایعست و خراب گفت اعداد او در و غرس
گفت مسیلمه کذاب گفتم آفاق بد و ند سیم گفت کس خو و خطا و صواب
گفتم از جور او عنا بلیست گفت زجام باف و بر صرآب گفتم آن که همه شر شیر است
گفت داد ستش از دو تاب گفتم او ملک را کجا دارد گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم از مدح او بیابم گفت بنشان کشت او لولا باب گفتم او را چه خواهم از ایزد
گفت عمر دراز و دولت شاب وار مقامات استاد بدین قدر کفایت کنیم چه
دیوان عنصری سه هزار بیت است مجموع از مصنوع و معارف و توحید
و مثنوی و مقطعات و مولد او از ولایت بلخ است و مسکن او دار الملک
غزنین و وفات او در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائه در زمان دولت سلطان مسعود
بن سلطان محمود بوده **ذکر سلطان مسعود غزنوی** اما سلطان مسعود پسر مهین سلطان محمود است
و سلطان محمد برادر کهتر و بعد از سلطان محمود در میان آن دو برادر
خصومت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان
و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند سلطان محمد

را باشد سلطان مسعود از او التماس کرد تا در خطبه او را شریک
سازد سلطان محمد ابا کرد سلطان مسعود بخصومت او لشکر زابل
کشید و محاربه نمودند محمد مسعود را بقتل رسانید و ثانی الحال مودود
ابن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان را بکشت
و صبح اقبال آل سبکتگین بشام رسید و دران خصومت آل سلجوق
خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاهی
بارای و تدبیر بوده اما ⁂ تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد ⁂ بعد از سلطان
مسعود آل محمود بغزنین و هند اکتفا کردند و دران حد و دمی بودند **ذکر**
**عسجدی نور مرقده** اصلا مروزیست و از جمله شاگردان عنصریست
و همواره ملازم سلطان محمود بوده و دیوان عسجدی متعارف نیست
اما سخن او در مجموعها و رسایل فضلا مسطور و مذکورست و این رباعی
او راست ⁂ از شرب مدام و لاف مشرب توبه ⁂ از عشق بتان سیم
غبغب توبه ⁂ در دل هوس گناه و بر لب توبه ⁂ زین توبه نادرست یارب توبه
**ذکر ابو الفخر مسعود بن سلیمان** بر جانیست و دیوان او در عراق عجم و طبرستان
و دار المرز شهرتی عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر
بن قابوس بوده و وی اهل فضیلت و اشعار عربی بسیار دارد
و در آخر عمر ترک مداحی ملوک کرد و قصاید توحید و معارف دارد
مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا و فضلا و اکابر اشعار او را معتقد اند
چنانکه فلکی شروانی در وصف خود و ذکر سخن مسعود میگوید ⁂

گر این طراز سخن و شاعری مسعود را بودی ⁂ دو صد آفرین کردی روان مسعود سلمانش
و این قطعه مسعود راست ⁂ چون بدیدم بدیده تحقیق ⁂ که جهان منزل فناست کنون
زادمردان بیک خطر را شد ⁂ روی در برقع فناست کنون ⁂ آسمان چون وثن
ما نصبت ⁂ بر ره عشوه و دغاست کنون ⁂ طبع بیمار من ز بستر آز
مسکر یزدان درست خواست کنون ⁂ وین زبان جهان خدیو سرای
ثنا و حضرت خدای کنون ⁂ لیکن چو نوای خوش نغمه ⁂ بلبل باغ مصطفاست
عزت جاه و منصب از من ⁂ چون فزون شود بجاست کنون ⁂
سر آسوده و تن آزاد ⁂ پیچ گرنشسته منزه است کنون ⁂ مدتی خدمت دعا
کردم ⁂ نوبت خدمت دعاست کنون ⁂ اما امیر شمس المعالی قابوس **ذکر امیر قابوس وشمگیر**
وشمگیر والی جرجان و دار المرز طبرستان و گیلان پادشاهی دانا
و عالم و عادل و فاضل بوده علما را موقر داشتی و اشعار عربی و پارسی
بسیار گفته است و حکیم ثنایی است درین باب این بیت که دلالت بر فضل
بلاغت قابوس میکند ⁂ قطعه خوان لیک درچشم جاه ⁂ همچو قابوس بن وشمگیر
میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت بود فخر الدوله او را از جرجان اخراج
کرد و قابوس بنشاپور آمد و التجا بامیر علی سیمجور کرد که والی خراسان
بود از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نشاپور
بسر برد و علما و زهاد را انعام داد و در مدت غیبت از قاعده که
در دار الملک خود داشت ذره تجاوز نکرد و امام ابو سهل صعلوکی در آن
زمان اقضی القضاة خراسان و سر آمد بود از فضایل و مدایح امیر قابوس
قصاید و تصانیف دارد چون فخر الدوله وفات کرد قابوس

[illegible]

بجان رفت و مملکت موروثی خود بدست آورد و در آن محل بدست
خاصان و نسبی فرزندش منوچهر در قلعه جناشک که از اعمال جرجان است
شهید شد و سبب قتل او آن بود که او مردی بغایت متکبر و معجب
بود و بدخوی بسیار از اکابر در دست او هلاک شدند و در خون کردن
دلیر بود عاقبت ارکان دولت از وی متنفر شدند و منوچهر را
بیرون آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در اثنای حبس بهلاک
او رضا دادند حکایت کنند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت
بعبدالله جمار سپرد تا او را قلعه باران جرجان محبوس سازد در راه
قلعه امیر عبدالله قابوس سوال کرد که آخر شما را چه رسن داشت
که را از من جرات نمودید عبدالله گفت تو مردم را بسیار میکشتی
از این جهت ترا حبس کردیم گفت خلاف است من مردم را کم میکشتم
که بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار کشتمی اول ترا میکشتم
تا بدین خواری بدست تو گرفتار نگشتم و شیخ الرئیس ابو علی سینا
و معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند
اصلا بخاریست و پدرش ابو عبدالله سینا دانشمند و حکیم بوده و
شیخ ابو علی در ده ازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرده
ایشانرا ملزم ساخته در خوارزم هفت سال درس گفت و
از انجا بجرجان و عراق عجم افتاده وزیر عماد الدوله دیلمی شد
در خطه اصفهان بمرد برحمت اسهال و این قطعه در حق او گفته شد

حجة الحق ابو علی سینا ‌ ‌ ‌ در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد کل علوم ‌ ‌ ‌ در تکز کرد این جهان بدرود
ذکر فردوسی علیه الرحمه فاضل و اکابر متفق اند
که شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم
پای بمعموره جهان ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده
و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که در این
پانصد سال گذشته از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی ظاهر است
خداست در حق فردوسی و بعضی از فاضل در حق فردوسی گفته قطعه

سکه که در سخن فردوسی طوسی نشاند ‌ ‌ ‌ کافرم گر هیچکس از جمله ذی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن ‌ ‌ ‌ او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند

و عزیز دیگر راست هم در این معنی گوید ❁ در شعر سه تن پیمبر انند ❁ قولیست
که جملگی بر آنست ❁ هر چند که لا نبی بعدی ❁ فردوسی و انوری و سعدی
اول قصیده و غزل فردوسی و انوری و سعدی انصاف آنست
که قصاید انوری شاید خاقانی را توان گرفت اندک کم و زیاده
مثل غزلیات شیخ سعدی و غزلیات خواجه خسرو بلکه زیاده اما مثل
اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد
می تواند بود که شخصی این سخن مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی را
بدین باب ید بیضاست و در این سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی
بر نمک بوده و سخن او بلند و متین و در معانیست اما از راه
انصاف تامل در هر دو شیوه کو بکن و ممیز بوده حکم بر استی در میان

[illegible]

گویا ورا اما اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در
بعضی حسن ابن شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده و گویند از قریه
رزانست من اعمال طوس و بعضی گویند سوری بن معتز که او را عمید
خراسانی میگفته اند در رستاق طوس کاریز و چهار باغی داشته
فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و به تخلص فردوسی
آنست والعهدة علی الراوی ابتدا حال فردوسی آنست که عامل
طوس بر وی جور و بیداد میکرده بشکایت عامل از طوس بغزنین
رفت و بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او تمشیت نمی‌یافت
و بی‌برگ الیوم و درمانده شاعری پیشه ساخته و قطعه و قصاید
میگفت و از خاص و عام وجه معاش بدو میرسید و در سر او
آرزوی صحبت عنصری می‌بود و از غایت جاه عنصری او را میسر
نمیشد تا روزی خود را بحیله در مجلس عنصری کجانید و در آن
مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری اند حاضر بودند
عنصری چون فردوسی را دید گفت ای برادر در مجلس شعرا جز
شاعری نگنجد فردوسی گفت بنده را نیز درین اندک شعری
هست و. عنصری چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی مانند رخت
گل نبود در گلشن فرخی مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی
مانند سنان گیو در جنگ پشن از حسن کلام او تعجب کردند
استاد عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر تاریخ سلطانان